~~19~~ № 5

Рукопись из Ахбаджанской пещеры.
стр. ~~77~~ 1-459. Персидско-таджикский комментарий к суфийскому сочинению, нет начала и конца, листы смешись.
В конце по-тюркски и снова по-таджикски другой текст (?).
нуждается в реставрации

август 1976.

Кол жазмалар фондусу
Инв. № 1

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور الذي اذهب
عن الحزن ان ربنا لغفور شكور الغافر الذنوب على عباده المغفور القاهر
على اعداه المغفور وعد المؤمنين بلقائه والحور والقصور ووعد الكافرين بالسلاسل
والاغلال اذ الغير فاني العقور وانواع العذاب وحصل ما في الصدور قال الله تعالى
وما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور والصلوة والسلام على رسوله محمد شفيع في يوم نفخ
في الصور وعلى آله واصحابه وخلفائه صاحب العز والسرور اما ان اطالب
حق وسالك راه مطلق كه ميكويد فقير حقير حسين غفر الله له ولوالديه درين
رساله كه نام اين هدية الاعمى مسمى كرده شد تا هر اعمى كه در ورطه ضلالت والحاد
وبدعت كرفتار ست وراه كم كرده ست وخواننده وشنونده را راه نمايد درين
كتاب هژده باب نوشته اند بايد كه هر عارفيكه وعاشقي وصادقي كه درين
كتاب مطالعه نمايد تا اصول وفروع وتوحيد وموقف بداند واز عقايد شريعت
بيرون نرود ومن الله التوفيق والانعام كفتار خوش اين كمترين شنو
انا رهدايت ست نظر بشنو جز راه شريعت تو نيابي ره را شرع روي
جوان واز بهر شنو راهيكه صراط مستقيم ست اين ست باكه ره خدا ست
اي مهر شنو در بيان آنكه از اجمال بتفصيل ظاهر شود وحدت
بكثرت واز احد لعدد در بيان جامع جامعيت ان الجامعيت

دانست و در علم ذات و صفات و تجلیات و مشاهده حق تعالی کمال دانست ازان جهت شریعت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را ترجیح داد که اصول و فروع شریعت و طریقت و حقیقت
و اجتهاد
از امام ربانی و از خبر رسول صلی الله علیه وسلم که هر سر ابر امتی بود کسی را نرسد که در او
اندخل کند و بالتر از اجتهاد او حضانچه حضرت خضر علیه السلام روایت میکند از رسول صلی الله
علیه وسلم چون حضرت عیسی علیه السلام از آسمان چهارم بزمین آید مذهب امام
اعظم گیرد و دیگر مراتب او آنجا قائم شود و هر مرد که از مذهب حضرت
امام اعظم باشد از سر تا پای او کرده بدن ایشان بهشت شود از برکت هر موی ایشان
سه عاصی در بهشت درآیند حضانچه در تذکرة الاولیا آورده است که حضرت امام اعظم
رحمة الله ستوده خدا و رسول او بود و همه زبانها ستوده و همه دلها مقبول و صفت
او کرده اند کرد ریاضات و مجاهدات و خلوت و مشاهدات او نهایت نداشت و بسیار
مشایخ زاویه بود و با امام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت داشت حضانچه بر سر او رضی
الله عنه رفت و گفت السلام علیک یا سید المرسلین و از روضه مقدس جواب
آمد که علیکم السلام یا امام المسلمین حضانچه نقل است که در اوایل عزیمت عزلت کرد و روی
قبله
حی داشت و روی از خلق بگردانیده و صوف پوشیده ناشبی بخواب دید که آنحضرت
علیه السلام
صلی الله علیه وسلم از الحد گرد میگردد و بعضی از حضرتش اختیار میکرد و ازین
و بعضی
و بعضی را ازین راند یکی ایجی بدین پرسید و او تو چرا نه گفت که تو در علم از پیغمبر صلی الله
از عالم ما فقط سنت او بدرجه بزرگ رسید حضانچه دران متصرف شود و صحابه
از عالم جبروت دیدم حضرت رسول را در خواب دیدم حضرت رسول اکرم حضرت امام
از اصلاح علمای ترا بسبب اظهار سنت من ظاهر کرده اند قصد عزلت مکن
امر الهی و اجتناب
صلی الله علیه وسلم که مردی باشد و امت من بدو اقتدا
آن ملکوت را دانند و مراتب او حضانچه ابو حنیفه در نوریت بود و نیز

وهر زخمت زده و یا مبتلا ببلایی که می آمد ذره از خاکستر او می برد و شفا می یافت و آن
بزرگ اجر او زیاده شد و بجایی رسید که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم دو بار
دید و از حالت او سوال کرد و حضرت رسول اکرم فرمود که این اویس القرنی
صدق او بود و تمام عمر در رنج و تکلفت اگر مومنی را چنین صدق باشد از چنین حالات
صد چندان باشد چه عجب بسی باید دانست که اگر کسی مخالف شرع باشد اگر از و عجایب
و غرایب خوارق عادات در حال ریاضت و یا در حال محبت ظاهر شود آن استدراج است
و نشان تجلیات شیطانیست و ضد آنست که آنچه در دنیا حاصل کرده است بعد از ممات همراه
چنانچه در حدیث نبوی بدان ناطق است که کل یحشر علی ما قبض علیه یعنی بر همان
نحوی که جنازه زنده گانی میکنید می میرید و همچنان جنازه می میرید همچنان زنده
میشوید همچنان جنازه زنده میشوید همچنان محشور میشوید پس بدین دانند که اگر از
شیطان و یا از جنونیت و یا از استدراج در حال حیات از یک دیگر خارق ظاهر میشود در حالت ممات
از قبر و نیز ظاهر میشود آن حالت شیطانی همراه او بود و عوام الناس چنان دانند که کرامات
آویخته چنانچه کافران و منافقان بزیارت جمعه در شهر میروند و بعضی ها را آنچه مقصود
ایشانست حاصل میشود تا ضلالت ایشان بیفزاید که فی قلوبهم مرض فزادهم الله
مرضا عبارت از اینست

در بیان شریعت و طریقت و حقیقت

و حقیقت الحقیقت که از وجه فنا و بقا باشد ای عزیز شریعت عبارتست
از عالم ناسوت و طریقت عبارتست از عالم ملکوت و حقیقت عبارتست
از عالم جبروت و حقیقت الحقیقت عبارتست از عالم لاهوت که اینهمه
از اصل چه علمای ظاهر و باطن بس و در شریعت که آن ناسوتست انبیاء
امر الهی و اجتناب از نواهی لازمست و اگر کسی از این هر دو نقصان باشد در طریقت
آن ملکوتست راه ندهند و در طریقت که آن ملکوتست تزکیه نفس و تصفیه دل

و تجلی روح لازم دارد کسی را در این مرتبه نقصان باشد در حقیقت که آن جبروت
راه ندهند و در حقیقت که آن جبروت عشق و محبت و یقین و معرفت و ذوق
و حالت لازم است و اگر کسی را در این نقصان باشد در حقیقت الحقیقت که آن
لاهوتست راه ندهند و در حقیقت الحقیقت که آن لاهوتست علم الله و
تجلیات و الهام ربانی لازمست و اگر کسی را در این نقصان باشد در مقام مغفور
و محجوب راه ندهند و نقصان لاهوتست آنست که [illegible] و وسوسه و در تجلیات
شیطانی و رحمانی فرق نباشد چنانچه در حضرت که حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام
در خواب دید که فرزند را قربانی کن پس آنروز توقف کرد که مبادا وسوسه باشد
و الهام نباشد آن روز را ترویه گویند روز دیگر هم چنین دید آن را عرفه گویند
یعنی دانسته شد که الهام است پس حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام در عین
نبوت در الهام و وسوسه گوسفند ملائکه خوشه چینان خرمن عرفان ایشان هستند
مار اگر بیند زن حیض است و در حقیقت که آن جبروت نقصان و آن است که
در اینجا عشق شیطانی و رحمانی نیست و در یقین و معرفت و اوهام فاسده و خیالات
باطله در ذات متعالهٔ حق تعالی کرده شود و از این عقاید فاسده و غرایم باطله
پیدا شود که مخالف شرع باشد و اما نقصان که حضرت ابراهیم ادهم را گفتند که
جوانست تمام شب بی قرار و بی آرام می شود زاری و آه و افغان بسیار میکند
و تمام شب نمی خسپد حضرت ابراهیم گفت مرا آنجا ببرید چون بردند زیاده از آن
دید که گفته بودند حضرت ابراهیم با پنج روز مهمان او بود و بغیر آب نمیخورد و چون
نقصان کرد آنجوان لقمه شبه دار نمیخورد ابراهیم ادهم گفت الله اکبر آن جوان
شیطانیست جوان را بخانه خود مهمان برد و ابراهیم از مزدوری لقمه خوردی
و آن جوان از آن لقمه مبتلا و چهل روز جوان آنجا بود عشق پدید نشد و سوز

وقرار و افغان او صبح نماند و بیقراری و بی آرامی او جمله برفت و آن جوان ابراهیم را
گفت که آخر با من چه کردی یک سوز و گریه من نماند ابراهیم گفت آن حالت شیطانی
بود و شیطان از راه لقمهٔ شبهه ناک در می آید و چیزها پیدا میکرد که اوهام باطله و
خیالات فاسده در ذات متعالیه حق تعالی بود چون لقمهٔ حلال در باطن تو رسید
آن راه شیطانی نماند و دیدار آنچه اصل تو بود ظاهر گشت این نقل در تذکرة الاولیاء است
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ویتأکد باخبار الملوک فانه عجمین منه وقم مسکین یعنی مخورید
از نان امرا و ملوک بس بدرستی که آن نان آمیخته از خون مسکین ست دل از آن سیاه
میشود و حالت شیطانی پیدا میشود پس باید دانست که حالت شیطانی که گفته شد
بیک نوع گفته شد وگرنه در عشق شیطانی نوعها بسیارست اما عاقلان را این
مقدار کافیست و در طریقت که آن ملکوتست تفحص آنست که استدراج و
کرامات هر دو مخلوطست اینجا فرق کردن نهایت مشکل ست و نهایت دشوار
مگر بعنایت الهی و از تربیت پیر کامل کرده نشان فرق کردن آنست که موافق
شرع باشد قولاً و فعلاً و حالاً و اگر مخالف شرع باشد راه استدراج گرفته باشد
و در شریعت که آن ما بسوئست در امر و نهی الهی کامل نباشد و بدعت را اختیار کند تا از
موجدی مجدی پیدا شود و جنونیت حاصل کرده دمن و شیاطین او را از چیزها خبر کنند
و او داند که کرامت ست و از ملک بر چیزها از نماز بیند داند که نورست چونکه نور و نار یکی نماند
و نکهای این بسیارست و چیزها از آواز شیاطین بشنود بندارد که الهامست و ازین
همه پیش شیخ خود که فاضل و مفضلست بگوید شیخ گوید که راه یافتی و از لمه شیطانی که در او
او مؤکل ست خار خار اکند و آه و افغان و گریه پیدا شود و رقت بسیار کند و اعتقاد کند که
حالت رحمانیست و حالت شیطانی از آنست که از اخلاق ذمیمه و نفسانیت باقی باشد و این
شرح طویل ست و باب وجد و سماع نوشته شد و آنجا باید دید پس باید دانست که اگر

اگر کسی از قنطرهٔ این چهار طریق که گفته شد خلاصی یابد در مقام مغفور رسد و در این مقام
شاهده و حکمت اشیاء دانش باشد نجات یابد که اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ
یَحْزَنُوْنَ عبارت از این است چون نجات یابد در مقام محمود برسد و در اینجا حکمت
شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم شاهده کند و کمال و عظمت حضرت رسالت
پناه را معلوم کند چون بمقام محمود خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
جنابه فرمود منم آنی فقد رأی الحق گفتند یا رسول الله کافرانم و منافقان نیز ترا
می بینند گفت نه صورت ظاهر منم که انا بشر مثلکم بلکه صورت شرع منم که صورت
اصل منم شرع منم ست و در حقیقت حاصل منم شریعت کما قال النبی علیه السلام من احیا
سنتی فقد احیانی ازین جهت حضرت امام اعظم و مجتهد انس و دیگر صورت شرع دیدند
و کمال عظمت خدا و رسول خدا مشاهده کردند و دیدند و از علم ظاهر و باطن که از ابتدای
شریعت تا انتهی که مقام محمودیت حق و باطل جدا کردند و معلوم ساخته اند و دیگر
اثرا فرمودند پس هر که از قول مجتهدین اهل سنت و جماعت بگذرد او گمراهست و
شیطان ازین جهت هیچ بزرگ کامل از نرسد که مسئله وضع کند و هیچ بزرگی نیست که
تابع مذهبی نیست و مذهب اهل سنت و جماعت چهارند از اینجا خود قیاس کنند
تابع از متبوع بهتر داند و این باب عیش بیت از گوش جان بشنوید و از دیدهٔ دل
نظر کنید و آن این بیت که معرفت حق تعالی چون بحریست بیکران و قعر او عمیق پس
حق سبحانه و تعالی سدی کرد میان آن دریا که تا خلق بگذرند و بی رنج رسند که بهشت و لقای
مابیت و آن سد قرآن بیت و اوامر و نواهی بسیار بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را راست کرد تا کی غلط نخورد و طرح آن سد را خلفای راشدین محکم کردند و آن
سد را مجتهدین آراستند و زینتهای دلکش دادند پس هر که از قول خدا و رسول و خلفا
راشدین و مجتهدین بگذرد خود غریق دریا گردد و در قعر او برسد که دوزخ است بیت

راه صراط مستقیم که اینها صراط الذین انعمت علیهم عبارت ازانست
دیگر و آن این بست که معرفت حق تعالی چون و رضی بست بی نهایت خدا و
دو شاخ برز بست یکی شاخ هدایت و دیگر شاخ ضلالت و نهایت شاخ
هدایت بهشت بست که اصحاب الیمین اند و میوه آن مشاهده
حق تعالی بست و مظهر هدایت حق شدن بست چنانچه جمیع انبیا علیهم السلام
و حضرت رسالت پناه و خلفای راشدین و جمع تابعان ایشان همستند و نهایت
شاخ ضلالت دوزخ بست که اصحاب الشمال اند و میوه آن فی
السموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم بست و مظهر حق شدن بست چنانچه شیطان
و کافران و تابعان ایشان همستند که لاملان جهنم منک و ممن تبعک منهم اجمعین
عبارت ازانست بعضی شاخهای خورد هدایت و رضلالت و رافتاده و بعضی شاخها
خورد ضلالت و رشاخ هدایت و رافتاده و از اینجا انتهی ازین دو شاخ باهم زده و
شاخهای خورد بهم یکدیگر درامده و برامده اند و بجا غلط عظیم افتاده همچکس فرق نمیتواند
کرد الا ما شاء الله تعالی اما پیش ارباب یقین ظاهر بست که هدف کدام بهتر بست از عجب عبادت
و عجب عبادت بدتر بست از کدام بس کنار از شاخ ضلالت بست هدف که پیدا آمد بشاخ هدایت
درامد و طاعت از شاخ هدایت بست چون عجب پیدا شد بشاخ ضلالت درآمد
و همچنین اسلام از شاخ هدایت بست اگر کسی بی اسلام صلال را حرام داند و اعتقاد کند
و بدعت را سنت داند و سنت را بدعت داند و اعتقاد کند از شاخ هدایت
بشاخ ضلالت درامد و اگر شرح این همه شاخها بدهم دراز میشود اما عاقل ازین
مقدار کافیست و فرق شاخهای ضلالت و هدایت حق سبحانه و تعالی کرده بست
و رسول او و خلفا راشدین و علمای مجتهدین کرده اند بس هر که از قول ایشان بلندرود
او گمراه بست و دور از حقیقت این همه شرح آیه الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة

طیبہ کشجرۃ طیبۃ اصلہا ثابت وفرعہا فی السماء تؤتی اکلہا کل حین باذن ربہا
ویضرب اللہ الامثال للناس لعلہم یتذکرون یعنی آیا نمی بینی کہ چگونہ زد مثلی
خدای تعالے کلمہ پاکیزہ را کہ کلمہ توحید است مانند درخت پاک کہ بیخ او ثابت است در زمین
دل مؤمن وشاخہای او در بلندی آسمان کہ قرب حق بہت میدہد میوہ خود را در وقتے
باذن پروردگار خود یعنی از ابتدا تا انتہا سالک را بعد از ریاضات ومجاہدات وصول
در ہر وقتی توحید ومعرفت حق تعالے کما ینبغی حاصل میشود وبعد از ترک جان وترک ما
سوای رحمان قرب حق میسر است ومثل کلمہ خبیثہ کشجرۃ خبیثۃ نی اجتثت
من فوق الارض مالہا من قرار یثبت اللہ الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوٰۃ
الدنیا وفی الآخرۃ ویضل اللہ الظالمین ویفعل اللہ ما یشاء یعنی ومثل سخن ناپاک
کفر بہت مانند درخت ناپاک است جدا کندہ شدہ وبر اکندہ کشتہ از روی زمین کہ نیست
او را ثبات واستحکام ثابت میکرداند خدای تعالے اشراکہ ایمان آورد بسخن ثابت در محکم
کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بہت در زندگانی دنیا وآخرت فرو گذارد خدای تعالے ظالمان را
از کلمہ توحید راہ نیابند نہ در دنیا ونہ در وقت نزع ونہ در وقت سوال منکر ونکیر ومیکند
خدای تعالے آنچہ میخواہد از تثبیت قومی یا اضلال قومی انکہ بخواند بجواب او وانکہ را ضال
بر ان حکم حکم تست پس اجارہ جبر تسلیم نیست پس باید دانست کہ شان ونزو
ومحل آیات وحدیث مشتبہات را مجتہدان در ربافتند خصوصا حضرت امام اعظم
رحمۃ اللہ وشاگردان او وبعض آیات وحدیث را بالہام ربانی یافتند وبعضی آیات بینات
وبعضی را باجتہاد خود ما را نرسد کہ در تاویل آیات وحدیث مشتبہات در ایم چونکہ
در علم ظاہر وباطن کمال نیافتیم ودر دل ما اثر شہوات بیشتر ہا بسیار ہست ولی شما را کہ در تاویل
آن در ایم گمراہ میشوم چنانچہ حق تعالے میفرماید فاما الذین فی قلوبہم زیغ فیتبعون
ما تشابہ منہ ابتغاء الفتنۃ وابتغاء تاویلہ وما یعلم تاویلہ الا اللہ والراسخون فی

فی العلم

فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب یعنی اما آن کسانکه
در دلهای ایشان کجی و تباهی است بس متابعت کنند جزء را که متشابهات است که معنی او
مشکل است ازان مشکل میطلبند برای خود فتنه که آن زوال ایمانست یا الحاد و بدعت
و یا عقاید فاسده و غرایم باطله و اوهام فاسده که در تجلیات و مشاهده حق تعالی بسبب
نا ادراک باطله در ذات پاک حق تعالی کرده میشود و نمیدانند تاویل آن آیت متشابهات
مگر حق تعالی و دیگر کسانیکه راسخ باشند در علم یعنی علم الله که حقیقت اشیا میدانند میگویند
گرویدیم ایات متشابه را که همه آیات متشابهات نزد پروردگار ماست که صفت جمال
و جلال از اوست بعضی ها را مظهر جلال کرد و بعضی ها را مظهر جمال و پذیرفتند خدا و آن اعضا
صافیه و کل ان ضانچه در آیات متشابهات جایی فرمود که انک لا تهدی من احببت ولکن
الله یهدی من یشاء جای دیگر فرمود و انک لتهدی الی صراط مستقیم و جای دیگر
فرمود لیس علیک هداهم ولکن الله یهدی من یشاء خصوصیت قد کران قوت
الذکر ای یعنی هدایت خاص وابسته بخواست آن هدایت غیر از حق کس نداند که هو اعلم
بمن ضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین اشارت بر انست بس هر که آن هدایت
یافت دل آن گرم شد و انکس را قوا عد هدایت روشن کنند که تو هدایت یافتی پندداد
تو امجو شمر است که تعلقات کفر و شرک و غفلت و معصیت از پیش او بر داشته
بر انست شمر ثمار تو دل سخت کافر انرا که فهی کالحجارة او اشد قسوة کفار انرا شرمنده
ان نفعت الذکری عبارتست که کفار انرا شرکنند دل نرم را که ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی
ذکر الله و این همه معنی از آیت افمن شرح الله صدره للاسلام تا و من یضلل الله
فما له من هاد روشن بست و درین دو آیت نیز روشن بست و ما انت بهادی العمی
عن ضلالتهم ان تسمع الا من یؤمن بآیاتنا فهم مسلمون و آیه و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی ضد آنست مر آیت قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله یعنی

در رضا و بقا و الم و وسوسه و در تجلیات و مشاهده که سالک و جاذب را سیر و طی شد
بس از ابتدا سیر و طی تا انتها آن مجتهدان حال آن و جواب آن نوشته اند بس اگر کسی در نفی
کمال یافت و در اثبات کمال نیافت چنانچه حضرت بایزید در این مقام بود یکی از او پرسید که
سن و سال شما چه مقدار است بایزید گفت از خدا دو سال کم یعنی هر وقتی که حق تعالی را
ما را نیز هست بغیر از دو صفت که یکی قدیم بودن و دیگر صفت خالقی این گفتن او از وجه
خامی بود چنانچه سمع و بصر بت از آن بنده حادث است و مخلوق که مادام که خبر بوقوع
نیاید بنده نشود و نه بنده خواه ظاهر باشد و خواه باطن حق تعالی پیش از وقوع آمدن بداند
و به بیند و شنود که صفت او قدیم است انچنان بود که عالمی باشد که پیش از نوشتن عبارات
معنی آنرا محیط است از همه صفات و اگر کسی در اثبات کمال نیافت و در رضا کمال نیافت چنانچه
بایزید بسطامی در این مقام فرمود که مرا چندین سال از این حال آمد که رضای ما موافق رضای
حق تعالی بود و یعنی آنچه حق تعالی میخواست ما نیز میخواستیم بعد از آن بر عکس شد که رضای خدا
رضای ما بود این گفتن او از جهة محو کلی است که در فنا او شده بود و خبر بقا نداشت چنانچه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را فرمان آمد که قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا
إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ و دیگر وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ چندین آیات
و حدیث موافق این در مقام بقا بست چنانچه شما اولیا علی کرم الله وجهه میفرماید که
عرفت ربی بفسخ العزائم بس حضرت بایزید خود را اندید و بحر مطلق شد هر چه دید از خدا دید
و در عالم بقا در نیامده بود این چنان بود که کیاه وجود آدم اگر از زمین جمع مطلوبات و نیاز
و آفرت قطع شود و آفتاب حقیقی بر وجود کند و از تری هستی خود خشک شود و موت
ارادی حاصل کند و از خود بخود شود بس باراده آفتاب حقیقت بر جانب روان شود
کیاه وجود آدم از دل جان بدان جانب روان شود خود را در میان نه بیند و داند که
ارادهٔ او ارادهٔ حق است و ارادهٔ من ارادهٔ او بس اگر کسی در فنا کمال یافت و در بقا کمال نیافت

او نیز در نقصانست چنانچه حضرت بایزید در بقا کمال نیافته بود و نقصان بقای وی آن بود که میفرماید
فردای قیامت همه خلایق در زیر لوای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم باشند و حضرت
رسالت پناه در زیر لوای ما باید نقل در تذکرة الاولیا آورده است خود را در خدا گم کرده بود خدای
را دید و خدای را در خود دید که این سخن بر او رده چون در اواسط مقام بقا رسید سبحانی ما اعظم
شانی گفت و چون در ابتدا مقام بقا رسید فرمود که ناوادی لا آله الا الله قطع نکنی
بوادی محمد الرسول الله نرسی و عظمت حضرت رسالت و شرع او دید و بحقیق کرد و فرمود
اللهم ارنا الاشیاء کما هی وارنا الحقیقة الشرع کما هی چنانچه در تذکرة الاولیا نقل است که
شیخ بایزید بسطامی قدس سره گفت سی هزار سال در ربوبیت او پریدم و سی هزار
سال دیگر در فضای وحدانیت او پریدم و سی هزار سال دیگر در فردانیت او پریدم
چون نود هزار سال بسر آمد نظر کردم بایزید را دیدم و هر چه دیدم من بودم و خدا و در
او چیز دیگر نبود بس حجاب هزار بادیه را قطع کردم و به نهایت رسیدم بس چنین دانستم که
به نهایتی بر فتم که گفتم بالاتر ازین هرگز کسی نرسیده است و برتر ازین مقام ممکن نیست
چون نظر کردم سر خود را در کف پای یکی از انبیا دیدم بس معلوم شد که نهایت
احوال اولیا بدایت انبیاست و نهایت انبیا را غایتی نیست بس روی من در
ملکوت بگشت بهشت و دوزخ را بدید و نمودند و هر چه پیش آمد بهیچ چیز التفات نکردم
و بجای هر پیغمبر که رسیدم سلام کردم و بجای حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
رسیدم انجا صد هزار دریای آتشین دیدم به نهایت و هزار حجاب از نور دیدم اگر
یک حجاب در دریای قدم نهادی بسوختی و وجود خود را بباد دادی لاجرم از ان هیبت و دهشت
چنان مدهوش شدم که هیچ نماندم و هر چند خواستم که بیخ طناب خیمه حضرت محمد رسول الله
بتوانم در زهره نداشتم با انکه بحق رسیدن بقدر رجال زهره داشتم و بحضرت رسالت
پناهی رسیدن زهره نداشتم یعنی هر کس بقدر خود بحق تواند رسید که حق بیچون است اما

محمد رسول الله در حرم خاص بیت نمیتوان رسید الا ما شاء الله لاجرم تا دادی لا اله الا الله را قطع نکنی بوادی محمد رسول الله نرسی بس بایزید گفت الهی آنچه دیدم من نبودم از منی مرا بتو راه نیست
واز خودی خود مرا کند نیست مرا چه باید کرد فرمان آمد که خلاصی تو از تو نیست تو در متابعت دوست
مایی که محمد عربی بایست عم واز آنجا ک قدم او انتجال کن در متابعت او مداومت نمای تا تو را
دیده دل را ای انتجال خاک او کن هر دمی خاک راه او بسی بینیش تا تو انی امر او را بنده باش
بنده آنو خاک راه او گردید تو یقین دان او بوصل حق رسید حق رسیدن چیست محو او شدن
از دو عالم و ایما بکر و شدن اصل فرع شرع دیدن بر دوام تابع شارع شدن باید مدام
بس حضرت بایزید سلطان العارفین بود و ستود در زبان همه مشایخ بود جنانچه تشبیه جنید
بغداد کرده فرماید که بایزید در میان ما چنان بیست که حضرت جبرئیل در میان ملائکه پس از ابتدا تا انتها
جزئیات احوال و واقعات او را پیدا شده بیست از استغراق که آن مخالف شرع بود آنرا اعتبار
نیست مادام که در انتها کمال نیافت که علمای ظاهر و باطن که بکمال رسیده متفق اند
بانچنین از بزرگان ماضی چیزها بوقوع آمده که آن ظاهر کرده و گفته و نوشته اگر موافق
ایات و حدیث نبوی و خلفای راشدین و مجتهدان اهل بیت و جماعت راست بیت
وگرنه هیچ باور نیست که کمال نیافته اند اگر کمال می یافتند متابعت ظاهر و باطن حضرت
رسالت پناه و خلفاء راشدین و علماء مجتهدین میکردند چنانچه در خبر بیت که حضرت رسالت
پناهی نماز دیگر دند بالا بسر آنرا نگشت پای خود و حضرت بایزید خواست که این نماز بگذارد
نتوانست شبی حضرت رسالت پناه را در خواب دید و حضرت با و گفت ای بایزید این نماز
خاصهٔ منست تو نتوانی گذارد که نهایت او سطه بیت زیرا که اگر کسی معلق نماز گذارد آسانست
و اگر بر سر قدم گذارد آسانست که خیر الامور اوسطها اشارت بر آنست یعنی ترک دنیا
کرده باد خدا کردن آسانست اما در میان دنیا بوده باد خدا کردن کمال بیت اگرچه
میان دریا جاوید غرق کشتی هشدار تا زدریا یکموی تر نکردد و نیز نقل بیت از امام اعظم

رحمه الله که چون مسایل جمع کرد و در رون کعبه داخل شد و دو رکعت نماز گذارد و در یک رکعت
نصف قرآن خواند بر یک پای بر سر انگشتان ایستاده و در رکعت دوم بر پای دیگر بر سر انگشتان
ایستاد نیز نصف دیگر قرآن تمام کرد و چون نماز تمام شد دعا کرد که بار خدایا کم و زیاده مسایل را
بر ما عفو کن فرمان آمد که یا امام المسلمین بالا نکر چون نکریست لوح محفوظ را دید مسایل
جمع شده نه کم بود و نه زیاده فرمان از حق تعالی آمد که ترا و متابعان ترا بخشیدم تا قیام قیامت
پس ازینجا قیاس کنید که حضرت امام اعظم متابعت ظاهر و باطن حضرت رسالت پناه کرد و در رکعت
نماز بر سر انگشتان پای گذارد و حضرت بایزید نتوانست گذارد و تا بحد متابعت ظاهر که بار حلال
و طلب کسب حلال است نیز نتوانست و ایضاً نقل است که حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره
خواست که متابعت حضرت رسالت پناه را در طعام بکنیم نان جوین خوردن گرفت اما
موافق طبیعت او نشد چون در ین حال بود که حضرت را در واقعه دید حضرت عدم پیش
میرفت و نقش قدم مبارک را پس ظاهر میشد حضرت خواجه بهاء الدین خواست که قدم خود بالای
قدم حضرت بنهد تا بین او بحد متعذر میرسد چون نهاد نقش قدم مبارک حضرت تبدیل میشد
حضرت رسالت پناه از پیش قدم مبارک را دید که تبدیل میشد فرمود ای بهاء الدین نتوانی
قدم بالای قدم من نهاد مرا معاف کردیم که نتوانی متابعت در طعام بکن هر چه خواهی
بخور نان جوین تا جوین نافع تو نیست و نیز نقل است که حضرت امام اعظم آب سخورد
چون آب و نمان بیکبار فرو می برد و میگفت تا نکیدن او قات ضایع میشود و نیز حضرت
داود طایی روایت میکند که سی سه سال شاگرد حضرت امام اعظم بودم ظاهر و باطن
بر یکدیگر نشسته و پای دراز کرده نخفتیم و در بست و سه سال نماز بامداد را بطهارت نماز خفتن
میگذارد و بس مرا بیچاره صفت او نتوانم کرد ستایندهٔ او حضرت رسالت پناه است که هر سحر
امتش گفت و گبی را جایگاه در بهشت او که ظاهر و باطن او را متابعت بکند چنانچه در
خبر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم میفرماید آدم و همهٔ پیغمبران فخر بمن دارند

و من

و قد صلی العشاء بوضوء صلوة الصبح اربعین سنة
و ما اضطجع باللیل الا لصلوة او لغلبة النوم
قیده بنفسها الامام اعظم

وس فخر بکسی دارم کہ نام او نعمان بست و کنیت او ابو حنیفہ و سنتہای مرا زندہ کند و او پیشوای
امت ہست و از نور علم او شریعت پر نور شود و بدعت و ضلالت مجو گردد و ظاہر و باطن
متابعت من کند و کسی نتواند کہ متابعت من کند الا ابو حنیفہ کہ نام او نعمان بست مثل او
متابعت کرد و علم ظاہر و باطن مرا در یابد و بہ جنانچہ نقل بست کہ بزرگی را در خربزہ خوردن
حضرت رسالت پناہ علم نبود بعضہا گفتند بہ پوست خود و بعضہا گفتند با پوست خورد
آن بزرگ ترک خربزہ خوردن کرد کہ متابعت حضرت رسالت پناہی بدست نمی آید و گر
نقل بست کہ بزرگی را خربزہ خوردن اشکال افتاد کہ حضرت رسالت پناہ خربزہ را دو پر چیدہ
بخورد و یا پارچہای بسیار ناگاہ ندایی رسید کہ موافق نقش خربزہ با پارچہا میکن تا موافقت
و متابعت حضرت رسول اللہ شود و حضرت امام اعظم ظاہر و باطن حضرت رسالت را تابع بود
و در علم ظاہر و باطن کمال داشت و بعضی بزرگان در علم ظاہر کمال داشتہ اند در باطن نہ و بعضی
در علم باطن کمال داشتہ اند در ظاہر نہ این چنین بود کہ بعضی میوہ ہا ہستند کہ ظاہر ایشان
لایق و باطن ایشان کمال یافتہ جنانچہ بادام و پستہ و مہمار مغز و بعضی میوہ ہا ہستند کہ
ظاہر ایشان کمال یافتہ و باطن ایشان نی جنانچہ زردالو و شفتالو و بعضی ہا ہستند کہ ظاہر و باطن
ہم خوب و زیبا جنانچہ گشنیز و سیب و آمرود کہ ظاہر و باطن ایشان ہم خوب بست و این مسئلہ
مجتہد انست و ہیچکس را نرسد کہ چون مجتہد شد ہر بزرگان تابع مذہبی باشند و اگر مخالف
مذہب مجتہد خود باشد از مذہب بیرون آید چونکہ اصول طریقت و حقیقت و فروع شریعت
ایشان تحقیق کردہ اند و تحقیق کردہ ایشان بر احسن بست زیرا کہ علم باطن خود با علم ظاہر کہ علم
آیت و حدیث بست موافق یافتہ اند آنرا اعتقاد نام کردہ اند و ہر چہ ورای عقاید بست آنرا
وزندقہ بست بباید دانست کہ نفی و اثبات و فنا و بقا و واقعات و مشاہدہ و تجلیات آنرا اصل بود
مجتہدان اہل سنت و جماعت تحقیق کردہ اند و در میان ہر بزرگان اہل تصوف و حکمی اختلاف افتاد
جنانچہ نفی و اثبات کہ از وجہ حالات و واقعات بست چنر دیگر بست و فنا و بقا کہ حصول آن از راہ

نظم

عشق و محبت است آن چیزی دیگر و شرح این طویل است اما نمیخواهیم این بیان کنم و آن این است که شیخ
صفات را نفی و اثبات از وجه حالات و واقعات بود و دران کامل بود و از وجه عشق و محبت
بویی نبرده بود و چون شمهٔ بوی عشق بمشام جان او رسید از دست بشد و زنار بر میان بست
و خرقه بر افگند و اختیار کرد و بت را سجده آورد و مانند آنکه شرح آن در منطق الطیر رفته است و خلق را
حصول آن از راه حالات و واقعات است چیزی دیگر است و شرح این نیز طویل است اما نمیخواهیم این بیان
کنیم و آن این بیت که شیخ منصور را حصول فنا و بقا از راه حالات و واقعات بود و ذرهٔ از راه
عشق و محبت نداشت چون شمه از عشق و محبت باو رسید از دست برفت و فریاد انا الحق بر آورد
چنانچه در اسرار الاولیا آورده که تصنیف شیخ فرید الدین شکر گنج است فرموده که همشیره
شیخ منصور شبها بصحرای بغداد بزهد و ریاضت مشغول شدی و در هر وقت از جهت فرستادن
قدحی پر از شراب اسرار عشق و محبت بدست او دادی و آنرا نوش کردی و هیچ از دست
ننهادی بلکه فریاد هل من مزید بر آوردی شبی منصور در عقب او شد و محبت هر روزه باو
رسید منصور فریاد کرد که یا همشیره تعجب مکن بگذار همشیره فرمود که ای منصور خواهی خورد
اما تاب نتوانی آورد آخر منصور اصرار کرد و قطره خورد و از دست بشد که
آن خود مشهور است و اختیار بهاجر کرد همشیره او فرمود ای نامرد تنگ حوصله هر سه حرف
قدح شراب اسرار و ظیفهٔ من است نمیتوانم از دست بنهم بلکه فریاد هل من مزید می برآرم تو از یک
قطره از دست شدی و فریاد انا الحق بر آوردی که تنگ ظرف بزرگان ماضی را از وجه حالات
و واقعات یا از وجه عشق و محبت چیزی ظاهر شد یا بعد از این از کسی ظاهر میشود آنرا
اعتبار نیست زیرا که تا بکعبهٔ حقیقی رسیدن و در راه چیزها حاصل میشود و اگر حوصله باید
آنرا نهان کند و در چشم نیارد و بصفت ما زاغ البصر و ما طغی موصوف شود و اگر بی حوصله
ظاهر کند عوام الناس گمراه شوند و مردمان تقلید ها پیدا کنند و این گناه در گردن اوست
ظاهر کرد چونکه ظاهر کردن اسرار الهی کفر است کما قال النبی صلی الله علیه وسلم افشاء اسرار

اثر بویه نکرد و احوال رسیدن بکعبهٔ حقیقی خدای تعالی در قرآن بیان کرده است و رسول
او نیز فرمود و خلفا راشدین و علما مجتهدین تحقیق کرده اند و تجربه نمودند که مسلک عقلا
شریعت است ثم جعلناک علی شریعة من الامر فاتبعها ولا تتبع اهواء الذین لا یعلمون
اشارت بر است و هر چه جز این باشد گمراهی و زندقه است کل قال النبی صلی الله علیه
وسلم کل طریقه رد تها الشریعه فهو زندقه پس ای سالک راه احوال راه طریقت را
منکر نیستم که احوال کاملان که بالغان اند و سخن در فهاهان و طفلان راست ما را نیز
این حالات و واقعات بود و از خامی در عشق و محبت است نیز بود و حالات شیطانی و جانی
نیز بود بسی از عمرها در این تجربه کردیم و بیشمار مشتهیم چنانچه در عهد رسالت پناهی صلی الله
علیه وسلم را در واقعه دیدم گفتم یا رسول الله راه بخدا چونست گفت که فقر کن و موافق
شرع باش که راه خدا این بست و از این قرب حق سبحانه و تعالی این چنان بود که طفل شیر خواره
غایت و بول هر جای افتد و چون پاره بزرگ شود از حال پیشین شود و باز بزبان
چیزی گوید که دشنام و فحش باشد اثر انرا اعتبار نیست و چون جوان شود از بستی و جوانی
خود چیزهای ناپسندیده کند اثر را اعتبار نیست و طفل مبتدی بغیر از الفاظ هیچ نمیداند و بعضه
با دهم مشغول است و هر چه بیابد در دهان اندازد و خیر و شر یکی داند و فاعل حقیقی خدا را داند و فعل
مختار که بنده راست نمیداند و همه را آلهٔ بین خود میداند که وجود واحد پست و گوید که همه او است و فرق
میان آشنا و بیگانه نمیداند که اسلام و کفر یست و چون عالم شود در رفته خود معلوم کند اما
باید که از فرمان امر شریعت دور نشود تا هلاک نگردد چونکه طفل مبتدی را امر شریعت پاک کننده
از بول و غایط کفر و شرک و از آلوده گی غفلت و عصیان نگاه دارنده است از جملهٔ مغفرات و پیشوا
است از پیشوایان قرآن و حدیث و پوشاننده است قبا از مسلک و عقاید شریعت این بست سر
وما علی الرسول الا البلاغ من آنچه شرط بلاغ است با تو میکوم تو از آنچه خواهی بند گیر خواه ملال دادیم

وصیت بر رسول بر رسانیدن پیغام
علطفان تا ایشان را عذری نماند و حجتی نه

شان کج مقصود دلی کرما رسیدیم تو شاید برسی وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِی مُسْتَقِیمًا فَاتَّبِعُوهُ
وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذٰلِكُمْ وَصّٰيكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ وَاللّٰهُ يَدْعُوا اِلَى
دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ تا دوست کرا خواهد میلش بکه باشد
در کوی تو صد هزار صاحب هوس ست تا خود بوصالی تو کرا دست رس ست وانکس که
بیافت دولتی یافت عظیم وانکس نیافت در دنا یافت بس ست پس طالب باید
در طلب حق مستقیم باشد و لحظه غافل و ملول زده نباشد و ریاضات و مجاهدات پیشه خود
چنانچه بقلیست که شیخ ذوالنون مصری را قدس الله سره العزیز مریدی بود چهل سال در
ریاضات و عبادات کوشید و هیچ فیض و برکتی و حالتی پدید نیامد هیچ از دلگیر شده پیش
شیخ خود رفت و گفت یا شیخ چهل سالست که در ریاضات و عبادات مشغولم
هیچ فیضی و برکتی و حالتی نیافتم ازین گفتن با بن عبادات و ریاضات فخر نمیکنم اما
بی دولتی خود میشکم پس شیخ رحمة الله فرمود برو امروز سیر بخور و بعد از نماز خفتن
بخسب اگر دوست بصلح نیاید بعتاب بیاید پس آن مرید گفته شیخ بجای آورد
در خواب برفت ناگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در خواب دید
و حضرت با و گفت که دوست سلام میگوید و میفرماید که مخنث و نامرد باشد انکه
بدرگاه ما آید و زود سیر شود واصل کار در استقامت بست اگر طاعت او قبول
نمی بود توفیق طاعت نمیدادیم و در طاعت مستقیم بودن بتر از کشف و کرامت
و سلام ما بر ذوالنون مصری برسانید که گفته ست اگر دوست بصلح نیاید بعتاب بیاید
و نیز در خبرست که روزی حضرت عیسی علیه السلام پارسائی را دید که عبادت
با خشوع میکرد عیسی علیه السلام فرمود حاجت بخواه از خدا تعالی تا حاجت روا
شود پارسا گفت شرم دارم و پیش ازین چه خواهم که مرا اسلام روزی کرد

و در طاعت استقامت داد در بیان نبوت و ولایت و احوال آن ای عزیز

حضرت رسالت پناه افضل و اکرم و اشرف از جمیع انبیا مرسل و اولوالعزم بود و اولوالعزم بهتر ند از مرسل و مرسل بهتر ند از نبی و نبی آنست که از برای تبلیغ قوم آوازی بشنود یا ملهم شود یا خواب به بیند و تابع صاحب کتاب باشد و بر شریعت او چنانچه یوشع بود موسی و شمعون بعیسی علیهما السلام و مرسل آنست که وحی آرد بر او جبرئیل یا فرشته دیگر و ملهم نیز شود و خواب هم به بیند و اولوالعزم آنست که این همه صفت که گفته شد همه او را باشد اما امر بقتال نیز باشد و هیچ اولیای کامل و صادق و اصل بمرتبه یکی از نبی نمی رسد زیرا که بی نبوت نیافت مگر بجهل سالگی الا حضرت عیسی علیه السلام و آن از دولت مادر زاد ما بود یا چهل سال پیش از شروع که بود معلوم او کرد مند و اطوار قلوب و احوال روح و تزکیه نفس و تجلیه روح و تصفیه دل با انجام رسانده بود و هفتاد هزار حجاب که میان بنده حق تعالی بود آنهمه طی کرده بود کما قال علیه الصلوة والسلام ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و خوف خاتمه نداشته اند و ایمن معصوم بود ند از گناه اگر از روی سهو چیزی ظاهر شود آنرا ذلت گویند نه گناه یعنی لغزیدن در راه و ولی را این همه حاصل نباشد و ولی را عصمت شرط نیست و خوف خاتمه دارد و مانند آن و ولی تا ظاهر و باطن متابعت نبی نکند منتهی نشود پس تابع بمرتبه متبوع نرسد اگرچه از او عجایب و غرایب و کشف و کرامات و خوارق عادات ظاهر شود و آن مکر و استدراج است چنانچه فرعون را بود پس هر که بی چهل سال تجربه پیر شریعت و ظاهر و باطن او نکرده شریعت و طریقت و حقیقت است نداند و تابعان او در غلط نافتند و اگر ولی کاری کند بعقل خود که مخالف متابعت نبی باشد آنرا وسوسه گویند نه الهام زیرا که وسوسه و الهام یکی نیست و مردود در غلط افتند و اما منام و الهام نبی بلاشک الهام حق است هر کار که کند

راست کند و تابعان نبی را سنت گرد و اگر تابع از سنت نبی رو گرداند گمراه میشود چونکه
نبی بحرمه کاریست و ولی تابع است نه متبوع و ولی هر مرتبه یکی از اصحاب نبیست زیرا
از اولیا چیزها از تصرفات ظاهری و باطنی کرده میشود که آن حالت بستدی و متوسطیست
چنانچه از سید عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز منقولست که در اوایل حال اگر نام او
بادضو میگرفت پسر بریده میشد و غیر او از عزیزان دیگر اگر نام او ذکر نمیشد و چون شیخ
عبدالقادر منتهی شدند که در طواف خوانند کعبه بود و روی خود میمالید و دعا میکرد و میگفت
خداوندا عبدالقادر عاصی را به بخش نزد یکان ترا بشن بود چه زیان گفتان دانند سبحانی
سلطانی و از انبیا و صحابه هیچ چیزها و سکنات جز موافق کتاب الله و امر باری تعالی ظاهر نمیشود
زیرا که حوصله ایشان وسیع بود چون بحر و اولیا امت چون جوی خورد نکه آب بیرون میجهد
تا کی ریاله باشی و نگ بو همچو جوی در خوشی همچو دریا باش اندر جست جوی
آن
نهایة الاولیا بدایة الانبیا فی المحبة والعرفان والتوحید والایقان والقرب والمشاهدة
وتجلیات الالهیة والتربویة فی العلم والحلم والعقل والشجاعة والسخاوة وغیر کل وجه ونزد
ارباب قلوب مقربست که متبوع همچو سلطان بیت و تابع همچو امرا و وزیر و لشکر ایشان هر مرتبه
پادشاهی خواهند رسید اگرچه جاه و حشم بسیار پیدا بند آن همه دولت پادشاهی پابند که حالات
و مقامات ولی از همچو نبی بیت و آنکه گفته اند که آن نهایة الانبیا بدایة الاولیا فی حکم الشریعة لا فی
القرب والمشاهدة زیرا که آنچه نبی از نبوت مامور حق تعالی شده است آن همه ولی را یکبار در عمل پایه
آورد تا ولایت حاصل آید چنانچه در باب حضرت رسالت پناه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت
علیکم نعمتی خطاب رسید و حکم شریعت تمام شد تا ولی حکم همه قرآن و شریعت حضرت
رسالت در عمل نیارد و قبول نکند ولی نباشد و ولایت حاصل نمیشود نهایة الاولیا بدایة
الانبیا این معنی دارد پس نبی از ولی اکرم و افضل باشد در هر باب زیرا که اگر افضل نمیشود متبوع
نمیشود و اگر ولی را در حوصله کمالیت نقصان نمیبود تابع نمی بود پس متبوع از تابع بهتر باشد در هر باب

زیرا که

زیرا که اظهار معجزه نبی از اراده حق تعالی بهت و باخود بهت نبی است تا دلیل شود امت را و را
بیابند از دو و کرامت ولی از خواست ولیست و یا از روی ریاضت اگر افتخار کند بر سنن
او نشود و اگر افتخار نکند از ضعف ایمان یقین حاصل شود و دلیل شود او را بقرب حق تعالی
پس معجزه نبی هدایت امت بهت و کرامت ولی هدایت ولیست و نبی نافع و هادی دیگر است
و ولی نافع خود بهت و دیگر آنکه گفته اند الولایة افضل من النبوة یعنی ولایة الف افضل من
النبوة النبی لامن ولایة الولی زیرا که ولایت ولی محتاج بهدایت خود بهت و خوف خاتمه دارد
و ولایت نبی خود هدایت یافته است و نجات از خوف خاتمه دارد دائما مشغول بهدایت
دیگران است و ولایت نبی کمال رسید و نبوت یافت و ولایت ولی کمال نرسید و نخواهد رسید که
مرتبه نبوت باشد او تابع نبی شد از بهجت اولیا بحر تبدا مرسل نبی شد و مرسل بمرتبه اولوالعزم
نبی شد و اولوالعزم بمرتبه رسالت بنا صلی الله علیه وسلم نبی شد صلوات الله علیهم اجمعین
خاتمه انبیاست و نبوت اینجا ختم شد و لکن رسول الله و خاتم النبیین عبارت از انست و
گوییم در نعت او که زبان همه خلایق کند کمال است از کمالیت و افضلیت که بر همه انبیا دارد
خود ستوده حق تعالی است لولاک لما خلقت الافلاک الا رحمة للعالمین در شان او بست
و ما ارسلناک الا کافة للناس خطاب دست که هیچ کس را از انبیا بر همه خاص و انس مبعوث
نشد و بمرتبه وفی فتنه آی فلان قاب قوسین او ادنی نرسید و هیچ امت بشرف
فاولئک اذکرهم و رضی الله عنهم و رضوا عنه و یحبهم و یحبونه مشرف نشدند که کنتم خیر امة
اخرجت للناس عبارت از انست و خیر القرون قرنی اشارت بر انست و العصر یعنی سوگند
بعصر محمد لعمرک یعنی سوگند بزندگانی لوای محمد انهم لفی سکرتهم یعمهون در خبر است که در کوه طور حق
وصف حضرت رسالت پنا صلی الله علیه وسلم کرد حضرت موسی علیه السلام لگف بار
خدایا در غرب ما سخن دیگران چون روا باشد ندا آمد که ای موسی اگر کلیم نمیگفتم از زمره پیغمبران
محو میکردم که کسی بی بردی برای موسی تو حبیب مایی و او محبوب ما و میان حبیب و محبوب فرق

بمرتبه صحابه نبی نرسند
و صحابه بمرتبه انبیا نرسند
و انبیا

بسیارست اینجا مرتبهٔ "انجو بیت از همه مرتبها بلندتر باشد خصوصاً از مرتبهٔ "خلت که واتخذ الله
ابراهیم خلیلاً و از مرتبهٔ "کلیم که فاخلع نعلیک ندا آمد و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
خطاب آمد که با نعلین بیا تا گرد نعلین تو بعرش رسد و عرش آرام گیرد چنانچه ازین بسیار
شیخ عطار قدس الله سره العزیز نیز فرماید که رفت موسی بر بساط انجناب خلع
نعلین آمدش از حق خطاب چون بنزدیکی شد از نعلین فرد رکعت در وادی مقدس عرفات
نور باز در معراج شمع ذوالجلال می شنود او از نعلین بلال موسی عمران اگرچه بود شاه
ام نبود انجا شهی با نعلین راه این عنایت بین که بهر جاه او کرد حق با چاکر درگاه او چارکش را کرد
مرد کوی خویش داد با نعلین راهش سوی خویش موسی عمران چو آن رتبت بدید چاکر او را
چنان قربت بدید گفت یارب امت او کن مرا در طفیل همت او کن مرا او دوده مرسل و عارف
دوام تا شود ذات امت احمد مدام گرچه ایشان دارند این حاجت تمام لیک عیب پاک
عالیمقام کما قال النبی صلی الله علیه وسلم نحن معشر انبیا انهم کانوا امتی پس بباید دا
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از همه انبیا بترست زیرا که او اصلیست و دیگران فرعند
از نور او آفریده شده اند این سخن در نوشته روشن ست اگر کسی گوید که اول نور او
بود چرا آخر ظاهر شد جواب پادشاهی باشد عزم رفتن جای بکند اول کلکدار را فرستد او جای
را بفرستد تا عمارت لایق او بکنند بعد ازان فراشان را بفرستد تا بستر خاب
بگسترانند بعد ازان طباخان را بفرستد تا نعمت خاب آراسته کنند بعد ازان
امرا و وزرا بیایند بعد ازان حضرت شاه بیاید اینچنین حق سبحانه و تعالی آسمانها را و زمینها
و فرشتگان را بیافرید تا زینت آسمانها باشند و جن را بیافرید تا بعد از نظام فرشتگان آنجا
زمین را نظام دهند بعد ازان حضرت آدم صفی را و پیغمبران دیگر را بیافرید و هر زمین فرمود
تا نظام دین و دنیا بکنند بعد ازان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه [illegible] را بیافرید و بر
پادشاهی انبیاست چنانچه شیخ نجم الدین رازی در مرصاد العباد آورده که [illegible] حق تعالی

در زمان حضرت آدم همچو گندم بود و در زمان پیغمبران دیگر همچو آرد بود و در زمان حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم همچو نان بود که بالاتر ازین نباشد تا قیام قیامت
دیگر آنکه تخم را در زمین اول گیاه ظاهر میشود و بعد ازان شاخ و برگ و بعد ازان گل و بعد ازان
میوه ظاهر میشود که بالاتر ازمیوه دیگر نباشد و بعد از انبیا افضل و اکرم و اشرف حضرت امیر المومنین
حضرت صدیق اکبر است رضی الله عنه بجای افضل جز افضل نتوانند نشست که سید الصادقین
و بعد ازان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه که سید لعادلین است و بعد ازان امیر المومنین
حضرت عثمان رضی الله عنه که سید لعارفین بیت و بعد ازان حضرت امیر المومنین علی
کرم الله وجهه که سید لجاهدین است و جمیع صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از همه اولیا امت
و از صدیقان و از شهدا و صلحا بهتر اند اگرچه از ایشان کرامات و کشف و خوارق عادات
و عجایب و غرایب ظاهر نشده باشد چنانچه نقلست که از امام احمد حنبل رضی الله عنه پرسیدند که
سبب چیست که از اصحاب رسول علیه السلام کشف و کرامات و خوارق عادات ظاهر نشده
چنانچه از علمای امت و صلحا ظاهر شود فرمود که ایمان صحابه کامل بود و حاجت برهان نداشت
و ایمان دیگران ایمان ضعیف بود که از ان قوت می یابند و محتاج بر ان اگر قوت نیابند و ایمان
ایشان خلل پیدا شود و صحابه را وحی حاضر بود و همچون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
پیشوا بود چنانچه بزرگان گفته اند عالم کبر است و عالم صغر است عالم کبر او را ی و را ی عرش و
کرسی و لوح و قلم است و آسمانها و زمینهاست و در ان علم الله و توحید حقیقی و تجلیات و مشاهده
و قرب مولی است و رضای او و عالم صغر از عرش تا تحت الثری است و دانش صحابه در عالم کبری
بود نه در عالم صغری و دانش عالم صغری هیچ فایده نکند بس اگر کسی را میل بدانش آسمانها
و زمینها و سیر و طیران باشد عمر خود ضایع کرده باشد چونکه ایشان نگاه نداشتند و چیزیکه فانی باشد دانش ان
و سیر آن عمر بیهوده است خواه از وجه خواستن حاصل شود خواه از وجه ناخواهی زیرا که اسپر اجل
عدم صورت دانش کرفته است و منتظر است که امر حق تعالی کی شود آسمانها را و زمینها را در هم و برهم

زنم بسی چیز نکه در وهم و بر هم زده شود دانش آن و بسیار بیهوده باشد کما قال الله تعالی اولم ینظروا
فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم
یعنی نظر نکردید در ملک آسمانها و زمینها و آنچه آفرید حق تعالی از هر چیز و انکه شاید و انکه باید تحقیق
نزدیک رسیده مدت فنای اشیاء یعنی باین عظمت و قدرت که حق تعالی در آسمانها و زمینها
عجایب و غرایب از هر چیز که آفرید باز فنا خواهد شد که آنرا اعتبار نیست و مقصود رضای حق تعالی
تعالی است و لقای او از دولت اینجهان فنای تو بس است و زینت اینجهان لقای تو بس است
از نجهت اصحاب رسول علیه السلام بهتر اند از جمیع اولیا امت و جمهور علما بر انند که بس از پیغمبران
بعین حضرت امام اعظم اند و اویس قرنی است بس هر که حضرت رسول علیه السلام را یکبار دید
و انچه او گفت و بران بود قبول کرد او بهتر است از امام اعظم و اویس قرنی رضی الله عنهما
در ین آنست که اگر کسی در زمان حضرت رسالت پناه پیغمبر ما او میکرد کافر میشد و اگر ظاهرا
فرمان بر داری میکرد و در باطن مکروه میداشت او منافق میشد و بعد از زمان رسول
علیه السلام بسیار مخالفت سنت او کرده میشود اما کافر نباشد مادام که انکار سنت نکند
و انکار سنت کفر بود از نجهت اصحاب رسول علیه السلام بهتر اند از همه اولیا امت که مقصود
ایشان ظاهر و باطن اطاعت خدا و رسول او بود برای رضای خدا و هیچ غرض نیست در میان
نبود در ین زمان چیزی دیگر ظاهر میشود که نفس در ان شریک بود ظاهری بود یا باطنی که بلا
مخالفت نمی کرده میشود و این چنان بود که در وقت جنگ دلیر کردن لازمست و اگر دلیری
نباشد کشته میشود و پس دون جنگ لافها میزنند و دلیری و نادلیری بر ابر است همین نسبت است
در میان اصحاب و غیر اصحاب که ایشان دلاوران بودند که همه طاعت خدا و رسول میکردند و هم
با عیال میکشیدند و طلب رزق حلال میکردند و غزای ظاهر بر با کافران و غزای باطنی با نفس
و شیطان و شب قیام و فقر فاقه باختیار تمام بود و اولیا امت را اینهمه با هم میسر نمیشود و در
بعثت ظاهر و باطن نبی عاجز بودند بس باید دانست که هر که عبادت کند برای حصول دانش

آسمانها و زمینها و سیر آن و کشف و کرامات و خوارق عادات و مانند آن بس اینکس عابد ان
باشد نه عابد حق و عمر خود ضایع کرده باشد چونکه انبهم هوای نفس ست نه طلب رضای حق تعالی
و هوای همه کس رضای خدای تعالی میداند و از صفات محبت و سخاوت میداند و الله یعلم المفسد
من المصلح عبارت ازانست و از طلب غیر حق تعالی که ثواب و دراجات بیداند که عند الله
شرک بود قال النبی صلی الله علیه وسلم من احب لله و ابغض لله و اعطی لله و منع لله فقد استکمل ایمانه یعنی هر که
دوست دارد رضای را برای نیکوئی نام را نیکوی بخشد بس آن نکوکاری شرک بود و بر نیکوکار
طاعت انا را بهر ضرر شرک خفی ست طاعت از غیر خدا جمله نفیست که مزد عبادت
کار مزدور انست. و خاصگان را از عبادت مقصود خدایست بس طالب را باید که رضای حق
تعالی و لقای او حاصل کند و رضای حق تعالی بنده را در عبادت استقامت ست فاستقم
کما امرت و من تاب معک عبارت ازانست کی قال النبی علیه السلام الاستقامت افضل
من حصول الکرامة و نیز محققان گفته اند که کن طالب الاستقامة و لا تکن طالب الکرامة
فان الرب یطلب الاستقامة و ان النفس یطلب الکرامة یعنی باش طالب استقامت
و مباش طالب کرامت بس بدرستی که حق تعالی طلب میکند از شما استقامت را و طلب نمیکند
نفس کرامت را خواهش حق تعالی در طلب قربت ست که و الله یدعوا الی دار السلام عبارت
ازانست و طلب نفس در بعد حق تعالی بست که ان النفس لامارة بالسوء اشارت بدانست و حق
تعالی انجا انعام کرد بر انبیا و اولیا استقامت بود که اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین
انعمت علیهم عبارت ازانست ای عزیز عبادت از برای خدا کردن و خدا خواستن
دو معنی دارد یکی خدای را برای خود خواستن که انرا سلوک گویند که فاذکرونی اذکرکم عبارت
ازانست و دیگر خدا را برای خود خواستن که انرا جزبه گویند یحبهم و یحبونه اشارت بدانست
و نشان در میان این دو خواهیت انست که هر که خدا را برای خود خواهد هر بلائی که باو رسد
صبر کرده میشود و لذة آن چشیده نمیشود و هر که خدا را برای خدا خواهد هر بلائی که باو رسد

لذت آن چشیده میشود که ضرب الجب لزیند عبارت ازانست چنانچه نقل است که چون حضرت
بایزید را بلای میرسید دعا میکرد که ای بار خدایا نان و اوی نان خورش هم بده یعنی بلا را بر بلا
بیفزا بهت در بلا لذتیست پنهانی ناچشیده کسی نداند هرکه او لذت بلا دریافت درد را
بهتر از دوا داند کی قال الله تعالی و اذا احب الله فیصب البلایا کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
البلا للمولی ایضا اشد البلا علی الانبیا ثم الاولیا ثم المؤمنین الضعفا ما اوذی انبی مثل ما اوذیت
کما قال الله تعالی و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما
ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین در کرامت و کهانت و اسند راج
و جنونیت و احوال آن ای عزیز حق تعالی درون هر کسی دو جز نهاده است یکی روح و دیگر
نفس و مؤکل روح فرشته است که انرا الهه ملکی گویند که الهام کند بطاعات و ریاضات و عبادات
و مؤکل نفس شیطانیست که انرا الهه شیطانی گویند که وسوسه کند بر غفلت
و عصیان و بر بدعت و ضلالت و سایر خطیات کی قال النبی صلی الله علیه وسلم ما
منکم من احد الا و کل الله به قرینه من الجن و قرینه من الملائکه قالوا یاک قال نعم ولکن
شیطانی اسلم یعنی نیست از شما کسی مگر مؤکل کرده است حق تعالی بر و همنشین از جن و همنشین
از فرشته گفتند یا رسول الله ترا هم کرده است گفت بلی ولکن شیطانی من اسلام آورده
است که شیطانی فرشته متفق اند پس اگر شیطانی اسلام نیاورد کافر باشد و نفس نیز
همچنان باشد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم انفسک ای صنم الاکبر ای دل تو دری
مطیع سجان نشدی و زکرده خود هیچ پشیمان نشدی قاضی و فقیه و مفتی و دانشمند این
جمله شدی ولی مسلمان نشدی الهواء ابغض من جمیع الالهه قال الله تعالی افرایت
من اتخذ الهه هواه یعنی ای مانی بینی ای بیننده کسی را که بهوای خود خدا گرفته است
بچاره بیندار که بنده خداست هر چیز که اندر دو جهان بنده آنی آنست ترا اندر دو
جهان مونس معبود کی قال النبی صلی الله علیه وسلم ما شغلک عن الله فهو صنمک یعنی هر چیز که

مشغول

مشغول گرداند ترا از یاد کردن حق تعالی بس آن چیز بت تست الغرض چون سالک در وادی
طریقت در اید او را سه وادی در پیش آیند فنا فی النفس و فنا فی الروح و فنا فی الله بس
فنا فی النفس دو چیز پیش آیند یکی اعلی و دیگر اسفل اگر جانب اعلی میل کند که عروج ست حال
بیش آید ملکیت و روحانیت و اگر جانب اسفل میل کند که دنیا پرست و را
نفس ست در اینجا شش حال پیش آیند استدراج و جنونیت و کهانت و استدراج آنست که
لعنه شیطان او را وسوسه کند که موافق سنت و شریعت بودن کار دنیا دارانست و کار
خدا جز دیگر ست واز جد و در شرع تجاوز کند و ریاضات و مجاهدات شاق بر خود لازم گرد
اگر حق تعالی توفیق آن بدهد بانجا برسد که و من یرد ثواب الدنیا نؤته منها عبارت ازانست
و چیزها عجایب و غرایب حاصل شود و سبب ادعوات شود چنانچه فرعون را حاصل شده بود
از روی عصبیت از روی لطف که همه سبب ریاضات و مجاهدات میکرد از وجه استدراج
چیزها حاصل میشد و از ها میگفت انا ربکم الاعلی گفت و بعبد رکاشد و رفته رفته فاخذه الله
نکال الاخرة والاولی در ذات اوست کما قال الله تبارک و تعالی سنستدرجهم من حیث لا
یعلمون بدرستی که زود باشد که در جه بدرجه و اندک اندک شما بعذاب نزدیک گردانیم و بگیریم ایشان را
الاستدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده را بعقوبت و خشم خود من
حیث لا یعلمون از انجا که ندانند که انچه بایشان میکنم عذاب ست هر گاه که ایشان گناه بیشتر میکنند
و ایشان را نعمت بیشتر میدهم و هیچ بلا ایشان را از سر ایشان نمیگرداند تا توبه فراموش شود کما قال
النبی صلی الله علیه وسلم اذا رایت الله تعالی یعطی عبده و هو مقیم علی معصیته فاعلم انه مستدرج
یعنی چون بنده گناه کند و حق تعالی با وی نیکی کند و نگرد و بیرا بداند که آن استدراج دیگر او ست
و اگر بگیرد او را بعذاب تا توبه کند عنایت اوست و عن ابن عباس رضی الله عنه ما عمل المؤمن
من خیر فجزاه فی الآخرة و ما عمل الکافر من خیر فجزاه فی الدنیا بان یدفع عنه البلاء و یوسع علیه
فی الرزق و ما عمل المؤمن من شر جزاه فی الدنیا من الامراض والضیق فی المعیشة و ما عمل الکافر

من بشر فرموده فی الآخرة من النار پس نباید دانست که هر کسرا از ریاضات و مجاهدات مقصود او راحت نفس و دنیا باشد اگر از وی عجایب و غرایب از وجه خوارق عادات ظاهر شود دلیل استدراج است و مکر است و فریب آن بود که از عیوب نفس کور بود کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله بعبده شرا اعمی بعیوب نفسه و اذا اراد الله بعبده خیرا ابصره بعیوب نفسه پس کوری عیوب نفس نشان راندن حق تعالی است چنانچه فرعون را بود که ما علمت لکم من الٰه غیری و هر کسی را عیب و ضعف نفس خود میداند که بل الانسان علی نفسه بصیرة عبارت از آنست اما اگر کسی از انانیت خود کور است از عیوب نفس اگرچه عبادات بسیار میکند خود شناسی نکرده و علم الله که اصل خود شناسی وی خدا شناسی کوشید حاصل نشود و پندارد او زیاده کرده و دشمن خدا شود و من عرف نفسه فقد عرف ربه لا فخوا عبارت ازانست و ازین بیندازیم زوال ایمان بود و یا مجنون شود کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من تفکر فی ذات الله لا یزداد الا تحیرا فی امره او مات کافرا یعنی علم الله که خود شناسی و خدا شناسی است نتیجه اعبادات بمتابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم قولا و فعلا و حالا و اعتقادا و چون عبادت شاق بکند و مخالفت متابعت حضرت رسول الله کند و چیزهای عجایب و غرایب از وجه استدراج حاصل شود و مستجاب الدعوه نیز شود چنانچه فرعون را بود و خود را از همه خلایق بهتر داند و آنچه از حق تعالی بخواهد حاصل شود از روی غضب کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی اذا ابغض عبدا ابعث الیه ملکا فقال ظهر علیه نعمتی فانی ابغضه و ابغض صوته و ابغض ان یسلم و یدعوا و اذا احب الله عبدا ابعث الله الیه ملکا فقال سلط علیه المصیبات فانی احبه و احب صوته و احب ان یسلم و یدعوا یعنی رسول علیه السلام میگوید بدرستی که حق تعالی چون بنده را دشمن گیرد بفرستد سوی او فرشته را و بگوید نعمت بر بنده من ظاهر گردان و هر چه میخواهد بدهد که من او را دشمن دارم و آواز او را دشمن دارم که او از من

خبر میخواهد و چون حق تعالی بنده دوست دارد بفرستد فرشته را و گوید بهوسته کن بر این بنده
من بلاهای متواتر تا او بمن بنالد و مرا بخواند که من او را و خواندن او را دوست میدارم و چون
از وجه استدراج چیزها حاصل کند بنداری عظیم پیدا شود و ضعف بدن از عبادت شاق حاصل
این نیز خلاف شرع و بینت است چونکه جسم نگاه داشتن و صحیح ماندن فرض بیت و ازین بهتر است کی قال
نبی صلی الله علیه وسلم العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و علم الابدان خیر من علم الادیان
یعنی علم دو علم اند علم بدن و علم دین و علم بدن بهتر است از علم دین زیرا که بدن چون صحت یافت
دین بدست آید و اگر بدن مریض شود دین و عبادات از دست رفت و عبادت توان کرد چنانچه
در حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را مرد در پیش آمد و گفت یا رسول الله
صایم الدهرم گوشت و شیرینی را ترک دارم حضرت فرمود باری من گاه گاه میخورم و گاهی روزه
میدارم گوشت و شیرینی نیز میخورم و هر که مخالفت من کند او از من نیست زیرا که گوشت و شیرینی
برای محافظت طبیعت بیت و ذهن و حفظ دل بیت نه از برای حظوظ نفسانی پس صحت بدن فرزند
وافر و نی طبیعت که چنانچه حق تعالی عسل را شفاء للناس گفت و گوشت را نیز همین حکم شد کما
قال النبی صلی الله علیه وسلم علیکم باللحم فانه یحسن الخلق و الخلق و یزید قوة اربعین رجلا یعنی بر شما
باد بخوردن گوشت تا نیکو کند صورت شما و سیرت شما را و قوة دهد حق تعالی قوت چهل مرد را
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اکل العسل شفاء من کل داء الا الموت یعنی رسول علیه السلام
فرمود خوردن انگبین دارو ست از هر درد را مگر مرگ ایضا کما قال النبی علیه السلام
اکل البیض اربعین صباحا یزید قوته و یذهب ضعفه و اعطی الله له ذریة طیبة لو کان
زوجته عقیمة و نیز در شمایل النبی آورده که از گوشت نفرت نکرد و مگر کسی که او را
آفتی و علتی باشد و حالا آنکه گوشت سید طعام اهل جنت ست عن ابن ماجة و غیره قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اللحم هو سید طعام الاهل الدنیا و الآخرة یعنی گوشت سید
طعام بیت مر اهل دنیا و اهل آخرت را و نیز عن ابی سعدان سمعت عن علمائنا یقولون کان

احب الطعام الی رسول الله صلی الله علیه وسلم اللحم وهو یزید فی السمع وسید الطعام فی الدنیا والآخرة
یعنی مرویست از ابی سمعان وی گفت که شنیدم من از علی رضی الله عنه که میگفتند که دوست
ترین طعام بسوی رسول خدا گوشت بود و آنحضرت میگفت که گوشت زیاد میسازد
قوت سمع را و گوشت سید طعام است در دنیا و در آخرت و عن علی کرم الله وجهه اللحم انه یصفی
اللون ویحسن الخلق ومن ترکه اربعین یوما ساء خلقه یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه
روایت میکند بدرستی که خوردن گوشت صفا میدهد رنگ را و نیکوی میسازد خلق را و هر که
ترک کند خوردن آن [illegible] بهل روز بدشود خلق او و نیز منقولست از امام شافعی رحمه
خوردن گوشت زیاده میسازد عقل را و واز ترک او بد خلقی و حیوان صفتی زیاده میشود
چنانچه در خبرست که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم شمه از هول قیامت بیان
می نمود تنی چند از اصحاب رسول الله چون حضرت صدیق و حضرت مرتضی و ابن مسعود
و مقداد و ابوذر و سلمان رضی الله عنهم بودند و در رضوانه عثمان بن مظعون مجتمع شده
بران اتفاق کردند که باقی عمر روزها بصیام و شب بقیام بگذرانند و بر فراش خواب
نکنند و گوشت و شیرینی نخورند و از زنان اجتناب کنند و ترک دنیا کرده کلیم پوشیده کردعا
بگردند و بر این اتفاق سوگند یاد کردند این خبر بحضرت آن سرور رسید و حضرت باینان
فرمود که من مامور نیستم بر آنچه شما فکر کرده اید اما نفس شما را بر شما حقی است پس روزه
دارید و افطار کنید و در شب قیام نمائید و بخسبید به نیت آنکه برخیزیم و گوشت
و شیرینی بخورید و از حظوظ نفس دور باشید و از زنان نگذرید که من رغب عن سنتی
فلیس منی و حق تعالی نیز موافق حال اینان آیه فرستاد و یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات
ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین وکلوا مما رزقکم حلالا طیبا واتقوا الله
الذی انتم به مومنون یعنی ای آنکه بنده ایمان آورده اید حرام نکنید بر خود پاکیزه چیزها را
ولذیذ ها را که حلال کرده است خدای تعالی مر شما را و تجاوز نکنید از حد و امر الهی یعنی آنچه حلال است

حرام مکنید بدرستیکه خدای تعالی دوست نمیدارد تجاوز کننده گان را و بخورید آنچه که خدا روزی
داده است شما را که حلال و پاکیزه باشد و نیز بترسید از آن خدای که شما بدو گرویده گانید
گر تو خواهی رستگاری ای جوان امر حق را دوست دار هر زمان ای عزیز اگر کسی از ریاضات و مجا
هدات و اذکار و افکار و از ترک اخلاق ذمیمه ملکه [illegible] مراتب بسیار است آن رجال ا
لغیب را است پس بر ایشان اوتاد است و ابدال است و اوتاد دوست و سیاح دوست و غوث دوست و قطب است
و قطب الاقطاب است و بعضی بزرگان گفته اند در هر شهر قطبی دیگر است و قطب الاقطاب قطب
همه کس است پس اینها همه نگهبانان عالم اند و هیچ کدام بمرتبهٔ نبوت نمیرسند زیرا که در عصر
پیغمبری اینها بودند خصوصاً در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم حضرت او پیش قرن
قطب بود و این او فی مرتبهٔ نبوت چنانچه حضرت جبرئیل وحی آورد و حضرت میکائیل موکل
باران است و چنین گروه ملائکه تابع اویند و حضرت اسرافیل صور در دهن گرفته منتظر امر حق
سبحانه و تعالی باشد همچنین هم رجال الغیب نگهبانان عالم اند چنانچه گوتوال و شحنه و تابعان
او که نگهبانان شهر اند حاکم که نایب پادشاه است از و خواهد پرسید که آن گروه از ملکیت عروج
کنند و بروحانیت برسند و از روحانیت عروج کنند بر جانیت برسند و خلیفهٔ حق شوند و بتبع
و بدل عالم بحکم خدا از رجال الغیب برسند و صاحب ملکیت و روحانیت و جانیت و رباب بنجم
شده باقی آنجا باید دید خواجه علاء والدین عطار را که خلیفه خواجه بهاء الدین نقشبند
قدس سره العزیز حضرت نقشبند فرمود که ای علاء والدین مرا در مرتبهٔ قطبیت مخیر گردانید اختیار کردم
تو را نیز اگر مخیر کنند بهتر آن بود که اختیار نکنی چونکه اگر قدسیان جبرئیل و صفوت آدم علیه السلام و
ابراهیم و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد مصطفی و مقامات جمیع انبیا صلوات الله
علیهم اجمعین را بتو دهند زنهار راضی نشوی صاحب همت باش و بهر چه سر فرود آری مخور
نشوی زیرا که این مقامات حاصل شدن وسیلهٔ مطلوب شدن نه عین مطلوب پس وسیلهٔ مطلوب
عین مطلوب شدن خود مجوب است وسیلهٔ مطلوب عین مطلوب نیست قال النبی صلی الله علیه

وسلم فرمود اجتنبت الله بصیرة فهو مشرک بالبار کما قال الله تعالی [illegible] ثم ذرهم یتخبطون

و نیز نقل ست از حضرت امام اعظم رضی الله عنه که از اجتهاد او چراغ شریعت روشن ست که هیچ سراج امتی حضرت فرمود در زمان او که قطب و متابع مذهب او بود آنچه از اجتهاد و یفرمود او یا میکرد و بس تابع از متبوع بهتر نباشد و غیر التابعین حضرت امام اعظم و اویس قرنی ست بس هر که حضرت را یکبار دیده و آنچه او فرمود بران بود بهتر ازین هر دو باشد و از همه اولیا امت قطب و غیر قطب باشند صحابه بهتر اند و از صحابه انبیا بهتر اند و از انبیا مرسل بهتر اند و از مرسل اولوالعزم بهتر اند و از اولوالعزم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بهتر اند و هر باب بسی ملکی را حق تعالی قدرت داده است و بشر را نداده ست چنانچه حضرت جبرئیل را که از صحبه اوست حضرت شعیب علیه السلام خراب شد و زین امت حضرت لوط را زیر و زبر کرد بس او از پیغمبران بهتر نباشد اگرچه درین امر حضرت شعیب و حضرت لوط علیهما السلام عاجز بودند و اینچنین حضرت حق سبحانه و تعالی بشریرا که قطب ست قدرت داده ست او از صحابه بهتر نباشد و ایضاً او از تابعین و دوازده امام و مجتهدان اهل سنت و جماعت بهتر نباشد چنانچه حضرت منکر و نکیر خبر احوال عالم دارند و خبر مردگان عالم دارند و نیز شیطان از حالت شیطانی خبر احوال عالم بقدر شیطنت دارد او را چه اعتبار و قطب عالم را از حالت رحمانی خبر احوال عالم دارد و از اذن الهی این تصرف بود چه عجب بود که این مقام نهایت ملکیت ست نفرقه نور نیست و نور در نور ست و نور او حجاب نور الله گردد و جمیع بنور روحانیت و رحمانیت که دران علم الله و مشاهده و تجلیات ست جمع در جمعیت و نور الله در نور الله ست این چنان بود که بهشت را حور و قصور و اشجار و انهار و مانند آن همه نور ست بس آن نور هم حجاب نور الله گردد کما قال علیه السلام الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و اهما حرامان علی اهل الله عبارت ازانست ایضاً حسنات الابرار سیئات المقربین

اگر بسی کسی را ملکیت هیچ ملک مقرب علوی و سفلی و بدار رفع را هیچون نور ست و حجاب نور الله چون باشد

نه بیند

نه پیند مگر حضرت جبرئیل یکبار از انجا خود فرو نیامد که ملایکت از روحانیت و رحمانیت بهتر
و اگر بهتر میبود حضرت خضر و حضرت الیاس پیغمبران بودند و ایشان قطب بودند تا قیام قیامت
که پیغمبران از پی اولیا بهتر بودند و مرتبهٔ نبوت یکی بیت اما در درجات مراتب فضل فرق است
وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ وَتِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ کذلک مرتبهٔ
ولایت یکی بیت اما در مراتب و فضایل و درجات فرق بسیار است بس مرتبهٔ قطبیت و
ولایت بیت و انتهای ولایت منتهیان دانند و شرح این طویل بیت اما عاقلان را اینمقدار
کافیست و دانش ناسوت و سیر آن و تصرف آن خود حقیر بیت بلک دانش هفت آسمان
و زمین و لوح محفوظ در عالم صغر بیت و از عالم کبر رد و بیت و دور از دانش خالق بیت و دانش
خالق که در عالم کبری بیت علم الله و توحید حقیقی و مشاهده و تجلیات بیت و سیر آن یعنی هفت آسمان
و زمین و دانش آن بیهوده بیت زیرا که فانی اند و در فنای اینها حضرت اسرافیل منظر است
و صور در دهن گرفته و سیر در عالم کبری سیر فی الله و مع الله و فی الله و بالله بیت و شرح
این طویل بیت در منازل المسافرین نوشته شده و سیر ناسوت و دانش آن و تصرف آن که
قطب راست از سیر و دانش ملکوت و جبروت و لاهوت فرو تر بیت و مقربان حق تعالی بدانش
ناسوت سر فرو نیاورند زیرا که شیطان را دانش ناسوت و سیر آن و تصرف آن بقدری
بود یلک خبر دلها جن و انس دارد چاریست و درون فرزندان آدم کما قال النبی صلی الله علیه
وسلم ان الشیطان یجری فی عروق ابن آدم مجری الدم ازین جهت دانش ناسوت و سیر
و تصرف آن اعتبار ندارد چنانچه در حضرت که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
منافقان تهماد بغل گرفته نماز میکردند و حضرت رسالت پناه دل بخدا داشتند و دل بجانب
اینها نکردند اگر میکردند از حق تعالی بازی ماندند و نقصان نماز شد که الصلوة معراج المؤمن
اشارت از انست و در معراج خبر غیر گرفتن حرام بیت و خبر باطل مردمان گرفتن نقصان در
بکری بیت و روی دل از جانب حق تعالی گردانیدن نیست چنانچه روی ظاهر از قبله گردانیدن فساد و نماز

لذلک روی باطن از حق تعالی گردانیدن مقرب‌تر است چنانچه در خبر است که روزی
حضرت رسالت پناه با لشکر برآمده بود در صحرایی فرود آمده ناگاه شتر خاص حضرت گم شد
صحابه جستند نیافتند و آن شتر زیر درخت مغیلان نشسته بود و آن درخت نزدیک
حضرت بود و حضرت جبرئیل آمد و خبر آن شتر داد بس گم شدن شتر دانش ناسوت بهتری بود و یاران
اختیار میکردند و از دانش ناسوت دل ویران میشد اگرچه زنده باشد و تفرقه پیدا کند
چنانچه در خبر است که روزی حضرت رسالت پناه با لشکر برآمده بود و در میان لشکر شتر مستی
بود و حضرت بیرون لشکر برای تجدید وضو برآمده ناگاه شتر رها شده و خروشش در میان
صحابه افتاد و آن شتر بجانب حضرت راه گرفت و حضرت رسالت پناه از و کناره گرفت
و هر چند حضرت کناره میجست شتر نیز بدانجانب میرفت خروشش بسیار در میان صحابه افتاد
چنانچه حضرت را نزدیک گردید چون نزدیک شد شتر بوزانو نشست سر خود فرود آورد و
گفت یا رسول الله میدانی که من از کدام وجه مست شدم حضرت فرمود که بگو گفت
هرگز سوار نمیشوی ازین جهت مست شدم و من وعده دهم هرگز اگر یکبار سوار شوی
هرگز مست نشوم و نیز در خبر است که جماعت در شان عایشه صدیقه رضی الله عنها گفتند
آن لایق نیست حضرت رسالت را دل بجانب گفتار ایشان گشت حضرت عایشه رضی
ازان مضرة بود و حق تعالی آیت برای اظهار عفت آن فرستاد حضرت رسالت خاطر ایشان
جمع گشت که این واقعه دروغ بوده است پس بجانب دانستن از عالم ناسوت نظر نیست
و حضور قلب و مشاهده حق تعالی حاصل نمیشود که قال الله تعالی قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ
اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ یعنی بگوای محمد بگویم شما را
که نزدیک من نیست خزینهای خدای تعالی که در روی زمین است تا هرچه خواهید بیابم و نمیدانم
من غیب را که در دل شما و غیر شماست و نمیگویم هر شما را که مدبر شوی که من فرشته ام تا هرچه
خواهم بقوت ملکی بکنم من همچون شما نیستم و لیکن متابعت میکنم مگر آنچیز را که حق تعالی وحی

کند

کرده کند بمن خبر که خبر ست که حضرت نوح علیه السلام را کافران گفتند که مسلمان
که شوا ایمان آورده اند ظاهرا آورده اند نه بباطن بس حضرت نوح علیه السلام فرمود که
عمل بظاهر میکنیم نه بباطن که باطن دان خدا ست کما قال الله تعالی اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا فِیْ اَنْفُسِهِمْ
اِنِّیْ اِذًا لَّمِنَ الظّٰلِمِیْنَ یعنی حضرت نوح علیه السلام فرمود حذا دانا تر ست بآنچه در
نفسهای ایشان ست از صدق و اخلاص و اگر من حکم بباطن ایشان میکنم بس بر تقدیر
من آنهنگام از ظالمان باشم چه انبیاء را این حکم بر ظاهر ست نه بباطن بس اگر بباطن
دانستن بهتر می بود انبیا میدانستند و اگر کسی را دانستن ناسوت حاصل میشود و وقت
باید که او که شیطان دست یار حمانی او چنانچه حاصل شدن یکی ست امّا ان یکی مقبول ست و این یکی
مذموم این چنان بود که قناعت و بخل یک رنگ ست قناعت مقبول و بخل مذموم کذلک
سخاوت و اسراف یک رنگ ست سخاوت مقبول و اسراف مذموم کذلک تواضع و جاه جو
یک رنگ ست تواضع مقبول و جاه جو مذموم مردود کذلک زهد و حسد یک رنگ ست
زهد مقبول ست و حسد مذموم کذلک وقار و تکبر یک رنگ ست وقار مقبول ست و تکبر مذموم
بسرای عزیز برادر این سخن را از سر انصاف نظر کنید که دیگوش جان بشنوید که
مقید بدانستن ناسوت و معامله ناسوت شدن منفصل عالم ملکوت و لاهوت و جبروت ست
اگر بهتر می بود حضرت رسالت پناهی و خلفاء راشدین را می بود و حق تعالی نیز امر میکرد
انجنان بود که قصر یکه چهار طبقه دارد که اول ناسوت ست آنجا وحوش و طیور و حبه
و ملک و انسان ست و خبر کیاه و سرکین و وحوش و خبر بی خاک و دانه و طیور گرفتن
مکروب ست و آدمیان که بصفت اولئک کالانعام بل هم اضل موصوف شدند
خر بی حرص و هوا و بخل و کبر و ریا و حسد ایشان نگر هستند مگر کالیت ست بحب محبت
دنیا که در دل ایشان ست و بحثهای اخلاق ذمیمه ایشان مگر احوال درویشان حاضر
و کلاکه از ان دل حزین شود و نفرت دهد که هیچ پیغمبر را این معجزه نبود که کشف قلوب بایشان

پریدن یا بر آب رفتن و مانند آن که این معامله در ناسوتیست و معامله و دانش ناسوت
در جوهر صلاح اینها هیچ نبود دیگر که در ملکیت و روحانیت و رحمانیت است بتوانکنم
و آن آنست که حق تعالی چون بحریست بیکران و ملائکه آبان بحر میدانند و لذت آنرا نیز
میدانند که صفت قدس است و لذت آبی میخشند و لذت دیگر نمیدانند که آن آب در همه
نباتات محیط است چون آن بحر خواست که رنگ گوناگون خود که صبغة الله اشارت باوست
ظاهر کند و لذت انواع خود عیان سازد جزیره عالم آفرید و آدم را بجای نباتات و اشجار آفرید که
آدم را مر آب بسیار است بعضها بجای خس و خاشاک اند و بعضها بجای درختان با میوه که
لایق آتش اند و بعضها بجای گل و ریحان که ملکیت است و بعضها بجای میوه الوان که روحانیت
و رحمانیت است و لذت الوان ظاهر است بس آب آن بحر در جمیع نباتات محیط شده و در میوه
الوان و گل ریحان و خس و خاشاک و خار بیابان و در گیاه و نیشکر و زهر قاتل یا مرکب و در میان
گلهای رنگارنگ در لذت و میوه های الوان فرق باید کرد و در میوه های تر و ش و شیرین
و تلخ که اصح و اوسط و ادنای شریعت فرق میباید کرد و در میان زهر قاتل که کفر و شرک
و بدعت و ضلالت می باشد فرق میباید کرد و نیشکر که اسلام و ایمان و عرفان و ایقان است
فرق باید کرد که وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ اشارت بر آنست و هر که هویت حق تعالی را
ورای این پسندد ملحد و کافر گردد نعوذ بالله منها بس آب دیدن و لذت آب چشیدن ملکیت است
و لذت میوه های گوناگون و بوی گلهای رنگارنگ و انس روحانیت است و لذت میوه
چشیدن و عین او شدن رحمانیت است بس اگر کسی ملکیت حاصل کرد و احوال
ناسوت معلوم گشت بلکه اگر احوال هفت آسمان و زمین معلوم شود انرا اعتبار
نیست که روحانیت و رحمانیت حاصل نکرد و بصفت این حدیث موصوف نشود که
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل عبارت از آنست چنانچه شیخ
الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره میفرماید که اگر کسی را ذوق ادات و ریاضات

و مجاهدات

وجی ہدات واذکار وافکار وادعیہ وآسماء دانش آسمانہا وزمینہا وسیر آن حاصل کند
بی فایدہ وتضیع اوقات است چونکہ حضرت اسرافیل صور در دہن گرفتہ منتظر امر حق
کی شود کہ ایشانرا درہم وبرہم زنم چیزیکہ درہم وبرہم زدہ شود حصول دانش آن وسیر آن
بیہودہ است چنانچہ حق تعالی میفرماید کہ اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما
خلق اللہ من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب اجلہم یعنی ایا نظر نکردہ در ملک
آسمانہا وزمینہا وآنچہ آفریدہ حق تعالی از ہر چیز وآنکہ شاید وآنکہ باشد بتحقیق نزدیک رسیدہ است
مدت فنای ایشان یعنی با این عظمت وقدرت کہ حق تعالی در آسمانہا وزمینہا از عجایب وغرایب
از ہر چہ آفریدہ باز فنا خواہد شد آنرا اعتبار نیست ومقصود رضای حق تعالی است ولقای او
از دولت اینجہانی توبس است ونزہت آنجہانی لقای تو بس است بس بایدہ دانست کہ
دل بایدکہ آورد ومشاہدہ وتجلیات حق تعالی حاصل کردن کمالیست دل آیینہ ذات
صفات است بہ بین ہم مظہر حق عین عیانست یقین ہر کس کہ بخواہد کہ یقین داند حق
دل پاک کند از مہا ماورہ دین مراتب رجال الغیب متفاوت است اینجا ذکر ہیجدہ
حال از سیصد وپنجاہ شصت تن کم نباشند مرتبہ اول سیصد تن اند کہ بعرف ارباب سلوک ابدال
ابطال گویند کہ طریقہ ہوا وہوس را باطل ساختہ اند مرتبہ دوم چہل تن اند کہ اینہا نیز ابدال
گویند کہ تبدیل اخلاق ذمیمہ بحمیدہ کردہ باشند مرتبہ سیوم سیصد اند کہ اینہا ہفت تن اند
بعضی در سیر وسیاحت بکار سازی خلق بر مقتضای ارادہ حق مشغول اند واین نہ سیصد
چہل ہفت تن اند کہ دگر گردہ شدہ ہیچکدام را مرتبہ ارشاد نیست وباقی نیز دہ تن دیگر اند کہ
حق تعالی جہت تکمیل ناقصان ایشانرا استعداد دادہ وحقیقت ایشان تحت تجلیات
ذاتیہ وصفاتیہ مضمحل وناچیز شدہ است ومراتب ایشانرا نیز متفاوت است اول پنج تن اند کہ ایشان
اوتاد اند وسہ تن دیگر اند کہ ایشانرا قطب لاوتاد اند ویکی غوث اند ویکی دیگر قطب الاقطاب است کہ
نایب حضرت رسالت پناہ است صلی اللہ علیہ وسلم واو بی واسطہ از حضرت علیہ السلام عزت

مستفیض است وخلق عالم بواسطه او در حضرت که اقطاب عالم تا قیام قیامت که ظاهر میشوند
انچه نایب امیر المومنین صدیق اکبرند واو نایب حضرت رسالت پناه است واو نایب
حق تعالی است ومراتب ولایت چهار است صغری ووسطی وکبرا وعظمی وهر کدام ازین مراتب را
سه مقام است بدایت ووسط ونهایت پس مقامات ولایت دوازده باشد ودر
بدایت ولایت صغری جمیع مومنان داخل اند وآن سیصد تن که ازابطال الله صاحب
مقام بدایت وسطی اند وسیصد در وسط وسطی مقام دارند واوتاد در نهایت وسطی
مقام دارند وغوث واقطاب ثلاثه یعنی قطب مدار وقطب ارشاد وقطب اوتاد را
مقام بدایت کبرای است وقطب الاقطاب را وسط کبرای است ونهایت آن نیز بدایت
عظمی است که حضرت چهار یار است ووسط ونهایت آن نصیب حضرت رسالت پناه
است صلی الله علیه وسلم واین حدیث که انا مدینة العلم وابوبکر سقفها وعمر جدارها
وعثمان ارضها وعلی بابها اشارت بدین معنی است وصحابه عظام همه صاحب ولایت
بوده اند فاما تفاوتی در صفت خاصه کمالات یافته اند این است شرح مراتب ولایت
وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ است دریں دایره لا بجور
مرتبه مرد بمقدار مرد این طایفه اند اهل تحقیق باتمه خویشتن پرستند فارغ خود
بدوست بلکه این طرفه کیستند هستند ای عزیز رجال الغیب دیگرند اما رجال الله
بهتر ند از رجال الغیب ورجال غیب را حصر هست که سیصد وینجاه وهفت تن اند ورجال الله
حصر نیست وفضل ایشان حق تعالی در قرآن بیان میکند که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ
ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ بنجین قطب حق دیگر است وقطب عالم دیگر است قطب
قطب حق را سیر در عالم کبرای است که ورای عرش کرسی ولوح وقلم وهفت آسمان وزمین
است وبیرون عشق ومحبت وذوق وحالات وتعین ومعرفت وکشف وکرامت وخوا
رق عادت است وبصفت این حدیث موصوف شده که لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ

ملک

ملک مقرب ولا نبی مرسل عبارت از انست و بشرف مشاهد این آیه مشرف شده که
ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار اشارت بر انست و مخطوب بخطاب
این آیه که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی قطب عالم را سیر در عالم صغری است که از
عرش تا تحت الثری است خصوصا در عالم ناسوت و جزو احوال ناسوت و حرکات و سکنات
ناسوت دارد و بصفت این آیت موصوف شده باکه وفی الارض آیات للموقنین وفی
انفسکم افلا تبصرون و بشرف مشاهده این آیت مشرف شده باشد که فاینما تولوا فثم
وجه الله و بخطاب این آیت مخطوب شده باشد که ان ارضی واسعة فایای فاعبدون و
بس قطب حق انسانیت و ملکیت و روحانیت و رحمانیت طی کرده باشد و قطب عالم انسانیت
و ملکیت طی کرده باشد بمرتبه خواص بشر نرسیده است که خواص بشر افضل اند از خواص ملک
زیرا که احوال ملکیت جزو دیگر است و احوال روحانیت و رحمانیت جزو دیگر چنانچه نقلست که
از حضرت سلطان بایزید بسطامی که میفرماید شکر و سپاس مر آن خدایرا که مرا فرشته نیافرید
نگفتند چرا گفت اینشان خود عیب دارند یکی آنکه ترقی حالات ندارند چنانچه آفریده شده اند بحسب
هستند و دیگر آنکه دیدار حق تعالی را نه بینند مگر جبرئیل یکبار قطب حق را روحانیت و رحمانیت
حاصل گشت و قطب حق مجمع جمع و جمع در آمد اجمال و تفصیل هر دو حاصل کرد و قطب عالم ملکیت
حاصل کرد اما فرق نور لا بنهایت و تفصیل در آمد و قطب حق را قطب عالم بودن که ملکیت است حاصل است
حسنات الابرار سیئات المقربین عبارت از انست چنانچه نقل است که حضرت عبد الله شتر
کف و کرامت و خوارق عادات و مقام عالی و احوال لایزالی بسیار حاصل شده بود که آن
در تذکرة الاولیا مشهور است گفته است حضرت شیخ جنید بغدادی میگوید که عبد الله شتر
دل ندانست این نقل در تذکرة الاولیا بیت از انجا خود قیاس کنند که ملکیت جزو دیگر است و روحانیت
جزو دیگر اگر روحانیت حاصل شده باشد و رحمانیت حاصل نشده باشد او نیز متوسط است
منتهی چنانچه نقل است که حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره العزیز میفرماید که

ملکیت و روحانیت و رحمانیت یافتن اکبر

بسیار سالکان راه در کشف و کرامات مانده اند و بسیار در عشق و محبت و ذوق و بقین
و حالات مانده اند و بسیار در توحید و معرفت مانده اند خصوصاً حضرت شمس تبریز
و مولای روم و شیخ عطار و مانند ایشان کم شده اند و در کوچه وحدت مانده اند و اصل
محمدی را نیافته اند این نقل در رساله ضوابط جهانیت قدس الله اسرارهم اگر کسی گوید که
مرتبه قطبیت بالاتر است از نبوت کافر گردد زیرا که اگر قطبیت از نبوت بهتر نبودی
انبیا قطب عالم نبودند و حق قطب بهتر است از قطب عالم و قطب حق انبیا بودند و تابعان
خاص ایشان بس بباید دانست که بشریت با انسانیت حجاب است و انسانیت بملکیت
حجاب است و ملکیت بروحانیت حجاب است و روحانیت بر حمانیت حجاب است و
برحمانیت بر سبد بعد ازان مقام مغفور و محمود است و تعریف مقام محمود و مغفور
در باب هفتم نوشته شد اگر کسی را ملکیت حاصل نشده باشد
متوسط است منتهی جنابچه عزیز میگوید که شیخ نورالدین گشمیر را در واقعه دیدم گفتم یا
شیخ راه بخدا چگونه است گفت از ریاضات شاق که عبادت جسمانیت است گفتم
این احوال نفس بیان میکنی که جسم مثال نفس است که نفس را بانجنین و آنچنان محکم باید کرد
تا هوس راه نیابد و درون نفس شناسا باز است که آن روح است و خلیفه خداست او چگونه
بدست میتوان آورد شیخ هیچ جواب نگفت و در ماند گفتم از درون سوی شناسا و
از برون بیگانه و شش انجنین زیبا روشش گم می بود اندر جهان و ظاهر خود را آراسته
گر و باطن دا بسته بخدای تعالی شیخ گفت این کار مردانست که با رعیال گشته و طلب
رزق حلال کند و ادا حدود و اللہ نگاه دارد روح چون شهباز باشد و در درون
جسم باشد چون قفس نشنوستی شنو باز روح را طیران گفتی در هوای لامکان جولان
فی سیر در ناسوت سیر هر کس است سیر در لاهوت عارف را بس است دانش ناسوت نه
بهمتی است دانش لاهوت بزرگ همتی است سیر در ناسوت دارد هر کسی جوکی شناس
را

باشد

بقفس نسبت نمودن یعنی جانب یعنی از جانب
دل گشایی از درون یعنی بجانب درون
ملاحظه الغفور و الودود یعنی ضوابط الغفور و الودود قدس سره

باشد بسی بسیر در ناسوت سیر کوته است هر که مایل نشود او بلاهوت عارفانرا سیر در لاهوت شد
ننگ و عار نیست سیر در ناسوت شد یا الهی بر حسین ناتوان مکن نصیبش سیر لاهوت هر زمان

حضرت شیخ نورالدین بحضرت سید علی همدانی قدس سره ملاقات کرد و حضرت
سید علی همدانی قدس سره میفرمودند که چرا خود را ضعیف کردی شیخ گفت بر سیدم که
تو سن نفس غالب بد و مرا هلاک کنند که من سوار بودم و شهسواران تست که تیز دو
بهر جانب میدوانند و این کار از دست ما نیاید حضرت میر فرمود راست گفتی که کار مردان
متابعت ظاهر و باطن پیغمبر باشد بس نفس را بضابطه حق تعالی تکلیف نکردن و تکلیف کردن نفس کنه است
کما قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و نیز فرمود که یرید الله ان یخفف عنکم و خلق
الانسان ضعیفا و نیز فرمود یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و نیز میفرماید که کلوا
و اشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین اما باید خورد بضابطه حدیث نبوی بدان
ناطق است که نفسک مطایاک فارفق بها یعنی نفس شما مرکب شماست بار باندازه
طاقت وی نهید و نیز علما شریعت و طریقت گفته اند که لا یجوز الریاضة بقلیل الا
کل و الشرب حتی تضعف البدن کما قال النبی صلی الله علیه و سلم لا تشددوا علی
انفسکم یعنی بنا کشید سخت کرده بر نفسهای خود نه چندان بخورد کز دهانت برآید
نه چندانکه از ضعف جانت برآید ای عزیز باید دانست که بعضی کسانی هستند که
باطن آباد دارند و ظاهر ایشان از متابعت سنت ویران این نیز نقصان بود بعضی
حکما که در ضلالت افتاده اند و گمراه شده اند از ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده
دست شوار شده اند و عقل و عقاید اینان مخالف امر خدا و رسول او افتاده و بعضی مرتاضان
و مجوسیات فرو رفته اند و سیر در عالم ناسوت بقدر جوهر حاصل کرده اند چون حکمت و جفر و علم طب
و نجوم و سحر و رمل و شعبده و استدراج و جنونیت و کهانت حاصل کرده اند و هر کسی بقدر ریاضت چیزی حاصل کرده است و لیکن راه و روش محمد رسول الله که ای حبیب الله است اعز اعلی

کرده اند و دور از درگاه خدا افتاده اند درین روش بسیار جوکیان و سنیاسیان را ظاهر است
الغرض روزی از روزها در مجلس فقیر علما ظاهر و اهل حال بسیار بودند از زبان یکی برآمد که چگونه
چه مردان بودند که اگر با یکدیگر ملاقات و گفتگو میکردند مراقبه میشدند و سوال و جواب بدل میکردند فقیر بانگ
بر ایشان زدم گفتم این نمرد الکی ست این خلاف سنت است و آنچه خلاف سنت است خالی از
جرم نیست گفتند درین چه جرم است گفتم جرم آنست که روح پادشاه عالم صورت و معنی
ست و در عالم صورت از همچو سیاست وزیر عقل را وزارت داد و آن وزیر شنوائی بگوش داد
و گوش بکار خود مشغول است و بینائی بچشم بخشید او نیز بکار خود مشغول است کذلک اگر
عضو یکه بهر کار آفریده اند ایشان نیز بکارهای خود مشغولند و پادشاه روح بحق پیوسته
پس اینجا از سر انصاف نظر کنید که اگر آن پادشاه کار نیکی بکند یا خدمتکاری که زبانش
نیک بر دیشد یا نه جرم و مخالفت سنت این ست و مرد خدا آنست که دست و زبان
و گوش و چشم و اعضای دیگر را همه بکار خود مشغول کند و دل را وابسته بخدا گرداند
از درون سوداگر و از برون بیگانه و همچنین چالیکه باشد کوبود فرزانه بس
همچنان بود که مردی باشد که کوزه آب بر سر گرفتن باعانت دست عادت کرده ست
بیکبار اگر دو دست بکار میکند و زبان سخن میگوید و گوش میشنود و چشم چیز میبیند
اما دل بجانب کوزه باشد که مبادا بیفتد و ایضا گفته اند که استدراج آنست که از عبادات
و ریاضات و مجاهدات چیزها پیدا شود که مخالف شرع باشد او شیطانی بود و شیطانی
ازان معلوم میشود که اثنیت زیاده کردد چنانچه فرعون را بود و نهایت آن بود که دیوانه
ربانیه و چیزها از علم غیب گویانند و گوینده و شنونده اعتبار کنند هر دو کافر شوند و محکوم
شیطان گردند و رسوم و عادت دیوان کنند و عجایب و غرایب می نمایند چنانچه دجال
بنهاید و معدن عجب و غرور شیطانست و معدن استدراج فرعون ست و معدن کهانت
و جالت سر رشته ایشانند و باقی لشکر تابع ایشانند که ایشان اصلند و باقی فروع

عبادات و ریاضات مجلیت که جوهر هر کسی زان ظاهر میشود و اگر کسی بد جوهر است بدی او زیاده میشود که فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا اشارت بران است و اگر کسی را جوهر او نیک است نیکی او زیاده تر و جوهر او روشن تر گردد که لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَّعَ إِيمَانِهِمْ عبارت ازانست چنانچه اگر کسی عبادات و ریاضات برای دنیا کند دنیا میسر شود و ذوق آن بحجابات ظلمانیت و جنونیت واسند راج است که وَمَن يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا اشارت بران است و اگر کسی عبادات و ریاضات برای آخرت کند میسر شود و ذوق آنکه حصول کشف و کرامت و خوارق عاداتست که وَمَن يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا عبارت ازانست و اگر کسی برای لقای الله تعالی کند لقاء الله میسر شود و ذوق آن حصول علم الله و وجد حقیقی و مشاهده و تجلیات ذاتیه که فَمَن كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا اشارت بران است چنانچه عبادات اگر دون یکی است اما ذوق و ثواب آن موافق غرایم و نیات حاصلیت این چنان بود که بوسه بر مصحف برای حرمت او بیت و لذت حرمت آن چشیده میشود و بوسه بر روی فرزند از روی مهر است لذت مهر او چشیده میشود و بوسه بر روی زن از جهت شهوت است و لذت شهوت آن چشیده میشود و بجنین آن عبادات را موافق غرایم و نیات لذتها بشمارست که برای هر یک کرده میشود و ذوق آن حاصلیت قال المحققون العارفون الواصلون الکاملون الا استدراج علی اربعة انواع استدراج عامة الخلق عن عمل الخیر بعمومیة الدنیا و اعراضهم عن ذکر الله تعالی و افتخارهم بها و تغررهم و استدراج الامراء عن عمل الخیر بالیسر و الجاه و زینة الدنیا و افتخارهم بها و استدراج العلماء عن عمل الخیر بالفضل و الریاسة و محمدة الخلق و البحث و الجدال و افتخارهم بالتغر و استدراج الزهاد عن عمل الخیر بحصول الکشف و الکرامات و خوارق العادات و العبادات دون المعبود و افتخارهم بها و تغررهم و استدراج العشاق عن عمل الخیر بحصول العشق و الطرب بالقلوب و الاحوال الروحیة دون المعشوق و افتخارهم بها و تغررهم و استدراج العرفاء عن عمل الخیر بحصول المعرفة و المقامات دون المعروف و افتخارهم بها و تغررهم و استدراج المحبین عن

حسینی

عمل الخير لحصول السير والطرد من محبوب وافتخر بها وتفرح كما قال الله تعالى سنستدرجهم
من حيث لا يعلمون وأملي لهم إن كيدي متين أفمن زين له سوء عمله فرآه حسنا
فإن الله يضل من يشاء ويهدي من يشاء وهو العزيز الحكيم قال النبي صلى الله عليه وسلم
هي اعمال صبوا حسنات فوجدوها فرقعة اسبات كما قال الله تعالى وبدا لهم من الله ما لم
يكونوا يحتسبون والله يعلم المفسد من المصلح كما قال النبي صلى الله عليه وسلم رب
صيام ليس له من صيامه الا الجوع ورب قيام ليس له من قيامه الا السهر يأتي يوم القيامة وكم من متصدق
ليكون صدقاته وزكواته وبالا لاعماله يوم القيامة قيل يا رسول الله ما افسد اعمالهم قال الكل لغير الله
ورؤية الخلق قبل كون تابع النبي في احوال باطنه بصفات ما زاغ البصر وما طغى في احوال
الظاهرة بصفات ثم جعلناك على شريعة من الامر فاتبعها ولا تتبع اهواء الذين لا
يعلمون قال العرفاء الاخيار رؤية القرب في القرب بعد البعد ورؤية الانس في الانس
اعظم الوحشة ورؤية الذكر اشد النسيان ورؤية المعرفة في المعرفة اكبر التفرقة ورؤية
العشق في العشق اعجب العجب ورؤية الزهد في الزهد اعظم الذنب ورؤية العلم في العلم اجهل الجهل
كلما ظننت اني وجدت فيه فقدت وكلما ظننت اني فقدت فيه وجدت قال ابراهيم الادهم في المناجات الهي من عرفك فلم يعرفك فقد خاب ومن لم يعرفك قال الصديق
رضا البحر عن درك لادراك ودراك قال علي كرم الله وجهه التفكر في ذاته شرك والبحث
عن سر ذاته اشراك از دولت ايجاد ثنای تو بس است وز نعمت انجاد بقای تو
بس است قال النبي صلى الله عليه وسلم من سأل عن التوحيد فهو منافق ومن اجاب فهو
كافر اگر بسی از حقیقت ذات حقیقی وچگونگی او سوال کند بس او منافق است واگر کسی
از چگونگی وجواب گوید بس او کافر کما قال الله تعالى لا تسألوا عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم
وحقیقت آن که علم ظاهری وباطنی است کما قال الله تعالى والذين
اوتوا العلم درجات یعنی انانیکه داده شده است ایشانرا علم بایمان درجهای بلند باشد

زیرا که بهترین چیزی که در دنیاست آن علم است که العلماء ورثة الانبیاء است حدیث بنبوی است
و نیز رسول علیه السلام میفرماید که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل رفعت آدمی بعلم
بود هر که را علم بیش رفعت بیش قیمت هر کسی بدانش اوست سازا فزون بعلم قیمت
خویش ای عزیز چو شرف علم معلوم گشت و بقدر حوصله حاصل کردی باید که در عمل
کوشی وگرنه عالم بی عمل مانند شمع بی نور است که العلماء بلا عمل کالقنادیل بلا نور اشارت بر انست
چنانچه حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون یعنی ای آنکه ایمان
ایمان آورده اید چرا میگویید انچیز را که نمیکنید نزد کبر است از روی خشم نزد خدای تعالی انچیز که
بگویید نخواهید کرد هر چه گویی باید اول آن کنی ورنه بر خود گفت گواه آن کنی پس هر که سخن
گوید و عمل نکند در بن عقاب داخل است که اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم چنانچه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در شب معراج دید که لبهای چندین کس را بقراضی آهنی میبرند
میکنند چنانچه در تفسیر آیت فمثلوه اقواجا می آرد که فردای قیامت دوزخیان شوند از
از ان جمله یک فوج عالمان بی عمل باشند که بر دار آتشین آویخته و جبه آتشین پوشانیده و لبهای
خود بخود میکنند پس گوید که چرا چنین کنان گوید که هفتاد بار در روز چنانچه حدیث نبوی بدان
ناطق است که ویل للعالم سبعین مرة و نیز میفرماید که نعوذ بالله من علم لا ینفع و نیز میفرماید
العلم بلا عمل وبال و العمل بلا علم ضلال ازین بگوی عالم تفسیر کویرا گر در عمل نکوشی
نادان مفسر باز درشت علم ندانم بگیر عمل یا علم اگر عمل نکنی شاخ بدبری ای عزیز بگوی
در حق کسیکه خواندن علم او برای خدای باشد و عمل نکند و بگوی در حق کسیکه علم برای دنیا
خواند و عمل در ان نکند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم میفرماید که من طلب
العلم للدنیا فهو کافر و من طلب العلم للبحث فهو منافق و من طلب العلم للمولی فهو مؤمن
یعنی هر کسی طلب علم کند برای دنیا پس آن کس کافرست و هر که طلب علم کند برای بحث
تا کسی را الزام نماید پس آنکس منافق است و هر که طلب علم کند برای مولی که انچه بخواهم بران

عمل کند پس آنکس مؤمن است چنانچه در خبر است که هر که از علم بسبی سوال کند برای الزام و جدال انکه
خود معلوم داشته باشد لعنت بر و بارد و نیز میفرماید که من ازداد و اعلماً و لم یزداد و اورعاً
لم یزداد و امن الله تعالی الا بعداً او مقتاً و نیز میفرماید که کل عالم لا یعمل بعلمه فهو مسخرة الشیطان
یعنی آن عالم که عمل نکند بعلم خود پس آن عالم مسخرهٔ شیطان است و نیز میفرماید که ظهر الفتی جسر علی
بطن جهنم یعنی پشت فتوی دهنده پل پشت بر پشت دوزخ چنانچه در مفتاح آمده است
آورده است بسیار علما و زهاد را در فردای قیامت بپرسند که چرا علم خوانده اید و زهد کرده اید علم را
وسیله دنیا کرده اید و زهد را وسیله دنیا کردید اگر میل دنیا داشتید آنرا از چیز دیگر حاصل میکردید
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من تعلم علم الدین و اراد به الدنیا لم یرح عرف الجنة یوم القیامة یریح
کما قیل للنبی صلی الله علیه وسلم من شر الناس قال العالم اذا افسد
برسید ند از رسول علیه السلام کیست بدترین مردمان گفت علمی که تباه شود و فساد کند
زیرا که به تباه شدن او همه مردم تباه شوند چنانچه حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا
ان کثیراً من الاحبار و الرهبان لیاکلون اموال الناس بالباطل و یصدون
عن سبیل الله یعنی ای آن کسانیکه ایمان آورده اید بسیاری از علما و زهاد هر آینه میخورند مالهای مردم را
بباطل و باز میدارند خلق را از راه خدای تعالی که در علم عمل نمیکنند و خلق اقتدا بایشان
میکنند چنانچه علما شریعت و راه روان راه طریقت میگویند که اگر علما بحال جملان جمع
کردن مشغول شوند عامهٔ خلق در شبه در آیند اگر علما در شبه مشغول شوند عامهٔ خلق
در حرام در آیند اگر علما در حرام مشغول شوند عامهٔ خلق کافر شوند که حلال را حرام
و حرام را حلال دانند این بر گردن ایشانست و مسلمان بودن ایشان اشکال است
چنانچه امیر کبیر حضرت سید علی همدانی قدس الله سره العزیز میفرماید ای دل
تو دمی مطیع سبحان نشدی و زکرده خود هیچ پشیمان نشدی قاضی فقیه مفتی
دانشمند این جمله شدی ولی مسلمان نشدی مراد از اسلام نفس شکستن است قال النبی

علما و زهاد و خبر فتنه کنند قاسم بغرور دعالم بغداد کشی

صلی الله علیه وسلم انفس ای صنم الاکبر و نیز میفرماید که لایجب الله تعالی علم الاثمین یعنی دوست نمیدارد
خدای تعالی عالم فریب را آن مالک در شان نزول آیت وما قدروا الله حق قدره نیز نوشته اند
عالیم چو کامرانی تن پروری کند او خویشتن کم ست کرا رهبر کند ای عزیز علما سه طایفه اند عالم
بیناو عالم عیناو عالم ربانی علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین عبارت ازانست و علمای بیانی
نیز سه طایفه اند مفسر و محدث و فقیه و این علم از تعلم معلم که بشنیدست حاصل میشود و این علم
وسیله علم عیان و لدنی باشد و اگر درین علم که شریعت پست بماند مطلوب او همین شود و
فخر خود داند علم لدنی حاصل نشود نادان بعمارت بدن مشغولست زاهد بفریب مردمان
مشغولست عاشق بهلاک خویشتن مشغولست دانا بگفتن سخن مشغولست و علم عیانی
چنان باشد که آنچه از علم تحصیل کند موافق آن از ریاضات و تصفیه دل و تزکیه نفس
و نکته های دقیق از عقاید شرعیه پیدا شود و توحید و معرفت حاصل کند و علم توحید یابی اندازد
هرگز دل من زعلم محروم نشد کم ماند راز سر اگر که مفهوم نشد هشتاد و دو سال فکر کردم
شب روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد و مصنف رحمه الله نیز میگوید که عمری من
ازان سر نهان دانستم راز دو جهان از دل جان دانستم یک نکته ازان هم مرا حاصل شد
میدانم ازان که هیچ ازان دانستم و علم لدنی آن باشد که بتوسط حق تعالی او را علم توحید و معرفت
حاصل کنند و حاجت بهیچ معلم نباشد که علم الانسان مالم یعلم عبارت ازین بهتر چنانچه
[illegible] باشد چنانکه این علم الله باشد و از علم الله مشاهده حق تعالی حاصل شود و حقیقت اشیا
معلوم شود که وقل رب زدنی علما اشارت بدین آنست چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم اکثر این دعا میکرد که اللهم ارنا الاشیاء کما هی پس علم الله را نهایت نیست و ابتدا
و انتها کون بیت ما اصل و اصل ذات و حجاب کونا کون درمیان بسیارست و علم
خدا شناسی را نارسیدن اصل بسیار حالا نیست و آن حجاب دو شود که العلم حجاب الاکبر

عبارت از آنست نه علم دین که علم دین چیز دیگر است پس لازمست که اگر علم دین نباشد اسلام نباشد چنانچه در خبرست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم هر روز هفتاد بار استغفار میکرد یعنی هر روز هفتاد مقام معرفت را طی میکرد از مقامی بمقامی توبه میکرد که معرفت و علم الله را نهایت نیست از اینجهت حق تعالی فرمود وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا و نیز میفرماید که مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللهِ ای علم الله بس هر که را علم الله حاصل شد در به نهایت افتاد و علم حق شد و عالم ربانی گفت عالم ربانی بهترست از عالم عیانی و عالم عیانی بهترست از عالم بیانی و اگر کسی را هر سه علم باشد از همه بهترست و عالم بیانی بفضایل راه رود و عالم عیانی به لایل راه رود و عالم ربانی بترک و سایل راه رود و عالم بیانی بمعامله توصل جوید و عالم عیانی بمکاشفه راه رود و عالم ربانی بمعاینه نظر کند و عالم بیانی فکر در دین آیت کند که اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَاٰيَاتٍ لِّاُولِي الْاَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِيَامًا وَّقُعُودًا و عالم عیانی در دین آیت فکر کند اَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و عالم ربانی ازین حکمت نگذرد که قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ و عالم بیانی را امر در فرایض و سنن و حلال و اجتناب از حرام فرض است و عالم عیانی را ضعه لازم است اما تربیت در اطوار قلوب و احوال روح و تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه روح فرض است و عالم ربانی را این خود لازم است اما در توحید از احوال ملحدی و موحدی و در الهام و وسوسه و از خیالات باطله و اوهام فاسده مرید را تربیت کند و حق از باطل معلوم کند که این معلوم کردن او را فرض است پس عالم ربانی طبیب حاذق است اما مست و بیمار را طبابت نکند چنانچه بزرگان گفته اند هیچ طبیب حق نیست که بیت را علاج کند پس اول مرید را از سکر و غفلت و معصیت هشیار کند و از محبت مطلوبات کونین و ماسوی الله علاج کند بعد ازان در ازکار و افکار و اوراد تا سیر باطنی حاصل شود اما نه خویش مختصر کن بنشین و درون خود سفر کن هر وهم خیال فهم ادراک در دل جز او بت او بدر کن مطلوب بس بیت در دو عالم از دل بگذر ازان حذر کن این ستره وصال

جانان

جانان زین راه بر کسی خبر دین نمی آید پیش بگذار تیز نفع ضرر کن چون مظهر حق شو
در مظهر حق بسی نظر کن چون حسین در ره حق از جان و دلش قدم پیش کن پس باید دانست که
طالب علم راه طالب حق را از دنیا دار اهل دنیا بپرهیز باید کرد چنانچه بزرگان گفته اند که اگر عالمی
یا زاهدی خانه دنیا دار رود از برای نصیحت باید رفت نه از برای میل دنیا که علم و زهد را
شرف از آن بیشتر است که خانه دنیا دار رود و علم و زهد را باو حرمت کند قال النبی علیه السلام
العلماء امناء الذین عالم نخالطوا الملوک و السلاطین فان خالطوهم فاحذروهم فانهم لصوص
علی الدین خیر الامراء من زار العلماء و شر العلماء من زار الامراء مرده کانند اغنیاء
روزگار ای پسر با مرده کانی صحبت مدار چنانچه حدیث نبوی بدان ناطق است که
ایاکم و مجالسة الموتی قیل یا رسول الله ما الموتی قال الاغنیاء صحبت الاغنیاء یمیت
القلب صحبت الاغنیاء سم قاتل للاد و ادله بر روی ضلالی در صحبت یکسی
میباش بکلی متوجه بخدای غافل مشو از ذوق دل ذکر خدای تا زنده جاوید شوی در دو سرای
باید دانست که عالم بیاز را معلم او بشر است که حق و باطل او را معلوم کند و از این علم اخلاق
ذمیمه دور میشود که حرص و هوا و کبر و ریا و طمع و حسد و بخل و قهر باشد و تصفیه دل و تزکیه
نفس و تجلیه روح نیز حاصل میشود و عالم بیاز معلم او فرشته است و نام او ملکی است و
دیگر نیز امداد او می نمایند حق و باطل و ظاهر و باطن او را معلوم میکنند و همراه او در دنیا و
آخرت میباشند قال الله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰٓئِکَةُ
اَلَّا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالْجَنَّةِ الَّتِیْ کُنْتُمْ تُوْعَدُوْنَ نَحْنُ اَوْلِیٰٓؤُکُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْاٰخِرَةِ
یعنی بدرستی که آنانکه گفته اند پروردگار ما الله است بس بر آن گفتن استقامت کرده اند فرود آیند
بر ایشان ملائکه و بیشارت دهند که مترسید غمگین مشوید و بشارت باد شما را بآن بهشت که
بوده اید که وعده داده میشدید ما دوستان شما بودیم در زندگانی دنیا و آخرت در دنیا از آفات
میدانستیم و الهام راستی میدادیم که حق و باطل معلوم میکردیم و بخیر دلالت میکردیم و معاونت مینمودیم

بس باید دانست که ملائکه کسی را معلم باشند که از اخلاق ذمیمه پاک شده باشد و تصفیه دل و تزکیه نفس و تجلیه روح حاصل شده باشد و متابعت ظاهر و باطن نبی علیه السلام کرده باشد و ترک مطلوبات کونین کرده باشد بس علم ربانی که معلم او حق تعالی است که لا علم لنا الا ما علمتنا عبارت از آنست و علم الانسان ما لم یعلم اشارت بر آنست و علمک ما لم تکن تعلم عبارت از آنست و علم توحید حقیقی حق تعالی او را معلوم کند و چیزها داند که هیچکس نداند و چیزها بیند که هیچ احدی نه بیند و فهم بشر در آن نگنجد و این از سلوک پیروی و از پیر حاصل نمیشود و رای هر دو جهانیست چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را تعلیم علم ظاهر کرد که علم شریعت است از حضرت جبرئیل بود و از علم باطن حضرت جبرئیل بیگانه بود و خبر هست که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل اشارت بر آنست

هر شبی وقت سحر در کوی جانان میروم چون بخود نامحرم از خویش پنهان میروم
چون حجاب ما جو عقل جان شده در کوی او لاجرم در کوی او بی عقل بی جان میروم
شد نصیبم عشق عرفان در ره جانان همی چون شوم نزدیک او بی عشق عرفان میروم بر در دلدار
زخود دارم نیم شب تا وقت صبح من بر آن آموختم وقت سحر زان میروم ذره وارم در شعاع
آفتاب روی یار همچو ذره بی سر و بی پای کویان میروم چون حسین از خود فنا شد ماند
باقی او بحق کافر بیان در ره او کافر خندان میروم بس باید دانست که عالم ربانی آنجاز اسرار
قرآن که باطن قرآن است بداند و قرب خاصی حق تعالی از مشاهده قرآن حاصل است که اهل
لقرآن اهل الله عبارت از آنست و اسرار حدیث قدسی و نبوی معلوم کند و حکمت
هر امر و نهی معاینه کند و این علم حاصل نمیشود بغیر از الهام حق تعالی و این نه از تعلیم بشر است
و نه ملک چنانچه نقل است که حضرت سلطان بایزید بسطامی را جمعی از دانشمندان بپرسیدند
گفتند که سخنهای بلند و اسرارهای ارجمند از کجا موختی گفت اخذتم علمکم من میت
و اخذنا علمنا من حی الذی لا یموت یعنی فرا گرفتید شما دانایی از مرده گان که بمیرند

ومن فراگرفتم دانایی از زنده که هرگز نمیرد یعنی از حق تعالی گلشنی گر گل بروید یکدم است
گلشنی گر گل بروید خرم است گلشنی گر گل دمد گردد تباه گلشنی گر گل دمد وافر چناه
چشم همت از دو عالم دوختم سر حق را من ز حق آموختم چون خاندم این سخن فاگشته ام
خام بودم پخته گشتم سوختم قال الله
تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که توکل کند بخدا بس خدای تعالی بسنده است
او را در هر مهم چه در مهم دنیا و چه در مهم آخرت و چه در مهم طلب مولی و نیز میفرماید که فاذا
عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین یعنی چون عزم کردی کار را بس
توکل کن بخدای تعالی بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد توکل کننده کار را ای عزیز
اهل توکل سه طایفه اند عام و خاص و خاص الخاص عام آنست که از سبب بجمیع مخلوقات رو
گرداند و روی بجانب حق تعالی کند و آنچه خواهد از و خواهد و آنچه طلبد ازو طلبد پس عام
خلق بکس التجا نبرد بر آرزو که میطلبی از خدا طلب و خاص آنست هر آرزو که دارد از خدا
نخواهد و گوید که حق تعالی بر احوال عاد اناست آنچه او خواهد مانیز همان خواهیم چنانچه در حضرت که
چون حضرت ابراهیم خلیل الله را منجنیق بستند حضرت میکائیل و جبرئیل گفتند
یا ابراهیم هیچ حاجت داری گفت ندارم گفتند از خدای تعالی حاجت خواه گفت او چنان
خواست مانیز چنین میخواهیم که موافق خواست محبوب خواستن نشان محبت است
بگذاشته ام مصلحت خویش را بدو بست گر زنده کند و گر بکشد هر چه آید بر سر ما
خواهی عطا خواهی الم آرام جانم با دست من فارغ از شادی غم و خاص الخاص آنست که
اگر حق تعالی دنیا را بی حساب و بی عذاب و رابد هد قبول نکند و چنان فریاد کند که دوزخی از
از هول دوزخ و هیچگونه بر ان نظر نکند چنانچه در حضرت که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم حضرت جبرئیل مفتاح خزاین دنیا آورد حضرت قبول نکرد از دولت این
جهانی شنای تو بس است و ز نعمت آنجهانی ثنوی بس بس سالک باید که از احوال ظاهر و باطنی

وبکار خود مشغول باشد و بجز خدا نبیند و
بس چون قصد کار کند بر خدای تعالی توکل کند
بس توکل خدای تعالی دوست میدارد
بدو و بس کسی که کار را متوکل حقیقی
توکل کننده کار را بس چنین کسی
بس است که کار غیر خدا نبیند و جز
بدو امید و از ما سوی الله قطع

یعنی در دنیا بی روی کرداند و در سلوک که از عشق و محبت و ذوق و حالت و توحید و
و معرفت ست و کشف و کرامات و مقامات عالی و احوال لایزالی حاصل میشود بران
نیز قرار نکردن تا رسیدن حق تعالی که کمال مجدی این ست کما قال الله تعالی مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا
وَمَا طَغَى من ترا خواهم ترا خوانم ترا جویم ترا جانم ترا حاجت من در جهان
این ست بس می برارد جاجم فریاد رس ای عزیز خود را بخدا سپار کار تو او را خواه
کرد و تو از ان خدا باش تا او از ان تو خواهد شد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من کان
لله کان الله له چنانچه در اسپرار الاولیا آورده ست که بعضی اهل توکل را خادم از
ضرر آنچه میخواهد زیر مصلی میدانند و بعضی را در وقت افطار طعام از غیب میرسد اگر
کسی را در ین امر اشکال افتد کو یم بنی اسرائیل را چهل سال در وقت غضب هر یکی را
دو نان و کبوتر بریان رسیدی اگر تو را نرسد چه عجب ما این نه کمال محمدیست قال
رسول الله بل لیلة الفاقة معراج المؤمن یعنی حضرت میفرماید که شب فاقه معراج
مؤمنان ست و مؤمن را از ان قرب حق تعالی حاصلست بس بباید دانست که در
رزق رسانیدن حق تعالی را هیچ شک و شبهی نیست وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ
رِزْقُهَا عبارت از آنست چنانچه مفسران معنی علی الله بسیار نوشته اند از ان جمله آنست
بر خدا ست روزیدادن که خالق کل شیئ و رازق کل حی صفت اوست چنانچه امیر المؤمنین
حضرت صدیق اکبر رضی میفرماید که الشک فی الرزق کالشرک فی التوحید یعنی شک
در رزق مثل شرک در یکانگی حق تعالی ست و حصول صفای دل و ذوق طاعت ست
چنانچه محققان گفته اند عبادات را ده جزو است شش جزو طلب رزق حلال خورد
و یک جزو در سایر عبادات کما قال النبی صلی الله علیه وسلم العبادة عشرة انواع
وتسع منها فی اکل الحلال و واحد منها فی سایر العبادات کما قال الله تعالی یَا أَیُّهَا النَّاسُ
کُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا چنانچه حضرت مریم را فرمان شد که وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ

ای بر دهان بخود یعنی از انچه در زمین ست پاک و پاکیزه یعنی روا و مباح شرعی

النخلة

النخلة ولا تأكل قط عليك رطبا جنيا وبزودي بحضرت موسى شد عليه السلام كه يا موسى
اكل من كدّ يمينك ولا تأكل من دينك يعني بخور از دسترنج خود ومخور از دين خود
يعني كسي را كه امر و نصيحت كني اميد داري كه از و نفع بتو رسد كي قال النبي صلى الله
عليه وسلم طلب الرزق بالمزامير والاوتار حرام من طلب الرزق بالتسبيح والاذكار يعني
يعني طلب كردن رزق بمزامير وساز طنبور وتار ودف ونای بهتر است كسيكه طلب رزق
ميكند بتسبيح وذكر يعني علم عمل وسيله رزق كند نه براي خدا ونيز حضرت رسالت پناه
صلى الله عليه وسلم اكثر اين دعا ميكردند كه اللهم لا تجعلنا من الذين يأكلون الدنيا بالدين
ولا اسئلكم عليه اجرا ان اجري الا على الله جميع انبيا بر قوم خود كفتند وجميع انبيا كسب
ميكردند كما قال النبي صلى الله عليه وسلم لكل نبي حرفة ولي حرفتان الفقر والجهاد كفتند
نبي صلى الله عليه وسلم هر نبي را حرفت بود مرا براي قوت لايموت ومرا اين دو حرفت است
يكي فقر ويكي جهاد يعني جنك با كافران ونيز ميفرمايد كه طلب الكسب فريضة على طلب العلم
چونكه از لقمه حلال صفا دل وقرب حق حاصل است كي قال النبي صلى الله عليه وسلم الطيب
ما ياكل الرجل من كسب يده قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا انفقوا من طيبات ما كسبتم
كي قال النبي صلى الله عليه وسلم ما كان نبيا الا وقد كان ملتبسا يعني نبود هيچ پيغمبر مكر كه
متحقق بود كسب كننده براي قوت لايموت اما بعضي بزركان استغراق مانع كسب شود وبعضي
را كه چو صدا دارد شايع بود مانع نباشد چنانچه خلفا اربع وصحابه رضوان الله تعالى عليهم
اجمعين كسب ميكردند واصحاب صفه نميكردند چنانچه نقل است كه حضرت سيد امير كلال
قدس الله سره العزيز روزي زراعت را جش خاشاك درو ميكردند ناكاه زن صاحب حالي
رسيد وكفت يا شيخ خوب است اكر جش خاشاك فرمان كني كه يكبار درو شوند شيخ كفت شغل
ظاهر سنت انبياست آن زن كفت اكر فرمان دهي من جش خاشاك را يكبار درو كنم شيخ
كفت بكن آن زن يكبار حكم كرد تا جش خاشاك از زراعت شيخ بيرون شدند شيخ كفت

خس خاشاک مرا شغل ظاهر بود و باز بجای خود برسان آن زن گفت قدرت ندارم
شیخ خس خاشاک را حکم کرد بجای خود شد باز حکم کرد بیرون شد همچنین چند بار
بیرون و درون کرد شیخ آن زن را گفت کمر ترکش تو یک تیر بود و ترکش ما
پر از تیر است از سبب بگذر و سبب بین عیان زانکه او قوت بخشد در جهان
ای عزیز حق تعالی قادر است که بی خوراک هم قوت دهد چنانچه نبات را و جماد را
و فرشتگان را پس احوال چنین است چرا ما روزی خوریم و توکل بر زنده کانیست
بر خوراک چنانچه نقل است از شیخ شقیق بلخی رحمه الله که مرید او بزیارت سلطان بایزید
رفت حضرت بایزید از وی پرسید که بر تو در کدام مقام است گفت در مقام توکل
حضرت بایزید گفت چه میگوید گفت میگوید که اگر آفتاب یک قدنیزه بماند و زمین
روئین شود و کیاه نروید و تمام خلق عالم و عالمیان عیال من شوند هر گز غم روزی نخورم
حضرت بایزید گفت که او کافر است که این اعتقاد دارد آن مرید باز گشت و بجانب شیخ
شقیق بر سید قصه را تمام باو گفت شیخ شقیق آن مرید را گفت ترا میباید
گفت که اگر کفر این است اسلام چیست باز بر واز و سوال کن چون باز آمد و سوال کرد
شیخ بایزید گفت این نادانی دیگر که اگر من سخنی گویم تو فهم کنی پس مرید شیخ شقیق بلخی
بایزید را گفت که یا شیخ از راه دور آمده ام کتابت بنویس تا او فهم سخن تو بکند
حضرت بایزید نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم مرید روان شد شیخ شقیق رحمه الله
در انتظار بی آن جواب بسیار بود چون مرید رسید آن جواب دید شیخ بر پست و زنار
و گفت تا این زمان کافر بودم و مسلمان شدم لا اله الا الله محمد الرسول الله گفت
جان بحق تسلیم کرد یعنی این معنی بود که خالقی و رازقی و رحیمی است که صفت او تعالی است
تو کیستی که خود را در میان آری و غم مخلوق خوری و بنده پروری خدایرا شاید
فرزند بنده است خدا را غش مخور تو کیستی که به زخدا بنده پروری ای عزیز کسی را که

صاحبی باشد مالدار و صاحب عزّ و جاز جمع وجوه معمور پس آنکس خاطر خود جمع کند و غم
روزی نخورد و انصاف نباشد کسی را که حق تعالی صاحب است او غم روزی خود خورد چنانچه
نقلیست که بزرگی را پرسیدند که پیر تو کیست گفت غلامی گفتند چگونه گفت در ایام قحط
چنان قحطی که گوشت آدم میخوردند غلامی دیدم خندان در راه میرفت آن غلام را گفتم
ملک غم قحطی نداری گفت مرا چه غم که خواجه مرا غلّه بسیار است پس بخدا آن غلام پیر ما شد
و دل بخدا بستم و غم روزی از دل ما دور شد و اعتقاد غلام بر مخلوق چنین بود و اعتقاد
بر خالق صد چندان باید رزق مقسوم و وقت معلوم است ساعت پیش لحظه
پس نیست کما قال النبی صلی الله علیه وسلم یطلب الرزق کما تطلبه یعنی طلب میکند رزق
شما را چنانچه شما طلب میکنید رزق را پس باید دانست که حق تعالی را از قبل که
خالق کل شیء و رازق کل حیّ صفت اوست و بنده عبادت کردن لازم است و بنده
مثل شتر مرغ است که لازم خود بخدای تعالی میگذارد و میکوشد که عبادت چون کند که توفیق
عبادت حق تعالی که رازق است روزی میدهد و لازم حق که روزی داد است آن را بر خود لازم
میکرد که اگر چه چون میکند روزی چون بیابم کما قال النبی صلی الله علیه وسلم مرا النبی علیه
السلام علی اعرابی و هو یقول اللهم ارزقنی فقال یا اعرابی تسأل من رزقه الذی قدر
لک قال نعم قال من سأل الله الرزق الذی قدر لک فقد اتهم ربه و من اتهم ربه فقد
کفر و قال سل من عطائه یعنی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گذشت بر اعرابی که روی
وی از خدای تعالی روزی میخواست رسول علیه السلام گفت یا اعرابی میخواهی از خدای تعالی
روزیی که تر تقدیر کرده است گفت آری گفت هر که از خدا روزی خواهد که آن ویرا تقدیر
کرده است بد رستی که خدای تعالی متهم داشته است و هر که خدای را متهم کرد بی شک کافر است
پس گفت یا اعرابی از خدای تعالی میخواهی عطای لقای یعنی بخواه ای عزیز اگر کسی را سوال کند
کافر کرکه همان ما باشی بیشک آن پس خاطر خود جمع کند که دروغ نخواهد گفت انصاف بدهد

نباشد که خدای تعالی که رازق ست انکس را یقین نباشد بر رزاقی او مومن نتوان گفت

ای دل مسکین مرنج سخت چو سندان مباش در پی دنیا مرو طالب چندان مباش آنچه

ما بست رزق تو بیش نیاید نه کم خاطر خود جمع دار هیچ بر ان کم مباش چنانچه در خبر ست که

حق تعالی میفرماید که ای احمد از فضل و کرم من بر بنده گمان نیکو دی تا بود میکردم ایشان

ایشان مرا دشنام میدهند و دروغ تو میگویند حضرت رسالت گفت ای بار خدایا

کدام بنده گمانند که دشنام میدهند ترا و دروغ تو میدانند ترا حق تعالی فرمود ای

احمد آن دشنام نیست که ثالث ثلاثه میگویند یعنی سه خدا هستند که خدا و حضرت عیسی

پسر او و مریم عیال او و من از زنا شوهر منزه ام و آن دروغ نیست که من رازیق ام ستم

و رزق بنده گمان میرسانم و خاص رزق ایشان منم باور نمیکنند و سوگند یاد میکنم

باز باور نمیکنند چنانچه میفرماید فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ

یعنی بس بدرستی که بپروردگار آسمان و زمین سوگند که روزی دادن حق تعالی هر اینه

راست ست مانند آنکه شما سخن گوئید راست ست و روزی دادن ما نیز راست ست

روزی از رزاق دان نی خلاف تو زروباز روی خودی نه لاف بس بباید دانست که

هر بلائی که بنده را میرسد و هر گناهی که کرده میشود از شومی غم روزی میشود و نفس

و شیطان و هوا که غالب می آیند از سبب غم روزی می آیند چنانچه نفس و شیطان اول

میل بادنای شر ع دهند اگر دران میل بکنی بعد ازان در شبهه میل دهند اگر میل دران کنی

بعد ازان در حرام میل دهند چون در حرام افتی بنا شریعت و طریقت و حقیقت از دست

برود و بیم زوال ایمان بود نعوذ باللہ منها چنانچه در خبر ست که اگر بنده در معصیت باشد

و دران اصرار نماید و از شومی اصرار استخفاف کند و از استخفاف استهزا کند در کفر رود کافر

گردد و اگر نباشد اگرچه نماز میگذارد و روزه میدارد و زکوة میدهد و حج میکند

و کلمه میخواند چنانچه ازین حالت حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیه وسلم خبر میدهد که

سیاه آخر زمان علی الناس یصلون فی المساجد و ما فیهم مومن فاذا قالوا لا الا الله قال الله تعالی
لقد کذبتم و لستم بصادقین یعنی زود باشد که بیاید بر مردمان زمانی که نماز میکذارند در مسجدها و نیست
در میان ایشان یک مومن پس چون بگویند آن بندگان که لا الا الله الا الله گوید خدای تعالی که دروغ
میگویید و نیستید شما در این سخن راست گوی چنانچه از این احوال شیخ عطار و پیر انصاری فرموده
قول یکه سر زبان خود را بستی صد خانه پر از بتان بکی شکستی تفتی که بیک
قول شما دست رستم فرو ات کند خمار امشب مستی چنانچه نقلست از امام المسلمین
حضرت امام اعظم رحمه الله گفت مرد را در وقت مردن ایمان نفع نکند بلکه
دران وقت انعام و اکرام کنند اما در وقت حیات ایمان نفع کند از او برده باشند در ان
وقت معلوم او نشود چنانچه اگر حلال را احرام بسته باشد یا احرام را حلال دانسته
باشد و بدعت را سنت اعتقاد کرده باشد و استخفاف کند و صغیره و کبیره بکند
و خود را مسلمان پنداشته باشد اگرچه نماز میکذارد و روزه میدارد و کلمه میگوید و کلمه
میدهد و حج میکذارد عجب نباشد که این حدیث نبوی اشارت بسوی آنست که سیاه
زمان علی الناس یصلون فی المساجد الف رجل او زیادة لا یکون فیهم مومن پس اگر
پس لا الا الله محمد الرسول الله بگوید و اعتقاد بران نبود لغوی گفته باشد چنانچه
در خیر و شر و نفع و ضرر دران دن و خواندن و هدایت و ضلالت و مردن و زنده
بودن غیر حق تعالی بداند کافر گردد چنانچه حق تعالی میفرماید که وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ
مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ یعنی مخوان و مدان
بجز خدای تعالی آن چیزرا که سود نکند ترا و زیان نرساند بتو پس اگر بکنی یعنی بدانی و بخوانی
انچنین چیزرا پس بدرستیکه آن هنگام از ظالمان باشی الرتبع عالم بجنبد زجای
بزرگ تا نخواهد خدای پس اگر کسی نفعها و ضررها را از سبب بیند نه از سبب چون دران
وقت کلمه بگوید لعنت بر او بارد و چونکه نظر بغیر حق نکند و دران راسخ نبود چنانچه

حضرت رسالت پناه از این حال خبر میدهد که من قال لا اله الا الله و فی قلبه غیر الله فعلیه لعنة الله
یعنی هر که بگوید لا اله الا الله و در دل او غیر خدا باشد یعنی مطلوب و مقصود بجز الله باشد
یا نفع و ضرر غیر از خداوند بس بروی ست لعنت خدا از خداوند خلاف
دشمن دوست که دل هر دو در تصرف اوست گرچه تیر از کمان می گذرد از کمان دار
داند اهل خرد ای عزیز خود را بخدا سپردن و نفع و ضرر از او دانستن و خیر و شر
از جانب او قبول کردن چون حصاریست و هر که در آید در حصار ایمن شود از شر
شیطان و انسی و جن و از عذاب الهی چنانچه حدیث قدسی بدان ناطق ست که لا اله
الا الله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی یعنی حق تعالی میفرماید که کلمه لا اله الا الله حصار من
هر که در آید در حصار من ایمن شود از عذاب من پس باید دانست که علماء شریعت و طریقت
معنی کلمه لا اله الا الله بسیار گفته اند از آن جمله اصح این ست که لا اله الا الله یعنی لا ضار
ولا نافع ولا دافع ولا معز ولا مذل ولا محی ولا ممیت الا الله پس نفع و ضرر و خیر و شر
و عز و ذل و راندن و خواندن و مردن و زنده بودن از حق بداني و از غیر حق ندانی
تا مسلمان بر حق و ستنی مطلق باشی اگر کسی گوید چون نفع و ضرر و خیر و شر از حق
تعالی ست بنده را مواخذه چرا ست بنده فاعل مختار ست و حق تعالی عقل داده ست
امتیاز خیر و شر میکند و این نیست که خیر را شر بداند و شر را خیر بداند بلکه خیر را خیر و شر را
شر میداند و دانسته میکند از این جهت خدای تعالی مواخذه میکند و خیر و شر
از آن خداست یعنی آفریده خداست که خیر را امر بدان ست و شر را نهی بدان چنان بود که
زهر قاتل و پشکر هر دو آفریده خداست پشکر را امر بدان ست و زهر قاتل را نهی اگر کسی گوید
خیر از آن خداست و شر از آن بنده کافر گردد که و لقد خیره و شره من الله تعالی
عبارت از آنست اگر کسی گوید که هر چه در کائنات و ممکنات که در عالم میکنند و آن
همه از خواست حق تعالی ست چون چنین ست بنده را مواخذه چرا ست حق سبحانه

وتعالی بنده را آفرید و حق و باطل او را معلوم گردانید فالهمها فجورها و تقوٰیها عبارت از آنست
پس اول بنده را نیت پدید آید و بر آن عزم در بندد و کوشش بکند و کوشش هم در آن بکند اگر عنایت
حق تعالی موافق آن باشد آن کار میشود و اگر نه نمیشود و بس بنده را مواخذه از آنست که
مقدم آورد نیت که اول نیت و عزم و کوشش میکند و از خدا بدعا میخواهد که این کار شود که ان
الله لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون عبارت از آنست و اگر بنده را
نیت نیک پدید شود و بس پس از وقوع آمدن آن کار ثواب می نویسند بنده در ثواب
و عقاب داخلیت بس اگر بسی کرد بد که نیک و بد خدا کند بس ثواب و عقاب از بنده
بر خواست این کفر بود اگر بسی کرد بد که خیر و شر و نفع و ضرر در ازل نوشته اند موافق
آن در دنیا کند و بنده را مواخذه چرا ست حق سبحانه و تعالی چون ارواح را بیافرید
عقل و نطق در ایشان عطا کرد کفر و ایمان و شک و ایقان و طاعت و عصیان پیش ایشان
نهاد هر چه قبول کردند همان نوشته اند و موافق قبول ایشان در دنیا بوقوع میاید که
السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه عبارت از آنست چنانچه حق تعالی
میفرماید که و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست
بربکم قالوا بلی یعنی یاد کن ای محمد چون فرا گرفت پروردگار تو فرزندان آدم را
از پشتهای ایشان و از فرزندان ایشان گواه گردانید بر نفسهای ایشان گفت الا نیستم پروردگار
شما یان گفتند آری تویی پروردگار ما بس بنجا چهار طایفه شدند طایفه اول بلی بی
درنگ گفتند و بعضی بحیرت طلبیدند که خدایی خود معلوم کن بعضی اول قرار کردند و بعد از آن
انکار و بعضی اول انکار کردند و بعد از آن اقرار و جمهور مفسران و علما بر آنند که بعد از
خلق آدم و قبل از دخول جنت بفضائی که بر در بهشت است و عرض آن سی هزار
ساله راهست راه بهشت حق تعالی ذریه آدم را از صلب آدم بیرون آورد بر مثال
مورچها خورد و جیات و عقل و نطق بایشان بیافرید آنچه از کفر و ایمان و شک

والله ذو الفضل العظيم

دویکر آنکه حق تعالی پیش از آفریدن ارواح از علم قدیم خود فعلهای ایشان میدانست که علم او قدیم است این چنان بود که دهقان پیش از رسیدن حبوب در زمین شاخ و برگ و گل و میوه آن میداند و اشکال و الوان و طعم هر حبه و میوه تا رسیدن زمین میداند و عالم است بر آن بی چندین حق سبحانه و تعالی عالم است که از علم قدیم خود حقیقت اشیا پیش از آفریدن اشیا میداند و او را هیچ پنهان نیست پس هر که ورای این داند کافر گردد و او را هرگز بوی ایمان نرسد و دیگر آنکه عالمی پیش از نوشتن عبارت اشکال حروف و معنی آن میداند و هیچ پنهان نیست او را و محیط است بر آن کذلک حق تعالی احوال قیامت و ثواب و عقاب بندگان و حساب و کتاب ایشان پیش از آمدن قیامت علم او میداند و پنهان نیست او را

ای عزیز بدانکه احوال صوفیه مختلف افتاد و آنچه اصل است بیان میکنم و درین باب دو وجه است وجه اول مانع آن از روی طریقت و حقیقت است و وجه دویم مانع آن از روی شریعت است اما وجه اول آنست که قال الله تعالی وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَآ اِلَّا لَعِبٌ وَّلَهْوٌ یعنی زندگانی دنیا که بخوبی بگذرد نیست مگر بازی کودکان و مشغولی دیوانگان پس باید دانست که زندگانی که بخوبی بگذرد حق تعالی آنرا بازی گفته است و زندگانی که در خلاف شرع و در گناه بگذرد او را قیاس کنید که چه باشد و زندگانی که در گناه بگذرد آن مذموم است چنانچه امام المسلمین حضرت امام اعظم رحمه الله که از چراغ اجتهاد او عالم روشن است بان خوبی زندگانی که او داشت چنین فرموده که صَرَفْتُ الْعُمْرَ فِی لَعِبٍ وَلَهْوٍ فَآهًا ثُمَّ آهًا اَجِبِ الْقَلْبَ بَیْنَهُمْ لَعَلَّ اللهَ یَرْزُقُنِی صَلَاحًا پس باید دانست که زندگانی خود موافق و در متابعت افعال و افعال و احوال محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین و صحابه و تابعین بگذراند و هر قول و فعل و حال که مخالف ایشان باشد آن شیطانی است نه رحمانی و وجد و سماع مخالفت صریح ایشان است که آنحضرت و خلفای راشدین و صحابه و تابعین وجد و سماع

نکردند نسبت دادن این معنی بایشان از اجتهادات اکفرست کی قال النبی صلی الله علیه وسلم
الرقص الم کبر لا قیاس آلم یعنی رقص کردن کناه کبر است نیست قیاس کہ مثل آن کناه
باشد بس وجد انرا کویند کہ حال بتو پیدا شود و در یافتن آن ترقی حالات کردد نه رقصیدن
را کویند و سماع آنرا کویند کہ شنیدن آن از اسرار الهی و اسرار ان حال الهام ربانی
باشد نه رقصیدن و شنودن آواز خوش چنانچه رقصیدن را وجد سماع نام کردند
رقص اکر وصل خدا باشد حرام و اصلند ایجمله رقاصان مدام تراره زد بسی شیطان
مکار که دانی وصل حق این رقص بسیار بس بیایه دانست کهتر اکر اسیر الی الله و فی
الله و بالله حاصل باشد او را حرکت جسم نیست و نباشد و در استغراق تو حید
و معرفت و مشاهده و تجلیات حرام بود و اکر بسی را استغراق دست دهد باید که در قید
امر شرع مقید شود تا آن استغراق بحکم شود چنانچه در خبر است کہ چون هر کاه که حضرت
رسالت پناه مستغرق تجلیات و مشاهده میشد بایل بنماز میشد و یا در پند و نصیحت
صحابه میشد یا صحبت با زوجات طاهرات میکرد تا از استغراق مخالفت حد و ادا نشود
چنانچه از ین اسرار حضرت شیخ عطار قدس الله سره العزیز می فرماید چون
فانی شدی در بحر راز زود وصلی او فتادی در نماز در شدن کفتی ارحنا یا بلال
تا بروں آیم ازین صنعر خیال باز در باز آمدن آشفته او کلمینی یا حمیرا کفت او
چون دل او بود در یا بکشکرف چون بسی باشد زند در یای ژرف تحقیق است که آن
سرور صلی الله علیه وسلم را مشاهده و تجلیات که در دنیا حاصل میکشت کی مایل میشد که
ما زاغ البصر و ما طغی صفت او بست و نیز در خبر است که امیر المؤمنین حضرت ابابکر صدیق
رضی الله عنه در هم شب تا صبح سر فرو بردی و نیم شب آهی بر آوردی و هرکز جسم
نکردی که اسرار محبت در دل نگاه داشتن کمالیت ست تا از نگاه داشت آن چو صله
وسیع کردد و نگاه داشتن کمال محبت که در دل قرار کیرد چنانچه حضرت رسالت پناه

صلی اللہ علیہ وسلم در شان او میفرماید کہ ما فضل ابابکر بکثرۃ الصلوٰۃ لا بکثرۃ الصوم
بسر یقر رفی قلبہ یعنی نیست فضل ابوبکر بہ بسیاری نماز و نہ بہ بسیاری روزہ و اشتن
ملکہ سریکہ قرار کرفتہ است در دل او و آن سر محبت حق تعالیٰ است کہ آنچہ حق تعالیٰ در سینہ
حضرت رسالت و حضرت آنحضرت را در سینہ صدیق رضی اللہ عنہ ریخت کما قال النبی صلی اللہ
علیہ وسلم ما صب اللہ بصدر الا وجبتہ فی صدر ابابکر چنانچہ ازین اسرار حضرت
شیخ عطار قدس سرہ خبر میدہد ہر چہ حق از بارگاہ کبریا ریخت در صدر شریف
مصطفی آنہ در سینہ صدیق ریخت لاجرم تا بود از و تحقیق ریخت چون
دو عالم را بیکدم در کشید لب بہ بست از حرف خوش دم در کشید سر فرو برد
ہمہ شب تا بروز نیم شب ہوی برآوردی بسوز ہوی او تا چین رفتی مشکبار
مشک کردی خون آہوی تتار و نیز در خبر است کہ امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ
وجہہ از اسرار الٰہی چنان مالا مال بود کہ روزی سبزی از اسرار الٰہی بر چاہ بیابان
نخشب ہمکی آب آن چاہ خون شد و تاب نیاورد مصطفی جائی فرو آمد زراہ
گفت آب آرید لشکر را زچاہ رفت مردی باز گشت او پر شتاب گفت پر خون است
چاہ نیست آب مصطفی گفتار درد کار خویش مرتضی با چاہ گفت اسرار خویش
چاہ چون بشنید این تابش نبود لاجرم پر خون شد و ابش نبود ای عزیز مقصود از بن
آنست کہ اگر بر رسید بہ اسرار الٰہی مکشوف میشد اینہا کہ می رسید و دم در نمیکشید
کہ حرکت جسم حرکت شیطان است نہ رحمانی چنانچہ در سیر صاد العباد شیخ نجم الدین را
فرمود رخصی آن نبود کہ ہر زمان بر خیزی بہ درد چو گرداب میان بر خیزی رقص آن
باشد کہ کنی دو جہان بر خیزی دل پارہ کنی از بسر جان بر خیزی بس کم از بن ارکان ما فی از
حرکت جسم ظاہر میشد آن در ابتدا بود نہ در انتہا کہ مبتدی مانند طفل است چنانچہ
آدمی را ضرور دی و جوانمردی بر بست بچنین سالک را ابتدا و اوسط و انتہاست اگر

در آبه رایا او سما حرکت جسم یا خلاف شرع ظاهر شود طفل است کار طفل چه اعتبار دارد که
بال نشده است و هیچ بالغ طریقت و منتهی مخالف احوال حضرت رسالت پناه و خلفاء
راشدین نباشد چونکه مبتدی و متوسط مانند آب جوی است که می جهد و می نالد که
من عرف الله طال لسانه عبارت از انست و چون منتهی شد به دریا سیه ساکت شد که
من عرف الله کل لسانه اشارت بر آنست که هر کز او را حرکت جسم نباشد خرام الهی
و درون خود فرو شد ز راسرار الهی کو نا کون یابش افسانه خویش مختصر کن بنشین
درون خود سفر کن هر وهم و خیال و فهم ادراک در دل که جز اوست آن بدر کن مطلوب یکی است
در دو عالم از جان و دلت او را جذر کن بتهای درون هم برون بشکن تو دیر بر بر کن
اینست ره وصال جانان زین راه بهر کسے خبر کن جز شیخ هم جو خویش را باشد بشنو ازین
فکر سر کن جنانچه نقلست که شیخ ابو الحسن نوری جنان در خود فرو رفته بود که موی او
نمی جنبید گفتند این فرو شدن از که آموختی گفت از گربه که گفتند چگونه گفت گربه در
وقت بدست آوردن موش از سوراخ جنان ظاهر و باطن خود را مشغول کند که
هیچ حرکت نماند و ظاهر خود فراموش کند پس ای صوفی ناقص حال مگر از گربه بیاموز
و در خود فرو شوید و ظاهر خود فراموش کنید ای عزیز باید که پاسبانی حجره دل کنی و آنچه
از پاسبانی اسرار الهی مکشوف شود ظاهر نکنی که کفر است کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
افشاء اسرار الربوبیة کفر لب به بند چشم بند و گوش بند که نیابی وصل حق بر من بخند
و نیز نقلست که روزی پیش رابعه بصری صوفی نشسته بود و رابعه در سخن توحید بود
عجایب و غرایب بیان میکرد و آن صوفی در گریه شد و رابعه او را منع کرد و گفت
ای صوفی اگر این قطرات اشک درون خود میکردی دریا میشد و چون ظاهر کردی
قطره گشت و ضایع شد و هیچ فایده نمیکند و نیز از و یکی پرسید و وصیتی خواست گفت
آنچه درون تست از خیالات و واقعات بیرون میاور و آنچه بیرون تست از تفرقه

فی حق البسته می طال لسانه
فی حق المنتهی طال لسانه

معاشی در درون میبارکه کار مردان این ست و نیز نقلست که مردی از بشر حافی وصیت خواست
شیخ فرمود که محبت حاصل کن که شرف آدمی از محبت حق تعالی ست امر دیگر نقلست که زنهار
شیخ فرمود چون محبت حاصل کردی باید که پنهان داری تا هیچ مخلوقی واقف نگردد
آن مرد باز نقلست زیاده کن شیخ مبالغه عظیم کرد که آن هرگز بوقوع ناید نقلست آن
محبت چنان پنهان کن که حق تعالی نیز خبر نباشد و مبالغه شیخ از برای تاکید او بود که
ما در پنهان داشتن کوشش کنند و نیز از شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه نقلست که روزی
شیخ سخن معرفت و وحدانیت حق تعالی میگفت مردی در گریه شد و آه کشید شیخ او را
منع کرد و گفت اگر بعد ازین آه کشیدی و گریه کردی ترا از صحبت خود مهجور کنم و شیخ
سخن وحدانیت آغاز کرده بود خاموش شد و هیچ ظاهر نکرد و بعد از مدتی از خامی خود
در زیر دلق خاکستر شد چونکه خام بود و علم الله حاصل نکرده بود و علم الله و مشاهده
و تجلیات میوه عشق ست و عشق مثال دانه است دانه عشق را پنهان باید کرد تا میوه
حاصل شود و اگر دانه عشق را پنهان نکند آن دانه ضایع شود و وبال آن بر گردن او باشد
و اگر پنهان بکند و میوه بر بیاید دران کوشش پیر و ثواب میوه حاصل شدن بیابد
لقوله قال النبی صلی الله علیه وسلم رحم عشق و کتم و عف مات فهو شهید هر که عاشق میشود
و آن عشق پنهان میکند و پاک باشد از محبت مطلوبات کونین و بمیرد دران حال پس او شهید
بمیرد کما قال الله تعالی وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ
وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ یعنی هر که بیرون آید از خانه خود و هجرت کننده باشد بخدا و رسول او
پس اگر مدتی باید و امرگ بسیار واقع شود باشد اجر رسیدن نزدیک حق تعالی این آیت در
حق مهاجرانست یعنی مهاجر آنست که از دنیا و مطلوبات کونین هجرت کند بخدا پس اگر هم
عشق را پنهان نیستی و بدیگری پنهان داری و شاخ و برگ او که اطوار قلوب و احوال
روح ست ظاهر شود و اگر دل با فکار و افکار معمور سازی شکوفه او که علم الله ست

ظاهر شود و اگر از باد مخالف که عقاید ناپسندیده و اوهام فاسده ست نگاه داری میسر
او که مشاهده و تجلیات و قرب حق ست ظاهر گردد و پس از ابتدا انتهایی هست عشق و از ما
پنهانی و آشنی فرض ست و بیخ آنکه قواعد شریعت ست آن محکم داشتن فرمان
ثم جعلناک علی شریعة من الامر فاتبعها ولا تتبع اهواء الذین لا یعلمون شارت
برانست تا یکی از باد در حرکات آیی مجو خس سا مجلم بیخ شرعت چون در
هر نفس باشی محکم در شریعت مجو کوه ای هوشیار تا یکی در ناله باشی مجو ابر نوبهار در
سکونت مجو بازان باش ای مرد کهن تا یکی در ناله باشی مجو زاغ هم زغن بس باید
دانست که احوال صوفیه که از ابتدا و اوسط و انتهایت اگر هم را شرح دهم دراز میشود
معذور دارید که هر که عارف کامل ست خود معلوم کند او را حاجت گفتن نیست
فاما مجملاً و مختصراً این ست که اهل حال و طایفه اند یکی صاحب تلوین و دیگر صاحب تمکین
صاحب تمکین را هر چند استغراق توحید و معرفت و عشق و وجدانات زیاده میشود و
هوش و عقل زیاده تر میگردد و هر کرا قولاً و فعلاً و حالاً مخالف شرع بنا شد جانجه
انبیا علیهم السلام و خلفاء راشدین و صحابه و تابعین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
بودند چنانچه حضرت خواجه بارسا در رساله قدسیه آورده که کمال این مرتبه بی صفتی حضرت
رسالت راست و جمله انبیاء و اولیا علی حسب مراتبهم خوشه چینان خرمن او بیند
و باستمداد او باطن مقدس او در درجات این مرتبه ترقی مینمایند و مقام محمود که مخصوص
بحضرت اوست اشارت بکمال این مراتب ست و از خواص مراتب بی صفتی آنست که
صاحب این مرتبه اهل تمکین بود و صاحب تلوین که فروتر از مقام تمکین ست نیز دو طایفه
یکی صاحب شهود و دیگر صاحب سکر و صاحب شهود را در اجتهاد معرفت و علم الله
گاهی خطا هم می افتد و خطای او از عذر و تقصیر او حق تعالی بخشد و بشرف الهام حق
مشرف میشود و خطا را خطا میداند و ثواب را ثواب و در این انوار مابل می باشد و در میان

نور و نار

بسم الله الرحمن الرحیم ساقم تر یعنی
معرفت ادبی سلوک پژوهش و کوشش از کار یعنی
دین بی متابعت بی آن شریعت را
و پشوای خود ساز و به الله علی حال
و متابعت بی از روبهای اناانه
نمیاند حقیقت توحید را یعنی
روشنای قریشی که ترا میبوسینه بدین
پیران خود باز دهی

نور و نار فرق نمیکند مگر بالهام حق تعالی که نور از تجلیات رحمانست و نار از تجلیات شیطانیه
الهام دو وسوسه هر دو نزدیک اند و نیز گفته اند که صاحب تمکین را مشاهدهٔ دوانیست که
آرام و سکونت یافته است با نفس ذات و صفات حق تعالی و صاحب تلوین را مشاهدهٔ
صفاتی است و احوال مختلف است چونکه صفات حق هم مختلف است و او مضطر است
در احوال خود زیرا که متوسط و منتشر شده است او اگر از و چیز مخالف احوال
پیدا و خلفاء راشدین ظاهر شود او را اعتبار نیست و تعریف مشاهده در مفتاح العلوم
در فصل ذکر نوشته شده و صاحب سکر را نیز دو حالت است یکی حالت رحمانی و دیگر حالت
شیطانی و حالت رحمانی آنست که از استغراق قولاً و فعلاً و حالاً چیزی ظاهر میشود که
نزد عوام الناس کفر بود چنانچه از حضرت سلطان بایزید قدس الله سره العزیز که
سبحانی ما اعظم شأنی ظاهر شد و آن چنان بود که حضرت بایزید را حالتی پیدا میشد
من برآمدم از پیش او دیدند سبحانی ما اعظم شأنی میگفت و چون بهوش می آمد باز بصورت
اصل خود میشد مریدان میگفتند یا شیخ ترا چنین حالت پیدا میشود که سبحانی
ما اعظم شأنی از زبان تو می برآید و شیخ میگفت هر وقت که سبحانی ما اعظم شأنی از زبان
من برآید مرا باید کشت و اگر نکشید گناه در گردن شماست چون شیخ را چنین حالت
پیدا شد مریدان از کارد و تیغ خرب میزدند شیخ را هیچ اثر نمیکرد و چون شیخ بهوش
باز آمد بصورت اصل خود شد مریدان صورت حال بگفتند شیخ گفت اگر باین وقت
بزنید اثر کند که این وقت بایزید و آن وقت من نبودم گوینده کسی دیگر بود
چنانچه حضرت موسی را از درخت انی انا الله رب العالمین ظاهر شد که ابتدای تجلی
بود و از درخت بایزید سبحانی ما اعظم شأنی ظاهر شود چه عجب و شیخ را این حال در وقت
ابتدا بود نه در وقت انتهاء که مبتدی مانند طفل است و از طفل چیزها ظاهر میشود اگر
مبتدی و متوسط را اینچنین حال پیدا شود که خرب تیغ او را اثر نکند باز معذور است

بیان

شعر

بیت در من آتشی است انیقد
نمیدانم که چیست
دانم که همچو شمع میگدازم و گر
حسینی

ناقص چون کمتنهی نشده است اگر کسی گوید که این حال ابتدا چون باشد گوئیم حضرت
موسی در ابتدای نبوت انوار او را زود رفت دید و در آخر نبوت قال رب ارنی انظر
الیک گفت لن ترانی جواب آمد و همچنین در ابتدا و اوسط این حال باشد و در انتهای
آن توان گفت و هیچ منتهی مخالف احوال حضرت رسالت پناه نباشد و در استغراق
حالت شیطانی قولاً و فعلاً و حالاً چنین ظاهر میشود که آن مخالف شرع باشد و یا لغو و لهو
باشد و نشان در میان این دو حالت بسیار است از آنجمله این دو نشان گفته میشود
و آن این است که در حالت رحمانی خیر ظاهر میشود که آن دال بود بر موحدی و محبت حقیقی و در
حالت شیطانی خیر ظاهر میشود که آن دال بود بر ملحدی و نیز دو نشان دیگر گفته میشود
و آن این است که در حالت رحمانی عذر و تقصیر و ندامت و نیستی و حلم و تواضع پیدا شود
و در حالت شیطانی عجب و غرور و هر حرص و هوا و حسد ریا پیدا شود و در قید آرزوی نفس
و مطلوبات دنیا مقید شود و در حالت رحمانی عاشق راضی تعالی نگران باشد و از و هیچ
مخالف شرع ظاهر نشود و چه در استغراق و چه در غیر استغراق اذا اراد الله بعبد خیرا
لم یقره و ذنب اشارت بر است چنانچه حضرت یوسف علیه السلام را در معامله زلیخا حق تعالی
نگاه داشت چنانچه در قرآن مجید میفرماید وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما
رحم ربی ان ربی غفور رحیم ای عزیز استغراق سالک را چاره نیست و استغراق از دو معنی
بیرون نیست یا از غلبات شوق باشد یا از غلبات مشاهده اگر استغراق از وجه شوق باشد این
حالت مبتدیست نه حالت منتهی چنانچه بزرگی را پرسیدند که شوق داری گفت نه گفتند چرا
گفت شوق نشان دوریست و غایبی من در مشاهده هستم که آنرا وصل گویند شوق
در آنجا چگونه بود و در عشق و شوق بی معرفت و علم الله سالک را در ذات متعالیه حق
تعالی خیال باطله و اوهام فاسده پیدا میشود باید که مخالف شرع نباشد تا علم الله حاصل
شود و اگر استغراق از وجه مشاهده باشد بغیر از امر او تعالی هیچ کلمه و سکنه نبود حرام

بود

نور و نار فرق نمیکند مگر بالهام حق تعالی که نور از تجلیات رحمانست و نار از تجلیات شیطانست
الهام و وسوسه هر دو نزدیک اند و نیز گفته اند که صاحب تمکین را مشاهدهٔ ذاتیست که
آرام و سکونت یافته است بانس ذات و صفات حق تعالی و صاحب تلوین را مشاهدهٔ
صفاتی است و احوال مختلف است چونکه صفات حق هم مختلف است و او مضطر است
در احوال خود زیرا که متوسط و منتهی نشده است و اگر از و چیز مخالف احوال خود
پیدا شود خلفا راشدین ظاهر شود و از اعتبار نیست و تعریف مشاهده در مفتاح التعلوم
در فصل ذکر نوشته شده و صاحب سکر را نیز دو حالت است یکی حالت رحمانی و دیگر حالت
شیطانی و حالت رحمانی آنست که از استغراق قولاً و فعلاً و حالاً چیز ظاهر میشود که
عوام الناس کفر بود چنانچه از حضرت سلطان بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز که
سبحانی ما اعظم شأنی ظاهر شد و آن چنان بود که حضرت بایزید را حالتی پیدا میشود
تن او بر اثر آن حالت او میدید سبحانی ما اعظم شأنی میگفت و چون بهوش می آمد باز بصورت
اصل خود میشد مریدان میگفتند یا شیخ ترا چنین حالت پیدا میشود که سبحانی
ما اعظم شأنی از زبان تو می برآید و شیخ میگفت هر وقت که سبحانی ما اعظم شأنی از من
می برآید مرا باید کشت و اگر نکشید گناه در گردن شماست چون شیخ را چنین حالت
پیدا شد مریدان از کارد و تیغ ضرب میزدند شیخ را هیچ اثر نمیکرد و چون شیخ بهوش
باز آمد بصورت اصل خود شد مریدان صورت حال بگفتند شیخ گفت اگر باین وقت
بزنید اثر کند که این وقت بایزیدیم و آن وقت من نبودم گوینده کسی دیگر بود
چنانچه حضرت موسی را از درخت انی انا الله رب العالمین ظاهر شد که ابتدای نبوت
بود و از درخت بایزید سبحانی ما اعظم شأنی ظاهر شود چه عجب و شیخ را این حال در وقت
ابتدا بود نه در وقت انتهاء که بسندی مانند طفل است و از طفل چیزها ظاهر میشود اگر
اگر مبتدی و متوسط را اینچنین حال پیدا شود که ضرب تیغ او را اثر نکند باز معذور است

علیه السلام او در وقت [illegible]
سبحانی ما اعظم شأنی [illegible]
شعلهٔ آتش [illegible]
شمع وجود من آتشی [illegible]
نمیدانم که چیست اینقدر
دانم که بجوان شمع میباید کرد
حسینی کاه

بود و مخالف فرمان او کفر بود هر که او در عشق باید زنده کی کفر باشد پیش او و چون بنده
کی چنانچه انبیا علیهم السلام در استغراق مشاهده حق ذره مخالفتی مراقبت نکردند ظاهر و باطن
مشتاق او بودند و همیشه در محاسبه و مراقبه بودند و مراقبه نیز بر دو نوعیست مراقبه
معرفت است و مراقبه دایمی مراقبه معرفت آنست که در درون خود فرو شدن
و انواع انوار و اسرار حاصل کردن و مراقبه دایمی آنست که در هر حرکات و سکنات
ملاحظه رضای حق تعالی کردن که اگر رضای حق در امری باشد بکند و الا نی چنانچه
حدیث قدسی بدان ناطق است که کل ذنب منک مغفور سوی الاعراض عنی و کل
فعل منک محبوب سوی الاقبال نحوی ای عزیز مراقبه از حق تعالی بر دو نوعیست یکی
نگاه داشتن خلق از تصرف عدم و تصرف فنا بمضمون این آیت کریمه که و کان الله
علی کل شیء رقیبا و دیگر نظر حق با نچه دران تکلیف کرد از ما مورٌ به و منهی عنه
و مراقبه از جانب بنده سه نوعیست اول آنکه ملاحظه حق تعالی در همه وقت بر اعمال
وی حاضرست و ناظرست و ثمره این مراقبه صفت حیاست و این را مراقبة المراقبه
گویند نوع دوم محافظت جمیع قوای ظاهر و باطن و حسی و عقلی که با نچه از برای او
مخلوق است مصروف کردن نوع سیوم نگاه داشتن دل است از غیر حق تعالی بر وجهی که غیر اصلا
در دل راه نیابد مراد از مراقبه این معنی بست یک دم زدن غافل ازان ماه نباشم
ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم یعنی در مشاهده حق تعالی انس او نباشم و عشق و محبت
و ذوق و حالت و یقین و معرفت حاصل شود و بر آن مقرر نگردم چنانچه حضرت نقشبند
خواجه بهاء الدین قدس الله سره العزیز میفرماید که اگر کسی طاعت کند و ذوق آن
نیابد و مطلوب او نگردد بس او عابد آن ذوق باشد نه عابد حق اگر کسی را ذوق و حالت
و یقین و معرفت و کشف و کرامت حاصل شود و مطلوب او نگردد او نیز عابد آن باشد
نه عابد حق چنانچه شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره العزیز میفرماید که

معرفت

معرفت ما بین مراقبه الله تعالی و بعبد
تعلم ان الله و کان الله و هست خدا تعالی
علی کل شیء رقیبا هیچ چیز از حق تعالی
از مراقبه چاره نیست و در همه احوال
داناو بینا و دانستن بست و در نهان
و آشکارا با ادب و هر چه مناسب
نهان آشکارا خویش تن دارد

حسنی

محفوظ

اگر کسی عبادت برای حصول کشف و کرامت و خوارق عادت کند و آنرا حاصل کند مزد
عبادت خود یافت و در آخرت هیچ نصیب ندارد ای عزیز اگر حق سبحانه و تعالی
در دو جهانست بتو عطا سازد و معلومات و مفهومات هر دو جهان و عرفان جمیع
انبیا و اولیا بتو دهند زنهار راضی نشوی که کار و رای این چیزها بست چنانچه حضرت
بایزید بسطامی قدس سره میفرماید که اگر قدس جبرئیل و صفوت آدم و خلت ابراهیم
و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و مقامات جمع انبیا
صلوات الله علیهم اجمعین بتو دهند زنهار راضی نشوی که کار و رای اینها پست صاحبهمت
باش و هیچ چیز بسر فرو میار و هر چه بسر فرود آری محجوب شوی که این مقامات و حالات
وسیله مطلوب اند عین مطلوب بس هر که وسیله مطلوب را عین مطلوب داند
خود محجوب بست ازینجا باز بسر انصاف نظر کن جایی که این چیزها حاصل شدن و سر فرود
آوردن محجوبست که آن حالت انبیا و اولیا و حالت روحانی در جمانیست و اگر در حالت
شیطانی باشد اثر انیز نهایت نیست حاصل شود چون باشد اینجا موافقت متابعت
سنت حضرت سید المرسلین و خلفاء راشدین و صحابه و تابعین سلوک بکن که نهایت
راه نامتناهی و سیر انیست و عجز و بیچارگی و عذر و تقصیر و نیستی فرزندان است چنانچه پیر
حضرت سید علی همدانی قدس الله سره العزیز در ده قاعده میفرماید که علو همت باش
همت سالک آن اقتضا کند که بکونین نظر نیفکند هیچ مطلوب و محبوب غیر حق تعالی التفات نکند
و اگر مقامات جمیع پیغمبران بروی عرضه دهند نظر بران نیفکند و از حق تعالی بدان مشغول
نشود که نامحجوب نگردد و چنانچه از این اسرار حضرت شیخ عطار قدس الله سره العزیز میفرماید
چون ایاز خاص را محمود خواند تا جواهر اسرار کرد بر تخت نشاند هر که آن بشنود از خیل سیاه
جمله را از چشم عزت شد سیاهی داد ملک ترا است پادشاهی لیک که این کشور
تراست آن همه تو شاهی لیک جمله در کوشش شاهی لیک هر کسی صفت شاهی یافت

در جهان هر کرا نکرد این احترام لیک آن ساعت ایاز هوشیار میگریست از کار سلطان
زار زار بملک گفتند ش که تو دیوانه ای نه از خرد بیگانه ای چون بسلطان نسبتی ای غلام
چست چندین گریه بنشین شاد کام داد ایاز آن قوم را جمله جواب گفت بس دور ید از
نهج صواب نیستید آگه شما انجمن دوری اندازدم از خویشتن چند ها مشغولیم تا من
زشتم یا زیبا نم دور از شعل سیما گر بحکم من کند ملک جهان من نکردم غایب از رشته یک زمان
هر چه گویم آن توانم کرد بس لیک از دو در نخواهم یک نفس من چه خواهم کرد ملک کار او
عز و جاهم بس بود دیوار او گر تو مرد طالبی حق شناس بنده کی گردن بیاموزد از ایاز
ای در یغا نیستی تو مرد دین تا که بتوان گفت آخر در این شرم باد از خدا و از مصطفی
دعوی قربت کنی ای کد خدا اما وجه دویم که مانع آن از روی شریعت ست این است که
در شرح مقاصد آورده که استحلال و استخفاف و استحقار گناهیکه بدلیل قطعی ثابت شده
باشد صغیره باشد یا کبیره باشد تکفیر است و در صلوة مسعودی آورده که مذهب اهل سنت
و جماعت آنست که بنده بگناه کردن کافر نمیشود اما بخوار داشتن گناه کافر میشود
و استحلال آن خود چه باشد ای عزیز فو میکه خود را در رویش میگویند دوم از محبت حق
تعالی میزنند و سماع میکنند و مرا میر میشوند بس از آنکه شنوده اند که در روشنا
اهل صفه این فعال کرده اند مگر در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عشق و محبت
نبود. امجو واعظ مصطفی را اهل جهال اصحاب او واه واویلا بودی نزد شما نیک خواه
اینهمه باشد گناه بدعت هم نا روا نیکی اصحاب کردند تابعین انبیا آری هر که راشیطان
راه می زند احوال او چنین باشد قال ابو حنیفه رحمه الله علیه انه قال من قال السماع
حلال فهو منافق و ملعون لان السماع لعب و لیس للعب حلال و قال الشافعی
رحمه الله علیه انه قال من قال السماع حلال فقد ابراء اربع مذاهب و قال المالک
رحمه الله علیه انه قال من قال السماع حلال فهو منافق عند جمیع الائمة لان السماع لعب

سنت آن بود که رسول علیه السلام فرموده
و یا صحابه کرده و بزرگان دین و جماعت آن را شنیده
امام ابو حنیفه رضی الله عنه و خواجه جهان علیه الرحمه و الرضوان

وکل لعب حرام وقال الحنبل رحمه الله علیه انه قال من قال السماع حلال فهو کافر فلان
السماع ابطل حکم الشریعة ومن ابطل حکم الشریعة لایکون مؤمن عند کل مجتهدین
ولایقبل طاعته واحبط الله حسناته وبانت امرأته وقال ابو یوسف رحمه الله علیه
انه قال من قال السماع حلال فهو کافر لان السماع عمل الشیطان لقوله تعالی
قالوا اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین نقل من تفسیر الجلابی قال علیه الصلوة
والسلام کل طریقة ردتها الشریعة فهو زندقة یعنی هر طریقه که رد میکند او را شریعت
پس آن طریق راه زندیقان است کقوله تعالی ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن
یقبل منه وهو فی الاخرة من الخاسرین یعنی هر که طلب کند جز دین اسلام دین و
یعنی آنچه خدا و رسول او فرموده جز آن چیز دیگر پیدا کند پس پذیرفته نشود از وی هیچ
او در آخرت از زیان زده گانست کما قال النبی صلی الله علیه وسلم لورایت رجلا
یمشی فی البحر ویطیر فی الهوا دون ترک سنتی من سنن رسول الله صلی الله علیه وسلم
فهو ملعون یعنی اگر می بینی تو مردی را که میرود بر آب و طیران میکند در هوا هرگز نکند سنتی
از سنتهای رسول الله پس این مرد لعنت کرده شده است کما قال الله تعالی ومن یعص
الله ورسوله فان له نار جهنم خالدین فیها ابدا
قومی که سماع کنند و گویند که ما را منزلتی است عند الله راست میگویند یا دروغ
این آیت بر خوانند که افترا علی الله کذبا ام به جنة
رحمه الله پرسیدند که چرا در وقت استغراق توحید و معرفت حرکت سماع از تو ظاهر
نمیشود این آیت بر خواند که وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب یعنی
می بینی کوهها را در آن روز پنداری انرا که بر جا استاده است و حالا آنکه آن جبال میرود
چون ابر در ریگ بسرعت تمام و آن حرکت مدرک نمیشود یعنی حرکت ظاهر اشیا نه
معلوم نمیشود و حرکت جسمانی حرکت شیطانست چنانچه جمهور علما بر انند که هر که رقص

لکند شیطان انگشت در مقعد او کند و بگرداند و بر قصاند و حیاز و بر دارد و قال فی الملتقط
البخاری لا یجوز رقص الصوفیة لانه اذا رقص الصوفی رقص معه الشیطان بمنة و بسرة
و جعل اصبعه فی دبره و لا شروط صاحب الشرع الامور و لا مشروعة هذا الرقص نقص
الایمان و العرفان ان الرقص و التواجد فاول من اخذ اصحاب السامری قال الله
تعالی و اتخذ قوم موسی من بعده من حلیهم عجلا جسدا له خوار قاموا یرقصون و یتواجدون فهو دین الکفار و عبادة العجل و طریق الباطل قال النبی صلی الله علیه وسلم الرقص
اثم کبیر لا قیاس به اثم یعنی رقص کردن گناه کبیره است که قیاس کرده نمیشود بر گناه مثل آن
گناهی باشد لان السماع و التغنی حرام بالاجماع کما قال النبی علیه السلام من صلی خلف
مبتدع فقد هدم الاسلام یعنی هر که پس مبتدع نماز گذارد پس بتحقیق ویران
کرده باشد اسلام را قال الفقهاء فی الرجل هو معروف من اهل قومهم معروفون بالرقص
و اضرب الید و قراءت الشعر لا یجوز امامتهم و اگر ندانسته اقتدا کند نماز را اعاده کند
و در غرایب الفوائد آورده اند که نماز در پس آن نیکوکار و فجار باید کرد که صلوا خلف
کل بر و فاجر عبارت از آنست اما اگر کفار را کفار داند در پس او نماز روا نیست و اگر کفار را
جهال داند او کافر است و در پس او نماز روا نباشد و اگر پس نماز گذارد اعاده کند
چنانچه شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز در عوارف المعارف آورده قومی که میگویند که حضرت جبرئیل علیه السلام بشارت آورد حضرت
رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم که فقراء امت تو پیش از اغنیاء امت بمقدار
نیم روز که آن پانصد سال است در بهشت خواهند رفت حضرت رسول شاد گشت
و فرمود که در میان شما کسی هست که بیت ماضی بخواند اعرابی از کنار مجلس گفت من
بخوانم الکاتبان عربی خواند قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها
ولا راق الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی و تریاقی رسول صلی الله علیه

یعنی از ابیات مردمان پیشین

وسلم را جد نمود و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین موافقت کردند نار دای مبارک
حضرت از کتف شان جدا شد رسول علیه السلام فرمود نار دای مبارک را چهار صد پاره
کردند و بر صحابه قسمت کردند پس حضرت معاویه رضی الله عنه گفت چه خوب بازی پست با
یا رسول الله این حدیث پیش راویان بصحت نرسیده و اینها افترا است و بهتان است
بذا حدیث موضوع لا صح عند المحدثین و این نسبت کردن بحضرت رسول الله و صحابه
کرام از موجبات کفر است بالفرض و التقدیر اگرچه بزعم آن قوم این حدیث صحیح است
اما در ابتدای نبوت خمر مباح بود و بعد ازان حرام شد پس خمر نباید خورد حضرت رسا
لت پناه صلی الله علیه وسلم روز اول روز ها فرمود که هر که لا اله الا الله بگوید مناد
گیند که بهشت او را واجب است حضرت امیر المومنین عمر رضه آنرا منع کرد موافق
منع او نیز وحی آمد و نیز در مقاتله صفین مسلمانان از امر باری باداء نماز عصر
معاف شد پس ما هم نماز فوت بکنیم همچنین در ابتداء نبوت بعضی چیزها مشروع
بود و در آخر نبوت آن عمل منسوخ شد چنانچه بآیت قتال که عمل آنها منسوخ شد
باوجود همه قرآن بر حق است و راست است اگرچه بزعم آن قوم حضرت نواجد نمود
حضرت سید انبیاء و اولیاست حالات و واقعات و عشق و محبت انجا تمام شده
است دیگر اینکه حضرت رسالت پناه را در تمام عمر یکبار واقع شده است و بدین اعتبار
اگر این نیز کفر است زیرا که زیاده ازین حال ایشان از حال رسول الله لازم میآید پس باید
دانست که اگر این احوال از استغراق غلبه محبت و عشق است و از عشق و محبت به
معرفت و علم الله در ذات متعالیه حق تعالی خیال باطل و اوهام فاسده پیدا نشود
و در غلبات محبت و عشق به اختیاری نقصان طریقت است اگر عشق رحمانی باشد
و اگر شیطانی باشد به اختیار شدن و ناشدن برابر است زیرا که در عشق رحمانی پنهان
داشتن فرض است که من عشق و کتم و عف و مات فهو شهید عبارت ازانست نا

برکت پنهان داشتن معرفت و علم الله و مشاهده و تجلیات حاصل شود اگر این احوال
از غلبات مشاهده ست در مشاهده حرکت چشم حرام ست صاحب تمکین را حرکت چشم
نباشد که وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ عبارت ازانست و صاحب
تلوین که فروتر از مقام تمکین ست او را تحمل کردن فرض عین ست ناز برکت آن بمقام
تمکین برسد که مقام تمکین مقام انبیا علیهم السلام می باشد اگر کسی گوید که بمقام انبیا
نسبت کردن چون باشد گوئیم که هر که ظاهر و باطن تابع نبی باشد از خرمن احوال نبی
خوشه چین باشد که آن معجزه نبی ست و متبوع تابع خود را فیض رساند ای عزیزان
برادران و دوستان مرا در وجد و سماع مرا تجربه عظیم افتاد و آن این ست که شبی
جماعتی را در واقعه دیدم گفتند چرا وجد و سماع نمی کنی گفتم نمی بینی که طواف
خانه کعبه وجد و سماع ست و طواف سنگها را نباشد بلکه کعبه حقیقی را باشد و کعبه حقیقی
بر جاست پس از گفته آن جماعت ساکت شدم ناگاه بتأیید الهی الهام رسید که این
این جماعت شیطانی ست بگو طواف بیرون کعبه باشد نه درون کعبه و در داخل کعبه طواف حرام
بود و در آنجا نماز بود که الصلوة معراج المؤمن عبارت ازانست و دیگر المصلی یناجی ربه
اشارت بر آنست نماز معراج مؤمن ست نزدیک ورد کار و راز گفتن با و بهتر باشد از
کار دیده ایه و نشنیده ایه که آبله که بیرون در ریاست میجهد و می نالد و چون درون در ریا شود
ساکت باشد و حرکت نماند پس از گفتار من آن جماعت خاموش شدند و گفتند قول قول
شماست چنانچه امیر کبیر سید علی همدانی قدس الله سترالعزیز در رساله ذکر و یشی میفرماید که
نقشبند دولتی و اذکار مریدانست که از سابق خذلان حضرت ایزدی و بیرامد بری از را
زنار دین بند کرد اند تا هر روز بتقلیدات رسمی بند بر بند او بیفزایند و به تسویلات باطله
و مزخرفات فاسده راه بر حق بر و مسدود کرد اند و خار بدعت و ضلالت در
راه او بنهند و تم نوائب امت و خساست در دل آدمی انداز د و باطن او را به بجا

فوله تعالى وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب
يعني كوهها را ساكن و برقرار مي بيني و حال آنكه آن جبال
بر جاي خود نباشد و در فضاء ابر و سرعت
ابر و در حركت مدرك نشود و نيز
ابر را حركت نيست جز بحركت باد
حركت كشتي در دريا چنين ست
ظاهر نيست جناب حق سبحانه
شاه و مير و د و مخفي باد و
مود كه اولياء نيز در ميان خلق
بر جاد رسوم و اقفند و خلق از
حركات بواطن ايشان كه بكليم
هزار عالم را على كنند خبر ندارند
نصر حسين ركه الله عليه

حرص و حسد ملوث گردانده و پس از نظر کالمعاینه نظر در حال پیران و مریدان روزگار
کرده باید دانست که چگونه شیطان و کاهن تلبیس کرده و مکار نام سلاطین مقرر بر خود نهاده اند
و اشیاجامهٔ اولیا پوشیده اند و مردود ان بر تخت مقبولان برآمده و غولان راه دین
خود را بصورت ارباب یقین ظاهر کرده اند شعار ایشان ذکر زندقه و الحاد و آثار ایشان
ضدیت و فساد و وجد و حالت ایشان سماع و رقص و بازی و آداب صحبت
ایشان دف زدن و رباب و خوش آوازی و حصول دولت دنیا و راحت نفس
انسانی سرفرازی و رابطهٔ قلب با خلق برآمکار سازی و مذهب ایشان مخالفه
و جنگ و اسرار خلوت ایشان جنایت و ننگ و مفاخرت ایشان به تحصیل مال
حرام و کدایی و مناجات ایشان بوقاحت و بی حیایی و جمعی از جهال عوام
کالانعام بعشوه و تلبیسات این قوم ضال و مضل فریفته شده ترهات و مزاورات
و مخذولان معاون و داعی نفس و هوا ساخته و اباحت و کفر را طریقت نام
کرده اند و از حقایق و احکام دین اسلام پاک خشنده اند و در پی این کمراهان در ورطهٔ
ضلالت گمراه گشته اند و حضرت صمدیت جل و علا در جمیع قیامت احکام و قضایای
آیهٔ اسلام را تقصیرات و نسیان و دفع این فساد خواهد پرسید کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم اذا ظهرة البدعة و سکتة العالم فعلیه لعنة الله زیرا که استحکام قواعد اسلام
و ایمان و اتباع و اقتداء اهل بدعت و ضلالت و رعایت و حمایت حدود و
شرع بر ایشان واجب و لازم است اما درین روزگار زمام امور ملک و سلطنت
کسانی را مسلم گشته است که از اسرار علوم دینی هیچ بهره و فایده ندارند و همگی همت
ایشان باهو و طرب مصروف شده و فسق و فجور را مذهب خود ساخته
و ظلم و شر از ان خود گردانیده و بند نفس و اسیر هوا گشته و با صحبت فاسقان
و فاجران انس گرفته و دنیای مکدر فانی را بهشت خود ساخته و کمر شادی شیطان

بر میان جان بسته و فرمان خدا و رسول او پس پشت کرده و ارباب مناصب قضا
و تدریس و فتوی مناقشات ظلامی و مجادلات کلامی را علم نام کرده و مزخرفات
منطقی و قاذورات فلسفی را وسیلهٔ جاه و شهرت ساخته و از حقایق علوم دین که
آن معرفت دقایق کتاب و سنت است اعراض کرده لاجرم اغوای گمراهان مبتدع
در جهان منتشر شده و اعزاز بنیازی زنادقه در اکناف عالم قوت گرفته و انوار
احکام و حدود اسلام منتقص شده و مناهج شریعت محمدی روی در اندراس نهاده و
و اهل العقد و ارباب قلوب از ننگ این ترددات نامسلمان مسلمان نام و ازین درویش
صورتان کافر فرجام وحشت گرفته اند و از نظر خلق متواری گشته اند و روی غربت
در دیوار عزلت آورده اند و روزگار دراز با نام این مصیبت بسر برده اند و الله
المستعان علی ما تصفون انا اگر از و نور صفا آید کو و انکس که از و بوی وفا
آید کو چنانچه در مفتاح النجات از شیخ الاسلام زبدة الرجال و قدوة الابدال و قطب
الاقطاب غوث الحق ابو نصر احمد بن ابو الجیش نامقی قدس سره این حدیث آورده
یأتی زمان علی الناس ینکر الحق فی ذلک الزمان من عشرة تسعة اعشار لا یجوز علی
ذلک الزمان الا کل مؤمن و مؤمنة ان من ورائکم تسعة ایام الصبر فالتمسک
منهم یومئذ بمثل ما انتم علیه اجر مثل خمسین عاملا منکم قالوا منهم یا رسول الله قال
لا منکم یعنوا لها ثلث مرات یعنی رسول علیه السلام میگوید روزگاری در آید بر امت من
مردمان دران روزگار از ده نه حق را منکر باشند و از شر آن روزگار نرهد مگر مؤمن و
و مؤمنه بدرستی که آن روزگار صبر باشد و هر که دران روزگار دست بدین طریق زند
امروز شما هستید او را اجر اجر پنجاه کار کننده از شما مرد باشد گفتند یا رسول الله
از ایشان نگفت نه که از شما نا سه بار این سوال کردند رسول علیه السلام این
جواب گفت که پنجاه مرد از شما از بهر رسول علیه السلام گفت یا تی علی الناس زمان

قوله تعالی و الله السمیع و خدای شنوا و بینا است یعنی یا بر آنچه شما حاضرید بشنوید و ببینید یا بر آنچه غایب است بشنوید و ببینید از بلال بن ابی بردة بن ابی موسی اشعری رضی الله عنه بر آنچه شما حاضرید بشنوید و ببینید یا بر آنچه غایب است بشنوید و ببینید از بلال بن ابی بردة بن ابی موسی اشعری رضی الله عنه

المقر بالحق فیه یا رح قالوا یا رسول الله فاین العمل یومئذ قال الاعمل یومئذ یعنی رسول
صلی الله علیه وسلم گفت روزگاری بر مردمان آید که هر که بحق مقر باشد نجات یابد گفتند
یا رسول الله کار کجا شود گفت دران روزگار کار نباشد هر که بحق مقر شود که شریعت
نجات یابد رسول علیه السلام دانست که درین روزگار هر کجا بدعتی و بطلانی باشد بر حق
شمارند و هر کجا که حقی و حقیقتی باشد منکر گردند صد هزار شمار کنند بی اصل هر چه
وخلق را بدین نماز و روزه بی اصل و بی سرمایه فرا دست آرند و از راه حق رو بگردانند
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ کی قال النبی صلی الله علیه
وسلم یاتی فی آخر الزمان قوم یعرفون بالعبادات و ثیابهم و هم بمنزلة المنافقین
کلما نظر الله الیهم مقتهم قیل منهم یا رسول الله قال علی هیئتهم و عبادتهم فی ثیابهم لا یعرفون
الا من طمعهم لا یکون لهم حقیقة فراعالهم و قلوبهم خربة الخربة البیت من مسالک التعجب
الابلیس بحیری من اطاعتهم یعنی رسول علیه السلام میفرماید که قومی در آخر زمان پدید
آیند که ایشان بعبادت کردن معروف باشند و بلباس اهل صلاح مشهور و ثیاب
منافقان باشند و هر گاه که حق تعالی بایشان نگرد بخشم نگرد گفتند یا رسول الله ایشان
کیانند گفتند قومی باشند که نماز و عبادات ایشان در جامهٔ ایشان باشد
و نشناسند ایشان را بسی الا مگر اثر اکل و طمع دارند و نباشد ایشان را حقیقته
کارها و نه حقیقت ایمان و دلهای ایشان همه خراب باشد مثل خانهای خراب
در و منزل نتوان کرد ابلیس عجب بماند از فرمان برداری ایشان مر او را و ما یؤمن
اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و نیز در حدیث هست که قال النبی صلی الله علیه
وسلم سیکون قوم فی هذه الامة عبادتهم قولهم و اعمالهم کاعمال المنافقین
یدعون الناس الی شیء و هم ترکوا و ینهون الناس عن شیء و هم فعلوا الیسوا من
اولیاء الله ولا اولیاء الله منهم اذا نظرت الیهم تشبهت حالهم بحال الانبیاء

من

وازاد جهان کسانند که بگویند بگروید بما و بما
بخدای و بروز قیامت و حالانکه نیستند ایشان بگرونده
گرویدگان و راست گویان و صفت

وذکر و نیز صفت ایشان بخدای مر ایشان
شرک آرنده گان باشند گویند مراد
ازین ترده کفار بگذارد که گفتند
ربنا الله و زیاد او رد و ذلک الا
نکته بنات النعش یا یهود که ایمان
آورده بخدای و گفتند عزیز ابن الله
یا نصاری که بخدا ام گرویده و گفتند
المسیح ابن الله حسینی ره

۲۳۶

یا سر جنباندن یا پای بر زمین زدن و غوغا چند بکنند و کج و واف اف چند بکشند این ہذیان را
نه کردار رسول است و نه صحابهٔ او و حالت اولیا را منکر نیستیم اما نه این حالت اولیاست
بلکه این حالت در نهاد هر دیوست و دیو مردم است و از نکشوده که در ویش از اهل صفه
و تابعین این کار پیش گرفته اند و شب و روز بر این گذرانیده اند کی قال النبی صلی الله
علیه وسلم استماع اللهاهی معصیة والجلوس علیها فسق والتلذذ بها کفر یعنی شنودن
آواز لهو گناهست و نشستن بر آنجا فسق است و لذت از آن گرفتن کفرست و دلالت
آن بشد که نعره زدن و پای کوفتن و سر جنبانیدن و غوغا کردن و واف اف و کج
کردن و مانند آن همه کفرست و زین هم شیطان ما لعانو یعلمون چنانچه روایت است که
ولو قال ان استماع والغناء من الدین کفر او نفع القلوب من القرآن کفر و اگر کسی
سرودی از قوالان شنید و گفت احسنت یعنی تو نیک گفتی کافر شود چنانچه در تمهید
ابو شکور رسالی است که هر که لعب لهو و رقص و غنا و شعر کرده حلال داند کافر شود زیرا که
حرمت اینها بخبر متواتر و بدلالت النص و باجماع امت ثابت است و نهی اینها بر کسی
پیغمبری بود اگر کسی گوید که انبیا را مشاهده نبود و یا گوید که در وقت استغراق
مشاهده نبود کافر گردد و یا گوید که در وقت استغراق مشاهده بهوش و به عقل کی
از انبیا شده اند کافر گردد و یا گوید که یکی از انبیا دیوانه بود و یا جریص بود کافر گردد
ازین جهت و از اعتقاد فاسده مسلمانرا ایمان نماند چنانچه امیر کبیر حضرت سید علی
همدانی در ذخیرة الملوک آورده که ابو سعید خدری روایت میکند از حضرت
رسول علیه السلام قال اذا کان یوم القیمة یقول الله تبارک و تعالی یا آدم اخرج
بعث النار من ذریتک قال و ما بعث النار قال من کل الف تسع مائة و تسع
و تسعون فعند ذلک یشیب الصغیر و تضع کل ذات حمل حملها و ترى الناس سکاری
و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید یعنی روز قیامت حضرت محمد است

خطاب

و اگر کسی نماز و قرآن و حدیث از بهر دنیا خواند کافر گردد

خطاب فرماید که ای آدم فرست دوزخ از فرزندان خود بیرون کن آدم گوید الهی
تا چند بیرون کنم عرض شود که از هر هزار نهصد و نود و نه دوزخی اند که ایشان را بجهت آتش
دوزخ اند از ایشان زیرا که چه بسیار نفس خود فکرده اند و بدعت و ضلالت بر سنت
اختیار کرده اند لاجرم از شومی رسوخ هوای نفسانی آن بد دولتان را در روز
جزا بحساب نفوس خبیثه ایشان بهاویه ابدی کشند و نزدیک این خطاب
پسران بر طرف شوند و بنهند هر زنی که خدا و خرجمن بود فرزند خود را به بینی مردمان
مسلمان و حلال انگ نباشند ایشان مسلمان و لیکن عذاب خدای تعالی سخت باشد
از بهر آن مدهوش نمایند و عذاب سخت از شومی کفر و شرک و بدعت
و ضلالت ست چنانچه در احیاء العلوم آورده ست که جهال بدعتیان بدتر ست از
ارجال کافران زیرا که کافر نمی آید در دیار اسلام توان گذاشت که ضرر بسیار رسانند و دران
نفع مسلمانست و این مبتدع چونکه را در دیار اسلام نمیتوان گذاشت زیرا که
بودن آنها ضرر دنیا و آخرت عامهٔ خلق ست بر حکام اسلام واجب و لازم ست
از دیار اسلام بر انند و معدوم سازند اگر بدعتش بحشیش باشد که بکفر نمیکشد حال او
از کافر فرو ترست و لیکن انکار بروی بیشتر باید کرد بجهة انکه شر او بیکران رسنده
است و شر کافر نه زیرا که هیچ مسلمان کفر کافر را معتقد نیست و کافر دعوی قربت
و منزلت ندارد و این مبتدع مردم را به بدعتش میخواند و دعوی قربت میکند
و مردم گمان می برند که طریق او حق ست و بحق میخواند بس آن سبب گمراهی خلق
فی المشکوة عن ابا هریرة رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون فی آخر الزمان
دجالون کذابون یاتونکم من الاحادیث مالم تسمعوا انتم ولا اباءکم فایاکم و ایاهم
لا یضلونکم ولا یفتنونکم یعنی باشند در آخر زمان جماعتی از مکاران و تلبیس کنند
کان و دروغ گویان میگویند مردم را که مایان علما و مشایخ ایم دعوت میکنیم

شمارا بسوزد و جلا آنکه ایشان در دین مقولات دروغ گوی باشند و
آرند شمارا از احادیث کاذبه چیزی که نشنیده اید شمایان انرا و پدران شما
میکنند باز احادیث و احکام باطله و تعلیم میکنند مردم را اعتقاد فاسد بس
دور دارید نفس خود را از ایشان و ایشان را از نفس خویش تا ایشان گمراه نکنند
و در فتنه نیندازند شمارا و ابن عباس رضی الله عنه گفت که حضرت رسول علیه
السلام فرمود که چون روز قیامت شود خدای تعالی فرشتگان را فرمان دهد که
نگاه دارند که ای مبتدعان برخیزید چون برخیزند رویهای ایشان سیاه گشته
و چشمهای ایشان کبود شده و آب از دهان روان گشته چنان در گریه باشند
هر که ایشان را به بیند کراهیتش آید پس ایشان گویند که ای بار خدایا سوگند بعزت
و جلال تو که مایان بغیر از تو کسی دیگر را از فهاب و ماه تاب و سنگ و بت آبرو نشمردیم
فرمان حق سبحانه و تعالی در رسد که این حال بر شمایان بنا بر آنست که مخالفت
رسول من کردید و مرتکب بدعت و هوا بودید یارب دل مرا زره بهدایت باد
دور از ره و شکل اهل ضلالت باد یارب همکی زیستن مردن من بر مذهب سنت
جماعت باد اقال امام القشیری رحمه الله علیه کل باطن یخالفه الظاهر فهو باطل
لان قال النبی صلی الله علیه وسلم کل طریقه ردت بها الشریعه فهو زندقه قال الفقهاء
والعرفاء ان الذین یرقصون ویتواجدون فی الاسلام اولئک هم الضالون
ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل واضلوا کثیرا وضلوا عن سواء السبیل
قال النبی صلی الله علیه وسلم لکل قوم ثم کبیر لا فیکم ثم کما قال الله تعالی وانه
کثیرا لیضلون اهوائهم بغیر علم ان ربک هو اعلم بالمعتدین وذروا ظاهر الاثم
وباطنه والله هو الحق وهو یهدی السبیل جعلنا الله وایاکم متابعه السنه والجماعه
وعلی الصراط المستقیم انه قریب مجیب والسلام علی من اتبع الهدی

وپیروی مکنید هوا های قوم را از اسلام ضرور که پیش گمراه شوند پیش ازین یعنی قبل از
بعثت پیغمبر و بعضا و گمراه ساختند بسیار پیرا و ثابت بود و بر ضلالت
و گمراهی خود از طریق راست بعد از بعثت پیغمبر علیه السلام
حسنی ره

باب سر ۵۵۵

وآدار خوش شمردن و مذمت آن و احوال آن

دریں باب دو وجہ ست وجہ اول آنکہ مانع آن از آیات و حدیث و روایات و مسئلہ ست وجہ دویم مانع آن از روی حالات و واقعات و تصوف و طریقت و حقیقت ست اما آن وجہ کہ مانع آن از آیات و احادیث و روایات و مسئلہ ست این ست کی قال اللہ تعالیٰ وَيُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما منکم من احد الا وکل اللہ بہ قرینۃ من الجن و قرینۃ من الملائکۃ قالو ایاک قال نعم ولکن شیطانی اسلم ای غیر حق تعالیٰ درون ہر کسی دو چیز نہادہ ست یکی نفس و یکی روح و مؤکل روح ملکی ست کہ انرا الہمہ ملکی گویند و مؤکل نفس شیطانی ست کہ انرا الہمہ شیطانی گویند پس کرکسی از طاعات و عبادات و مجاہدات و ریاضات و اذکار و افکار تزکیہ و تصفیہ حاصل کند شیطان او کہ برادر مؤکل ست او نیز تزکیہ باید چنانچہ گفتہ اند کہ ہر کہ عالم میشود شیطان او نیز عالم میشود تا حیلہ و مکر پیدا کند و مانند آن و اگر علم باطنی حاصل کند شیطان او نیز حاصل کند کذلک اگر کسی تصفیہ دل حاصل کند نفس و شیطان او نیز تصفیہ بیابد تا از موحدی ملحدے پیدا کند کذلک اگر کسی تجلیہ روح حاصل کند نفس و شیطان او نیز تجلیہ بیابد تا تجلیات روحانی را بخود پندارد و در تجلیات روحانی تجلیات شیطانی مخلوط شود تجلیات شیطانی نازل کند و مانند آن اگر تجلیات شیطانی حاصل شد عجب و غرور پیدا کند و اگر از تجلیات روحانی حاصل شود عذر و تقصیر و نیستی و ندامت و خضوع و خشوع پیدا کند کما قال اللہ تعالیٰ اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا تجلی لشیء خضع لہ پس ازین از ابتداء سلوک تا انتہاء سلوک نفس و شیطان ہمراہ ست حتی کہ الہام و وسوسہ کہ الہام الحق تعالیٰ ست و وسوسہ

از شیطان ست اگر الهام ست موافق کتاب الله و سنت رسول الله باشد و اگر
وسوسه ست مخالف کتاب الله و سنت رسول الله باشد و شرح این طویل ست در مفتاح
القلوب نوشته شده ست که حق تعالی حضرت موسی علیه السلام را وحی کرد که تا شیطان
مرده نه بینی از مکر او ایمن نباشی و تا هر بای در بهشت نه بینی از قهر ما ایمن نباشی
و نیز ابراهیم خلیل الله علیه السلام فرمانی در خواب دید در روز ترویه تا توقف کرد که مبادا او وسوسه
باشد آن روز را ترویه گویند و شب دیگر نیز همچنین دید آن روز را عرفه گویند یعنی شناخته
شد که الهامات بس نفسانیت و شیطانیت ظاهری خود ظاهر است و نفسانیت و شیطانیت باطنی را جز عرفا کسی نداند و بغیر از الهام کسی نمی تواند دریافت
از نخست حضرت حق سبحانه در آغاز هر کار و هر عبادت تعوذ و تسمیه فرمود ظاهر
و باطن متابعت نبی فرمود که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ اشارت بر آنست
کذلک از ابتداء سلوک چیزهای شیطانی دیده و دانسته میشود و لذت آن چشیده
میشود و لذت او حجاب او گردد و پندارد که رحمانی ست ازین جهت حق تعالی آنچه
نافع ظاهر و باطن ما بود در کلام مجید و فرقان حمید بیان فرمود وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ
فِیْ هٰذَا الْقُرْاٰنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ عبارت ازانست و حضرت رسالت پناه و خلفاء راشدین
بران مواظبت نمودند و ائمه و مجتهدان اهل سنت و جماعت دران ترجیح دادند
پس باید که از ابتداء سلوک تا انتهای مخالف شرع نباشی زیرا که از ابتدا تا انتها سلوک
فرق میان تجلیات شیطانی و رحمانی و الهام و وسوسه و حقیقه ذات و صفات و عین
ذات و غیر ذات که اصول و فروع شریعت و طریقت و حقیقت ست لقاء
خدا و رسول او فرمودند و مجتهدان تحقیق کرده اند و اگر کسی مخالف شرع باشد و مخالف
بر خود لازم کرده داند که ازین راه بخدا میتوان رسید او دور است و شیطان و من

یعصم الله

قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ای اگر شما دعوی محبت خدا میکنید پس متابعت من کنید تا خدا شما را دوست دارد و گناهان شما را بیامرزد و الله اعلم

ولقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل یعنی ما در قرآن برای مردمان از هر نوع مثل بیان کردیم تا ایشان را پند باشد و آن مثل بیان توحید و شرک و صدق رسل است

بعصی اللہ ورسولہ فان لہ نار جہنم خالدین فیہا ابدا ایضا ومن یعص اللہ ورسولہ
ویتعد حدودہ یدخلہ نارا خالدا فیہا ولہ عذاب مہین عبارت ازانست یعنی
ہرکہ بفرمانی کند خدا یرا ورسول او را و درگذرد از حدود او در او رد را و راضدای
تعالی در آتش جاوید باشد وران ومرآن عاصی را باشد عذاب خوار کننده
ومذہب صحیح آنست کہ این دو حق کسی ہست کہ حرام را حرام داند وحلال را حلال داند
وچہ کوی کہ در حق کسی کہ استحلال محرمات کند کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لو
رایت رجلا یمشی فی البحر ویطر فی الہواء وباکل النار ویترک فرضا من فرایض اللہ
تعالی او سنتی من سنن رسول اللہ فہو ملعون یعنی اگر می بینی تو مردی را کہ میرود بر آب
ومی پرد بر ہوا ومی خورد آتش وترک میکند فرض از فرایضہای خدای تعالی ویا
سنتی از سنتہای رسول خدا بس انکس ملعون کردہ شدہ باشد بس ہمین دانستی کہ
از تزکیہ نفس وتصفیہ دل وتجلیہ روح شیخ را ورا کہ بر او موکل ست بہرہ
میرسد یقین دانی کہ آنچہ مخالف شرع ست خواہ با ذوق باشد وخواہ بی ذوق
آنہم شیطانی ست نه رحمانی خصوصا در باب غنا ومزامیر کہ اتفاق کلی ست واجماع
امت ست کہ حرام بیت لان السماع والتغنی حرام بالاجماع کما قال اللہ تعالی ومن الناس
من یشتری لہو الحدیث لیضل عن سبیل اللہ بغیر علم ویتخذہا ہزوا اولئک
لہم عذاب مہین یعنی از مردمان کسی کہ بخرد سخن باطل کہ غنا ومزامیر ست تا گمراہ
سازد مردمانرا از راہ خدای تعالی بی دانشی وبرہا وفراگیرد حکم خدای را وافسوس
وسخریہ ومرآن کردہ ریست عذاب خوار کننده کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
یمسخ قوم فی آخر الزمان من امتی قردة وخنازیر قیل ویشہدون ان لا الہ الا اللہ
محمد رسول اللہ قال نعم ویصومون ویصلون ویزکون ویحجون قیل فما بالہم یا
رسول اللہ قال فاتخذوا المغنیات والدفوف المعانف یعنی حضرت رسول صلی

وہرکہ بفرمانی کند خدا و رسول او را وبگذرد
عبینہ بر حصول آنچہ خدا و رسول او را راضی نشده وبصفت من میراث
وی را راضی نشده آنکہ بر او خشم
نبد ہم الآنکسی کہ بر او خشم کرده شده
مرکب مقابله نتوان کرد ہرگز فرقہا
این آیت وسنت او نبرد ودر گذرد
خدا و رسول او را کہ در حلال او حرام
ازان اندازہ کہ در حلال او حرام مقرر
ومیراث وسایر احکام مقرر
شده خدای در او رد او را
در آتش وچہ آتشی در حالتی
جاوید باشد وران عذاب
آنست کہ خلود بجہت
استحلال محرمات بود ومرآن عاصی
مستحل را باشد عذاب خوار کننده
حسبی

وہرکہ بفرمان کسی کہ سخن بیہودہ
وباطل کہ غنا ومزامیر ست گمراہ شود از راہ
ومشغول گردد بدو اعتبار راہ خدای نکند
سازد مردمانرا از راہ خدای تعالی
ازدین او یا باز دارد از استماع
وفرا گرفتن قرآن بدو دانشی
وبرہا وفرا گیرد راہ خدای را
افسوس وسخریہ آن کردہ ریست
راست عذاب خوار کننده کہ
سببی قتل ست ودر دنیا عذاب
وضرری در عقبی نہایت ندارد
این آیت در شان آنہا ست
جاریات مغنیات ضربندی
ومردمانرا باستماع اصوات
والحان آن باز دارندی
سخن حق باز نیوشندی
حسبی

علیه وسلم میگوید که بگردانند قومی را در آخر زمان از امت من بصورت بوزینه و خوک
گفتند صحابه که ایشان کلمه شهادت گویند گفت آری و گفتند روزه میدارند
و نماز میگذارند و حج بجای آرند گفت آری اینان بگذارم و بال به تبدیل صورت
گرفتار شوند گفت ایشان ذاکرند قوالان و سرود گویان و دف میزنند و دستکها
میزنند بس این حال حسی راست که حرام را حلال دانند و بکنند و هر که حلال داند کفر است
و خود بی باشد چنانچه در ذخیره و فقه و جمله کتب فقه آورده است که از مرده مان کردن
لوکی و زنان سرود گوی گواهی نشوند و گواهی شنونده نیز نشنوند زیرا که پیغمبر علیه السلام
ایشان را لعنت کرده است که لعن الله المغنین و المغنیات و سامعها کما قال الله
تعالی و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه لان النبی صلی الله علیه وسلم اذا سمعوا اللغو من
الملاهی جعل اصبعه فی اذنیه لانه اعظم ذنبا چنانچه در ذخیره و فقه آورده که اگر کسی
گوید که کاشکی نکاح با خواهر حلال بودی و یا شراب حلال بودی کافر نشود
زیرا که نکاح با خواهر در زمان حضرت آدم علیه السلام حلال بود و شراب نیز
و اینها در شریعت مباح بود اگر کسی گوید که کاشکی تغنی و مزامیر در زمان ما حلال بودی
کافر شود زیرا که در زمان هیچ پیغمبر روا نبود و در این شریعت نیز روا نباشد
قال الله تبارک و تعالی اذهب فمن تبعک منهم فان جهنم جزاؤکم جزاء موفورا
و استفزز من استطعت منهم بصوتک و اجلب علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم
فی الاموال و الاولاد یعنی حق تعالی خرمود شیطان را که بروی روا از دایره رحمت من
بس هر که متابعت تو کند از فرزندان آدم بس بدرستیکه دوزخ باداش تو
و متابعان تو یعنی هر کرا توانی جنبانیدن بخیلان و توانی لغزانیدن بلغزان از
آدم باز از خود که تغنی و مزامیر است و یا از هر فعل و کلمه بر انگیزان بر این کار سواران
و پیادگان و شرکت بکن با ایشان در مالها حرام جمع کنند و شرکت کن در فرزندان

ایشان

وچون بشنونده حرام بود واجب است
وقوم نیز خاموش باشند
از نصر رضی حسنی

ایشان
نیز چنانچه نقلست که روزی عبد الله پسری را با شیطان ملاقات شد گفت که
ای ابلیس هر دو ما نرا از کدام چیزی فریبی شیطان گفت از دنیا اهل تصوف دنیا را انداخته
و ترک کرده اند و با ایشان لطیفه دارم شیخ گفت آن کدام است شیطان گفت
آواز خوش شنیدن که من با و آواز خوش در دل ایشان درایم و وسوسه کنم
و اوهام فاسده و خیالات باطله در ذات متعالیه حق تعالی در دل ایشان پیدا
کنم که جهت و عرض و شکل و رنگ باشد ایشان دانند که حالاتست و قرب حق تعالی
در نمیابد آورده اند که یکی از اکابر صحابه در خواب دید که در مسجد حضرت رسول
میگردد و از هیبت آن بیدار شد و نزد حضرت رسالت پناه آمد خواب خود
عرضه کرد حضرت رسول علیه السلام فرمود که بدعتی اختیار کرد آن صحابه گفت
یا رسول الله هیچ بدعتی اختیار نکردم الا دیروز روزها آواز خوش شنیدن دل ما را
خوش می آید حضرت فرمود دل حرم خداست و پیغمبر خدا و محل علم الله
و معرفت و مشاهده و تجلیات است دران مقام چرکین بدعت و نامشروع
را وارد حرام است و حضرت صلی الله علیه وسلم آن صحابه را آواز خوش شنیدن
منع کرد آن صحابه ازان پشیمان شد و توبه کرد زیرا که آواز خوش شنیدن بتحقیق
لغو و لهو است و گناه بزرگ و اعراض کردن فرض است کما قال الله تعالی و اذا
سمعوا اللغو اعرضوا عنه لان النبی صلی الله علیه وسلم اذا سمع اللغو من الملاهی
جعل اصبعه فی اذنیه لانه اعظم ذنبا چنانچه در خبرست که روزی حضرت رسالت
پناه خطبه میخواندند مردی آهی برآورد حضرت رسول علیه السلام او را گفت آه
گشیدن تو از دو وجه بیرون نیست یا از وجه ریاست نامردمان دانند که محبت
حق تعالی دارد و یا ازین وجه است که خدایرا از خود دور میداند فی که اکراه نکشم آه را
کجا میداند اگر من بعد آه کشیدی بغیر ملت محمد باشی ایجا از بسر انصاف نظر کن جایی

بجهو حضرت محمد صلی الله علیه وسلم واعظ باشد و دلها نرم صحابه را باشد آنجا واه
واویلا بسیاری بود و درین امه منع خدا و رسول است چنانچه در خانه واده خواهی
نقشبند است که اگر کسی از استغراق آهی بکشد او را جوب تر یقت باید زدن
و نیز در خبر است که یکی از اکابر صحابه رضی الله عنه در باغ خود نشسته بود که همیشه
با حق تعالی انس گرفته یاد او میکرد و دران باغ درختی بود بزرگ ناگاه مرغی از هوا آمد
و بر آن درخت نشسته و آوازهای گوناگون کردن گرفت و دل آن صحابه با آواز
خوش آن مرغ مایل شد و لذت یافت زمانی در این بود که آن مرغ نر یخت و حضور
آن صحابه که دریاد خدا بود نماند هر چند سعی کرد سود نداشت پیش حضرت رسول آمد
و واقعه از بسر گفت آنحضرت گفت کفارت عظیم کردی کفارت این گناه چه دهی گفت
یا رسول الله آنچه فرمایی بدهم آنحضرت گفت همان باغ صدقه فقرا کن تا کفارت
ادا شود و آنحضور باز باید آنجا از بسر انصاف نظر کن و نیک تامل نمای آواز مرغی
بغیر از قصد شنیدن حجاب حضور خدا میشود کسی که عمداً آوازهای گوناگون که بر خلاف
شرع باشد بشنود بندارد که این حالت من است و ازین بخدا میتوان رسید چنانچه
بس باید دانست که بجز محبت حق تعالی بکمال رسد حضور دایمی و مشاهده واقعی
حاصل میشود و لحظه از مشاهده ذات فارغ نباشد و محال است حق تعالی حاصل
شود که او را انس کویند و هیچ چیز از مطلوبات کونین خوش نیاید اگرچه مباح باشد
و اگر خوش آید محبت نباشد اگرچه از عجایب و غرایب ظاهر میشود و مستجاب الدعوات
هم باشد چنانچه در خبر است که حضرت موسی علیه السلام از بهر بنی اسرائیل درخواست کرد که دعا
تا باران بارد و چون از دعا آمد باران بارید از حق تعالی ندا آمد که ای موسی او را یک
عیب است که نسیم صبح را دوست میدارد کسیکه بجانب کعبه رفته است بجز دیدار ما اگر نقش
حرام است و نیز نقلست که در زمان ماضی زاهدی بود مدتی مدید عبادت میکرد و هر گز را

دید که

ایشان
نیز چنانچه نقلست که روزی عبد الله تستری را با شیطان ملاقات شد گفت که
ای ابلیس مردمانرا از کدام چیزی فریبی شیطان گفت از دو تا اهل تصوف نیز را انداخته
و ترک کرده اند و با ایشان لطیفه دارم شیخ گفت آن که چیست شیطان گفت
آواز خوش شنیدن که من با آواز خوش در دل ایشان درایم و وسوسه کنم
و اوهام فاسده و خیالات باطله در ذات متعالیه حق تعالی در دل ایشان پیدا
کنم که جهت و عرض و شکل و رنگ باشد ایشان نداند که حالات و قرب حق
در تمهید آورده است که یکی از اکابر صحابه در خواب دید که در مسجد حضرت رسول
میکرد و از هیبت آن بیدار شد و نزد حضرت رسالت پناه آمد خواب خود
عرضه کرد حضرت رسول علیه السلام فرمود که بدعتی اختیار کرده ای آن صحابه گفت
یا رسول الله هیچ بدعتی اختیار نکردم الا در این روزها آواز خوش شنیدن دل ما را
خوش می آید حضرت فرمود دل حرم خداست و بیت الله است و محل علم الله
و معرفت و مشاهده و تجلیات است دران مقام جز کین بدعت و نامشروع
را آوردن حرام است و حضرت صلی الله علیه وسلم آن صحابه را آواز خوش شنیدن
منع کرد آن صحابه ازان پشیمان شد و توبه کرد زیرا که آواز خوش شنیدن بتحقیق
لغو و لهو است و گناه بزرگ و اعراض کردن فرض است کما قال الله تعالی و اذا
سمعوا اللغو اعرضوا عنه لان النبی صلی الله علیه وسلم اذا سمع اللغو من الملاهی
جعل اصبعه فی اذنیه لانه اعظم ذنبا چنانچه در خبرست که روزی حضرت رسالت
پناه خطبه میخواند مردی آهی برآورد حضرت رسول علیه السلام او را گفت آه
نگشیدن تواند و وجه بیرون نیست یا از وجه ریاست نامردمان دانند که محبت
حق تعالی دارد و یا ازین وجه بست که خدا یرا از خود دور میداند فی که اگر اه نکشم اه او
کجا میداند اگر من بعد آه نکشیدی بغرامت محمد باشی اینجا از بسر انصاف نظر کن جایی که

وید که بر درختی آشیانه کرده و خوش نوایی داشت آن زاهد زبر آن درخت میشد و آواز
آن مرغ میشنید و پیغمبر زمانه او را وحی شد که فلان زاهد را بگو که در انس با آواز خوش
انس گرفته است از درگاه ما بعید و مردود گشته است پس باید دانست که عشق رحمانی
از تجلیات رحمانی است بموافقت شرع عبادت کردن و حلال خوردن زیاده شود و عشق
شیطانی از تجلیات شیطانی میباشد بمخالفت شرع عبادت کردن و از شبهه و حرام
خوردن زیاده شود چنانچه نقلست که ابراهیم ادهم را گفتند که جوانی است که تمام
بقرار و بی آرام میباشد و گریه و زاری و آه و فغان میکند و شب هرگز نمی خسبد
ابراهیم گفت مرا آنجا برید و چون برفتند زیاده از آن دیدند که گفته بودند ابراهیم
سه روز مهمان او بود و بغیر از آب نمیخورد و چون در لقمه آن جوان تفحص نمود
لقمه را شبهه ناک بود و ابراهیم گفت الله اکبر این جوان شیطانی است و چون
بخانه خود برد حضرت ابراهیم ادهم لقمه را از مزدوری میخورد و آن جوان را از
از آن لقمه داد تا مدت چهل روز جوان آنجا بود و عشقش ناپدید شد و سوز و گریه
و آه و فغان او نماند و بی قراری و بی آرامی او جمله رفت و آن جوان ابراهیم را
گفت با من چه کردید که جالات من نماند ابراهیم گفت آن حالت شیطانی بود
و شیطان از راه لقمه شبهه میرساند و چیزها پیدا میکرداند که او هام فاسده
و خیالات باطله در ذات متعالیه حق تعالی بود و چون لقمه حلال در باطن تو
رسید آن راه شیطانه مسدود شد و آنچه اصل تو بود ظاهر گشت اینجا از سر انصاف
نظر کن چنانچه از شبهه و حرام خوردن عشق شیطانی زیاده میشود کذلک از تقوی و
و مزامیر و آواز خوش شنیدن و مقید بنامشروع شدن زیاده میشود پس
هر که با آواز خوش شنیدن مایل شود یقین داند که او شیطانه است و از عالم
روحانیت هیچ خبر ندارد چنانچه حدیث نبوی بدان ناطق است که من ملأ سمعه

بصوت المغنی حرام الله علیه صوت المزمار یعنی حضرت رسالت پناه میفرماید که
بر بکند گوشهای خود را باواز کوبنده حرام کرده است الله تعالی او را آواز فرشتگان را و نیز
در حدیث نبوی است که من اعطی درهما للمغنی خلق الله تعالی حبة من الجنان خشخاش و در عا
ولها الف فم و فی کل فم الف لسان یأکل لحمه و عظامه الی یوم القیمة یعنی حضرت رسالت
پناه میفرماید که بدهد درهمی مر مغنی را بیافریند خدای تعالی مار را از آتش موزن مقدار نخاه
گز مر او را هزار دهن باشد و در هر دهنی هزار دندان تا بخورد گوشت او را و استخوان او را
تا روز قیامت قال فی المحیط التغنی والتصفیق و اسماعها کل ذلک حرام و مشتملها
کافر و مارو ی من قصة الجاریتین ولعب الحبشة فی وقت النبی صلی الله علیه
وسلم کان انشاد الغیر التغنی ولعب الحبشة کان بالسلاح وکان ذلک جایز
وقد صح عن عایشة رضی الله عنها ان الجاریتین لم تکونا مغنیتین لان الاشعار دالة
علی مدح الانصار فی الجهاد و در فتاوی جامع آورده که غنا و استماع ملاهی
و مزامیر و رقص انها حرام اند و مستحل آن کافر نائب عند علیه و علی من ابتلی به
در هدایه و نهایه مذکور است که همه ملاهی حرام است مانند تغنی و قصب و مزامیر
و تصفیق و طنبور و رباب و بربط و چنگ و نای و ما شبه ذلک و استماع انها
حرام و معصیة لقوله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ
عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ
مُهِينٌ ذکر فی المقط و فتاوی قاضی خان رحمه الله استماع صوت الملاهی کالضرب
بالقصب و غیر ذلک حرام و معصیة کما قال النبی علیه السلام استماع الملاهی
معصیة والجلوس علیها فسق والتلذذ بها کفر یعنی شنیدن آواز لهو گناه
و نشستن بران فسق است و لذت گرفتن بان کفر است و لذت آن
باشد که نعره زنند و پای کوبند و سر جنبانند و جامه بدرند و غوغا کنند

واف کوینده و کج کج کنند این همه حرام است و در مفتاح النجا از شیخ الاسلام
قدوة الرجال غوث الحق ابو نصر احمد بن الحسن نامقی آورده است اگر کسی از اشعار
و ابیات که در ان ذکر زلف و خال و ابرو بادام و چشم و لاله رخ و مانندان باشد
سماع کند و گریه و حال آرد کافر گردد زیرا که این مذکورات نسبت بخدا کنند که تبلا
و جوهر و عرض است و بلا رنگ و مثل و جهت است چه حق سبحانه و تعالی و راست
در علم و فهم و وهم در اریک و لا یحیطون به علما عبارت ازانست و نیز در ذخیرة الملوک
از امیر کبیر حضرت سید علی همدانی قدس الله سره العزیز در باب چهارم آورده
اطفال را باید که از ابیات و غزلیات که در ان ذکر عشق و زلف و خال باشد منع کنند که
آن تخم فساد است که در دل اطفال می اندازد و بعد از آن در دل او تا وقت
بلوغ زیاده شود کما قال النبی صلی الله علیه وسلم یأتی آخر الزمان قوم لا یقرؤن
قراءة الشعر و یضربون ضرب العود و یتخذون المغنیات و آلات الطرب اولئک
لهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بدرستی
آینده قومی در آخر زمان که میخوانند ابیات و شعر که در ان ذکر زلف و خال باشد
و دستکها میزنند فرا میکرند قوالان و بسرود گویان و دف همی زنند آن گروه ایشان
راست لعنت خدا و فرشتگان و لعنت جمیع آدمیان و نیز شیخ الاسلام
زبدة الابدال و قدوة الرجال قطب الاقطاب غوث الحق ابو نصر احمد بن
ابو الحسن نامقی فرموده که هر کس را دیو موکل است خواه مؤمن باشد خواه کافر
خواه زاهد باشد خواه فاسق کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ما منکم من احد الا
و کل الله به قرینة من الجن و قرینة من الملائکة قالوا و ایاک قال نعم و لکن شیطانی
اسلم چون آواز خوش بشنود دیو یکه در درون او موکل است در جنبش در اید و حرکت
کند و حرکت او بر او معلوم شود که سر جنبانیدن باشد و دست برداشتن و پای

گوفتن و نعره زدن باشد و غوغا کردن و کج کج کردن و اف اف کردن بود اینهمه
حرام است خواه از صفای دل باشد که از ذکر و افکار و مجاهده و ریاضات حاصل
میشود خواه از کدورت دل باشد از غفلت و عصیان حاصل شود زیرا که محقق ۲
و مقرر است که آن حرکات از اثر آواز است نه مضمون اشعار که اگر آن اشعار به آواز
و نغمه موسقی گفته شود در او اثر نمیکند و اگر اثر کند باز خیال فاسده و اوهام باطله
در ذات متعالیه حق تعالی کرده میشود و اگر کرده میشد آه و فغان برای چه باشد که
حق تعالی محیط دل است چنانچه حق سبحانه و تعالی در روح پنهان می باشند خار خار او نشده
نیز پنهان بودن او لیتر اگرچه از دور جا باشد زیرا که نور از تجلیات رحمانی است و نار ۲
از تجلیات شیطانی پس از نار حرکت جسم پیدا شود و از نور سکونت دل ای آنکه
تویی در دل من گنج نهان جان هست نهان در تن من تو در جان ذوقیکه ز تو در دل
محنت عیان هست آن چو جهان و رای این هر دو جهان بس باید دانست که
آدمی را جوهریست که بهر چه میل کند دران کوشش کند و کشنده کی آن حال ۲
حاصل شود و بقدر حال ذوق آن می چشند بس چرا میل بآیات و حدیث
نکنند که ذوق آن بلاشک رحمانی است و میل باشعار و ابیات چرا کنند که ذوق
آن بلاشک شیطانی است! ما این از اثر صحبت است که هر کس با ماتم زده نشیند
او نیز ماتم زده شود اگر کسی پیش شادمان نشیند او نیز شادمان شود
لذا لک اگر کسی پیش بدعتیان و ملحدان و جنیان نشیند بدعت و الحاد و جنون
اثر کند و اگر پیش اهل الله و اهل شرع که از هر دو کون فارغند نشیند به تضرع
و خشوع و نیستی و ندامت توحید حقیقی و سلوک حقانی اثر کند و لذت
آیات و حدیث و عقاید شرعیه پیدا شود هر که با دوستان نشیند محبوب
دان دون شود با خردمندان نشیند در خرد افزون شود گر به بندی ای اب

ضرور یک طویله همه کر رنگ دیگر کون نکرد و طبع دیگر کو نشود چنانچه بزرگان گفته اند که
دل از صحبت چهار کس بیمار و تیره گردد یکی عالم بی عمل دویم زاهد مبتدع سیوم غنی متکبر چهارم
صوفی جاهل کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الصحبة تؤثر ازین جهت حضرت
رسالت پناه فرمود که من و فرصاحب بدعته فلعنتما اعان علی هدم الاسلام
یعنی هر که وقار کند صاحب بدعت را و یا محترمش کند بس کو یا که یاری کرده باشد
بر ویران کردن اسلام ایضاً من تبسم علی وجه مبتدع فلعنتما اعان علی هدم
الاسلام یعنی هر که تبسم کند بر روی مبتدع از روی مصاحبت چنان است
یاری کرده باشد بر هدم اسلام ایضاً من اهان صاحب بدعته امنه الله تعالی
یوم الفیصحة من فزع الاکبر یعنی هر که کند اهانت کند اهل بدعت را ایمن کند
او را خدای تعالی و روز قیامت از اندوه بزرگ این چند نهاد در شهید بوشکور
تعالی است که بروایت حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها آورده است

در دین محمد بدل جان ببستم هر کز نرود نا بادا ز دستم وز لعل می شریعت
او مستم با لله که بجان دل کمر ببستم اگر کسی کوید کا ز آواز خوش شنیدن
ذوق و حالت پیدا میشود نا روا چون باشد اگر آواز خوش شنیدن
ذوق و حالت پیدا شود احتمال آن دارد که شیطانی باشد چونکه تمام آیات
و احادیث بشور امر بعبادت میکند که وَاِنِ اعْبُدُونِی هٰذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِیمٌ وَاسْجُدْ وَ
وَاقْتَرِبْ وامر بآواز خوش شنیدن هیچ جا نشده است که آواز خوش بشنوید
تا قرب حق تعالی حاصل شود ذوق و حالیکه از سبب نامشروع
و نهی حق تعالی پیدا شود پیش ارباب یقین و اهل تمکین آن ذوق
و حالت شیطانیست و اگر از سبب مشروع حاصل شود رحمانی است بالفرض
اگر آن قوم را حالت رحمانی باشد اما عاریت و عاریتست مادام آواز

خوش بشنود در حالت وذوق ست چون ساکت شود هیچ حال نماند از اینجا هر که
عارف حقیقت خود معلوم کند که حاجت بگفتن نبود و هر که عاشق صادق ست
و عشق رحمانی دارد بجایی برسد که ذوق دایمی و حضور دایمی و مشاهده دایمی
حاصل شود که هرگز او را انقطاع نباشد آن حال باید طلبید که بی انقطاع ست
و آن حال نباید طلبید که عارضی و عارضی ست و ایضاً محققان کامل و عارفان
واصل گفته اند که اگر کسی را عشق و معرفت و ذوق و حالت حاصل شود و مطلوب
او کردد بس علی بدان بماند نه عابد حق چه حق وسیله مطلوب عین مطلوب
شدن کفرست اگر کسی گوید که انبیا و مومنان خبر این اسرار الهی ست از اوار
خوش شنیدن آن اسرار ظاهر میشود چنانچه از پسنک و آهن ظاهر میشود
اگرچه بزعم آن قوم اسرار نهان ظاهر میشود اما اسرار نهان ظاهر کردن کفرست
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم افشاء اسرار الربوبیة کفر یعنی ظاهر کردن اسرار
ربوبیت کفرست کما قال النبی صلی الله علیه وسلم افشاء اسرار الربوبیة
کفر یعنی ظاهر کردن اسرار ربوبیت کفرست و هر که عشق حقانی دارد آن عشق
خود پدید آرنده اسرار نهانی ست و نهان داشتن آن لازم ست او را چه اصحاب
آواز خوش بشنود کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من عشق وکتم وعف
مات فهو شهید یعنی هر که عاشق شود و عشق خود پنهان دارد و پاک باشد
از محبت غیر بس بمیرد شهید اگر کسی گوید که تغنی و مزامیر شنیدن حرام ست
اما هر کسی را که از عشق بیماری ست داروی او ست و او را دوا ست
این بیماری در زمان حضرت رسالت پناه و خلفای راشدین و تابعین
و علمای مجتهدین نبود یا بیماری بود اینشان را این دارو در نیافتند از این
اعتقاد انکار خدا و رسول او و خلفای راشدین و تابعین و علمای مجتهدین

لازم آید

لازم آید و انکار ایشان نفرست چنانچه دلهای مشتاقان و رحمت آدمیان و سبب قرب
ایشان از حق تعالی در قرآن گفته است یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة
من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمومنین عبارت ازانست ایضاً
و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین ایضاً قل هو للذین
آمنوا هدی و شفاء اشارت بران است در همه ایات و احادیث نامده
هرکه آواز خوش بشنود او را شفای دل است انبیه فرزاد ایشان است که کمراه
شده اند و اعتقاد بد آورده اند که و جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه
و فی آذانهم وقرا الغرض جماعتی پیش پیغمبر بطریق الزام امدند که ایشان عناد و مرا
دوست میدارند و خود را دور و پیش می نامیدند و از معنی این بیت سوال کردند

بشنو از نی چون حکایت میکند و از جدایها شکایت میکند

یعنی که چه خوب راست گوست که از مطلوب باخود جدا افتاده است و شکایت میکند
از احوال وصل بیان میکند که مرد و اصلم اگر کسی یک وجه از مطلوب باخود جدا افتاده
است و او از هزار وجه جدا افتاده که جدایها گفته است که ذلک اگر کسی یک نوع بعید
درگاه است و شیطان بهزار نوع بعید درگاه است بس از احوال بعید درگاه بیان میکند که
شکایت است از احوال قرب که وصلت تا بکی در نالهٔ باشی چون دهل دیگر چو نی
از تنی بعدی نالند و ایم هر دو شی تا بکی در نالهٔ باشی و زنک پو ای مجو جوی ای مجو دریا ای
دایم در خموشی ای یک خوی تا بکی در نالهٔ باشی دمبدم چون رو بهان راه میرو در خموشی
ای مجو شیران ای جوان تا بکی در نالهٔ باشی ای مجو بلبل بو الهوس باش چون پروانه
دایم جان فشان در یک نفس تا بکی در نالهٔ باشی ای مجو طفلان زار زار در طریقت باش
بالغ و ایما ای شیر خوار تا بکی چون باد در هر کات آیی ای مجو جنس ساز محکم بیخ
شرعت چون درختان بر نفس تا بکی در جنبش آیی ای مجو ابر نو بهار باش محکم در

شریعت هجو کوای هوشیار تا کی در زاله باشی انجو زاغ هم زغن در سکونت انجو باز ع
باشی ای مرد کهن شیر روحت از بهر ای صید آمد در وجود این عجب کز نفس یک صید ش
کند کرد و هنود چون تویی از اهل عرفان در محبت انجو کان خویشتن را ای جوان
ضایع مکن قدری بدان شاه باز روح تو از بهر صید است در چهاع زاغ نفست از زمان
صید ش کند کرد و نهان شرم باد از خدا و از مصطفی و زاهل حال انجمن حالیکه داری نیت
امید وصال این نصیحت از چنین ناتوان بشنوهی در راه حق تا شود در دو رونت
مرهمی بس بباید دانست که شیطان بسیار کس نزاراه زده خصوصا این دو قوم را ع
چنانچه قومی میگویند که ما در عشق و محبت حق تعالا مستغرقیم با آن شراب کمال میجوریم و ا
یکیفیات حاصل میکنیم عشق و محبت ما زیاده میگردد و قومی دیگر میگویند که ما در عشق
و محبت حق تعالا مستغرقیم با واز خوش میشنیدن و حسن دیدن عشق و محبت حق تعالا
زیاده میشود و ذوق و حالت نیز زیاده میشود و گویند که ما در میان نسیم خود
گوینده و خود شنونده ست و خود شاهد ست و خود مشهود خود سخن گوید و
خود بشنود و غیر کجاست این سخن کفتن شان از راه تحقیق جداست کرچه گوینده شنونده
همون ست همون اما صفت متعرهی مذلی زخداست کر صفحه او عین عیانست عیان
ما صفت هادی مضلی بر ماست بس این دو قوم را اینجا غلط عظیم افتاده که حالت
و ذوق خود را بر حالت انبیا و اطفار راشدین و صحابه و علماء مجتهدین ترجیح
میدهند یعنی میگویند که ایشان اینحال ندارند اما ما داریم و ایشان نفهمیدند و ما فهمیدیم
هر که از این حال بی نصیب ست او صیوانست از این کفتار و اعتقاد این دو قوم
کافر میشوند نعوذ باالله منها بان پیوندد آن دو قوم را شیطان راه می زند و کمراه
میکند و در ضلالت می اندازد چنانچه از خوردن شراب و نیک انواع کیفیات
و خیالات باطله و اوهام فاسده پیدا میشود نعوذ باالله منها کذلک از شنودن آواز

خوش و دیدن حسن خیالات باطله و اوهام فاسده پیدا میشوند چنانچه خیالات
و اوهام کسیکه هرگز ندیده و نشنیده باشد و پندارد که او عرفانست و از عشق و محبت
و جذبه و حالت است چون از انواع کیفیات و آواز خوش شنیدن مست گردد
و بهوش شوند ایشانرا از وجه بون شیطان چیزها نماید که انرا مشاهده حق
تعالی پندارند و ندانند که حصول اصل معرفت حق تعالی از عبادت مشکل است و
و از بدعت و نامشروع حاصل چون باشد و حصول عشق و محبت و ذوق و حالت
و یقین و معرفت که آن حالت روحانی و رحمانیت و عنایت الهی و جذبه
ربانیت است از کسب حاصل میشود و نه از سبب و آن سریست در میان بنده و مولی
و از سر خارهای عشق و از نور تجلیات الهی که خاص است در ذات آدم است و ملیکه را
مقرب محروم شد عبرت باد اکه از بدعت و ضلالت حصول این دولت چون
باشد فدسیانرا عشق نیست در دنیست و رو را جرای در خورد نیست
الکل انسان بود خاصی زملک می ندارد این سخن را هیچ شک آدمی در خورد
و بدارست بس بغیر آدم نیست و بدارس بکس مظهر ذات صفاتش آدمی است
جلوه کونا کون ز حق در هر دمی ست مانع آن از روی جلالت و واقعات
و تصوف و طریقت و حقیقت است این ست که آواز خوش را لذتها بسیارست از آن
جمله لذت نفس ست و لذت روح آنست که اگر کسی را محبت و نیا باشد و اخلاق ذمیمه
بود چون عجب و ریا و غرور و هوا و حرص و حسد و حقد و کینه و طمع و بخل و مانند آن
و دل وابسته مطلوبات کونین باشد او را آواز خوش شنیدن بمطلوبات دنیا کشد و
خوش شنیدن کبر و نفاق و محبت دنیا و زینت دنیا زیاده میشود چنانچه ابن عباس
رضی الله عنهما روایت میکند از رسول علیه السلام که الغناء ینبت النفاق فی القلب
کما ینبت الماء البقل یعنی آواز خوش شنیدن و مزامیر و سرود نفاق و کبر را در دل

بر و یابند چنانچه بر و یابند آب کیمیا را و اگر کسی را لذت روح باشد و آن دو طایفه را نبیند
منتهی و سیم این از مقلدین این دو طایفه اند مقلد آنکه اطوار و احوال و روح و آثار
نفس و تجلیه روح نکرده باشد و را از آواز خوش رقت دل پیدا کرد و از رقت
گریه حاصل شود و داند که یعنی بیندارد که از قرآن خواندن و از نماز و روزه و روح و تسبیح
و ذکر رقت دل پیدا نمیشود و آواز خوش شنیدن بهتر از نماز و روزه و تسبیح و ذکر
داند او را بکفر کنند و نزدیک است شود کما قال النبی صلی الله علیه وسلم صوتان
ملعونان فی الدنیا والاخرة وای صوت المزمار عند نغمة و صوت الویل عند مصیبة
یعنی دو آواز اند که لعنت کرده شده در دنیا و آخرت یکی آواز مزمار است در وقت
نغمه و دیگر آواز نوحه در وقت مصیبت پس اگر آواز خوش مبتدی بشنود و آواز سرد
آتش است درون بیرون او سوخته شد آتش و رایف زدن از آواز خوش او را چون
دیدن روا نیست چونکه آتش او زیاده میشود و مقام هیزم جسم او میشود و جان بحق
تسلیم کند چنانچه زهر قاتل که هلاک جان است حرام است چونکه اگر قاتل جان بحق
تسلیم کرد و از مقصود اصلی باز ماند و در مقام عشق گرفتار شده اند و علم
الله و قرب حق تعالی که نتیجه عشق است ازان دور ماند ای دل اگر عشق
مستی مردی و ز خون جگر باده پرستی مردی فی فی غلط کم که جمله اینها سهل است از خود
خودی اگر بر سنی مردی ارباب محبت که ز خود بیخبر اند زیرا و آز خوش او
بیخبر اند مستغرق خود شده حقیقت اند و ز هستی خود نیابد بیخبر اند
چنانچه در تذکرة الاولیا میآرند که حضرت شیخ حسن بصری مریدی داشت که هر گاه
آیتی از قرآن بشنودی خود را بر زمین زدی و نعره کردی شیخ او را منع نمودی گفت
الصعقة من الشیطان یعنی نعره زدن آواز شیطانست و نیز نقلست که حضرت بایزید
بسطامی قدس سره مریدی داشت یکبار نعره زد شیخ او را منع کرد و گفت که نعره زدن کار فرعون است

ونعره زدن سخت زشت دکرده است که قوله تعالی ان انکر الاصوات لصوت الحمیر
عبارت ازآنست پس کسی که مستمعی باشد او خود غرق رحمت است و قرب بارگاه
عزت و مقیم حرم قربت است و بر ضمیر و راز محل وصل است و از اسرار الهی مالامال
و مست از شراب وصال لایزال است او را آواز خوش شنیدن و چیز دیدن چه حاجت
باشد چنانچه سلطان ابو سعید ابوالخیر میفرماید که ای دل چو خدنگش رگ جان
بگشود منهای بگس آن رگ خون آلود می نال چنانچه نشنود آواز ترا می
سوز چنانچه بر نیاید دود ت بس اگر کسی در استغراق عشق و محبت با عقل و هوش
شود نقصان طریقت است او را چو بوطریقت باید زد سیلاب شوق
جانان ناراج عقل هوش است و آسیه شد زسیلاب آنکه او خموش است چون
عقل و هوش ما را از اصل بحر دریاست کز بند کیش لازم در راه جود ریاکوشش است
یعنی بباید دانست که اگر کسی را سیلاب شوق غلبه کند و هوش او زوایل کرد و سنگ
ها خون شد شرع ویران شود دل و لاهی بداگر دد و رفتن او و مسلمانان دیگر
دشوار شود و باغ روحانی در و میوه های کوناکون از عرفان است و کلهای رنگارنگ
ایمان است خراب شود و آن حالت و استغراق را اعتبار نیست که از یکجانب
بیاید کرد از جانب دیگر بگذرد و اما قصور کرده و آزار رسانده اما اعتبار آن دارد که
از اصل بحر بقدر عشق و محبت و ذوق و حالت بنوعی بدست آید و از ذکر دایمی و حضور
دایمی و مشاهده دایمی از این سه چیز با بدست آید که شرح آن نتوان گفت و از سیلاب
بحر بحر دیوانگی حاصل نمیشود بس عقل و هوش دریای خزاین حق تعالی است قدر این را
بشناس اگر هستی خر الناس و بی عقل و بی هوش شدن نقصان ناقصی و خامی مرشد
مادام که عقل و هوش ذریعان است امید وصال جانان است چون کسی را که عقل و هوش
رفته باشد از راه باز ماند و امید بآن ندارد از این جهت هم مسکرات حرام شد که عقل

از وزیل گردد هر چه از و عقل زایل شود آنچه حرام باشد چونکه حق تعالی را از عقل میتوان
شناخت و از عقل قریب و میتوان شد نه از بی عقلی که به عقل هیچ چیز را ادراک
نمیکند چنانچه همه انبیا مستغرق مشاهدهٔ حق تعالی بودند اما هر چند استغراق ایشان زیاده
تر عقل و هوش ایشان کامل تر و بی عقل و بی هوش شدن نشان تجلیات شیطانی است
و جنونیت و استدراج اگرچه از و چیزهای عجایب و غرایب دیده میشود آن حالت
شیطانی است تر جمه چونکه شیطان را بسیار قدرت میباشد که او بجانب خود میکند و چیز
عجایب و غرایب حاصل میکند چنانچه فرعون را و دجال را و مانند ایشان را حاصل شد
نکته بانو بگویم ایجوان بشنو از هر زمان از کوش جان رنگ باز و هم زغن باشد یکی
زانکه یک رنگ اند ایشان بی شکی آن زغن مردار جوی نجس خواه باز را باشد نشستن
شاه و میان کاذبان صادقان فرق باشد اینچنین آنچنان از شریعت شد رسن دار
پای باز میکند با شاهباز و هم نیاز هم صدای امر نهی در پای اوست دست شاه اش
و بعدم هم جای اوست وقت صیدش چون زنند طبلش زدور. جمله مرغان شوند
از وی نفور او شود مسرور زو راور هی او زور شاه باشد هر دمی صید چون کرد آنرا تمام
شد نزد شاه میکند با یکدگر پنهان نگاه میکند ناز کرشمه همدگر زانکه هستند هر زمان بس جانور
نیست واقف هیچکس زاسرار ایشان چونکه از نه همدگر چیست نهان گر تو خواهی تا شوی
از شاهباز در شریعت هر زمان جانرا بباز از شریعت کن رسن در پا یقین تا شود
حاصل ترا جل المتین گر تو هستی دره او همچو باز از شریعت کن رسن با صد نیاز
ور تو هستی همچو زاغ هم زغن از شریعت کی توان کردن رسن پند زاغ زغن باشد
یقین بخش دنیا و بخواهد او به پان نیز خواهند راحت نفس هوا کی را و اخواهر چنین حالت
خدا هم شود الهی و بدعت حاصلش کی شود او را بسی زندگانش گر تو بازی جان بباز و
دم مزن پای خود را از شریعت کن رسن سر باید کردنت در هر مقام در شریعت باش

کامل نه چو خام تا بید الله شود هر دم نشست چشم خود از غیر شه باید ببست هم چو
یک ره خنده خار کُل یقین خار موذی هست کل نافع به بین هم چنین هست سنت
بدعت عیان شرع نافع باشد بدعت زیان بس بر نفس روح باشد در بدن
گر تو مردی عارفی بشنو سخن مثل فرعونست موسی ای جوان معرفت راهر دو خواهند
این بدان شد مؤکل نفس را شیطان همی روح را باشد ملک رهبر دمی روح خواهد
قرب حق در هر زمان نفس خواهد بعد حق این را بدان هم چنین اند اهل شرع ملحد
بشنو فهمی کن از کوشش جان معجزه باشد بموسی ای جوان هست استدراج فرعون
عیان هست فرعون در فریب مردمان هست موسی رهنمای سوی جنان
بدعتی ملحد ان فرعون دان اهل شرعند همچو موسی ای جوان نیز یک رنگ ند اندر کرّ
و ذهب چون محمد مصطفی بو لهب شد محمد واصل حق بر دوام بو لهب شد واصل
شیطان مدام هر دو آهو میخورند هر دم کیا از یکی مشک زیک خون سیاه کاو عنبر
مشک زای جوان کاو دیگر بود سرگین عیان در میان اهل شرع بدعتی این بود
فرق میان رحمتی هم شد ند یکرنگ فی نیستگر شد یکی خالی دیگر پر شکر هم دو زنبور
یک رنگ ای جوان از یکی شهد ست از یک زهر دان انچنین تمثیل با بسیار دان در میان
صادق و کاذبان دره اوی بباید فرق کرد گر تو مرد عارفی اهل دردِ یا الهی بر حسین
تا توان شرع احمد کن نصیبش هر زمان بس بباید دانست که عقل کامل جبرا
کامل را نه هند بهره که از عقل بی بهره شد از انسانیت بی بهره شد چنانچه در جبرئیل که
چون حضرت رسول علیه السلام بمعراج رفت در رفرف باز گشت حق تعالی به توسط جبرئیل
پیش او نهاد امر فرمود که یکی اختیار کن جوهر ایمان و جوهر حیا و جوهر عقل حضرت
رسول علیه السلام در میان این سه چیز حیران ماند که کدام بهتر باشد که اختیار کند
حضرت جبرئیل علیه السلام گفت که یا رسول الله جوهر عقل اختیار کن که از جواهر عقل

جوهر ایمان و جوهر حیا بدست آیند و اگر عقل نباشد ایمان و حیا و سایر عبادات از او کامل نیست
ای عزیز جوهر عقل که قواعد شریعت ایمان و حیا و سایر عبادات از او کامل است
بدست آید و از روشنائی چراغ شریعت خارهای ضلالت و بدعت در راه
حقیقت دیده شود و از شعاع او درهای عقل و هوش و پست بلندی
میدان حقیقت امتیاز کرده شود از چراغ شریعت سنت در رهٔ جانان بسی
خارهای از ضلالت دیده شد از جان بسی ماند باقی عقل و هوشم این دو اندر عشق باد
معدن جان پر شد است از جوهر عرفان بسی بسی بسوز و مجوش و بساز و مخروش
و باده عرفان عشق و محبت و معرفت و ذوق و حالت بنوش و مینوش یعنی از بسی
مرد و از بزم شوق و محبت بزم مجلس جانان آراسته کنی و از نوحهٔ نغمهٔ جان مجلس جانان
مفرح سازی و از شمع شریعت سنت مجلس جانان روشن کنی و از عود صیانت و از عطر
متابعت حضرت رسالت معطر کنی و از نور شاهد روح مزین بسازد از خار خار
رقاصان منصرف کن و شراب کونا کون از شوق معرفت بنوش و مینوش از عقل
و هوش و لذت هر چیز بدست بیار و فریاد هل من مزید بر آر چنانچه نقلست که مسافری بود
شهر بشهر و ده بده میگشت روزی از روزها در دیهی رسید و در خانه از آن ده در آمد
و صاحب خانه دختر صاحب جمال داشت همراه آن دختر بمسافر طعام فرستاد آن مسافر
بمجرد دیدن آن دختر بیهوش شد و دستها آن در آن آش افتاد و طعام گرم بود
دست او بسوخت بعد از مدتی بهوش آمد و دختر خود پیش نماند و در خانه میگشت پدر
و دیوانگی خود پیش گرد و اما آن ده را بدو رحم آمد و با آن دختر را گفته
که ضد ایی این دختر خواهید گرد اما به از برین نامراد که باشد گفته اند قبول داریم اما دختر را
به پرسیم و چون دختر را پرسیدند دختر گفت قبول ندارم گفتند چرا گفت سر پست
نمیتوان گفت و چون مکرر گفتند جواب ایشان گفت که او در طلب مرغ است

و در عشق من ناقص افتند چرا گفت بحر در دیدن من بیهوش شد و تماشای
جلوه نکند و قدر کلام و ذوق نیاز و کرشمه من کی داند و طاقت سوال و جواب من
چون بیارد ناتوانی کم شود از عقل هوش هفت دریا در دمی یکدم بنوشد گر تو
داری درد او درمان بجوی راه میرو ای جوان درمان بجوی پیشه سازی سوختن
ما بجوشی ناقصانرا پیشه شد هر دم ضروشی کاذبانرا نعره باشد چون شغال هست
شیرانرا خموشی کل حال زاغ را فریاد باشد بسی ابجد بازان در خموشی فارغی سوز اندر
عشق او اما بسازی نا توانی پیشه کن هر دم نیاز جان فشانی در عشق او مردانه وار
دم مزن از عشق او پروانه وار دم فرو کن ای حسین اما بهوشی نا توانی و ببند
در دم جلوشی بس بباید دانست که بسیار کسانرا آوازشوش و حسن دیدن مرغ
جان از زور شوق قفس بود شکست و پرواز کرد یعنی جان بحق تسلیم نمود و بسیار
کسانرا آتش عشق در بیزم خودی افتاد و تمامی جسم بسوخت و جان بحق تسلیم
کرد و عاکستر شد و مقصود اصلیکه حق تعالی است نرسید این چنان بود که عشق
بجای تخم است و توحید و معرفت بجای شاخ و برگ و علم الله و تجلیات و مشاهده
بجای گل و میوه است ... عشق بچون تخم آمد ایجوان در زمین نیستی باید نهان
نفی و اثبات آمد ما چون برگ شاخ شاخ او بود هم معرفت هم شهود حق تعالی
گل بود میوه او اصل جان دان بود بس اگر تخم عشق در زمین نیستی پنهان نشود
و محکم نباشد شاخ و برگ گل و میوه کجا پیدا شود و پنهان داشتن تخم عشق فرض
عین است و پرورش آنکه قواعد شریعت و طریقت است نیز فرض است از این جهت
اتفاق کل است بیشوای مجتهدان اهل سنت و جماعت که تغنی و مزامیر و ملاهی
و بربط و رباب مانند آن همه حرام است حتی که فرآن خواندن که سر آمد عبادات
است اگر کسی بلحن خوانندگان نیز حرام است بلکه اگر کسی سنت کوید کافر گردد و اگر

قرآن خواند بمقام آواز خوش و بهیچ کم و زیاده نکند و لحن هم نکند و مقام هم رعایت نکند
مکروه باشد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم زینوا القرآن بحسن الصوت ای باداء
القواعد والتی لا بصوت اللحن مکروه پس اگر ذره درین آواز خوش نفع میشد
در اجتهاد مجتهدان اختلاف می افتاد و میان جمع مجتهدان اتفاق کلی است که حرام است
و هر که حرام کرده خدا و رسول او را و اتفاق مجتهد اثر امکروه داند کافر گردد چه جای حلال
دانستن چنانچه در تمهید ابو شکور سالمی مذکور است که هر که لهو و لعب و رقص و غنا و شعر
مکروه حلال داند کافر گردد زیرا که حرمت اینها بثبوت بخبر تواتر و بدلالت النص
و باجماع امت و نهی اینها بر هر پیغمبر بود ای عزیز اگر از محبت الهی و احوال لایزالی
و مقامات عالی بدست آری باید که آن محبت و احوال پنهان داری کما قال النبی
صلی الله علیه وسلم من عشق و کتم و عف مات فهو شهید و خود را از نامحرمان پنهان
داری کما قال فی الحدیث قدسی اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری و اگر احوال
پنهان ظاهر کنی بدو عتاب کرفتار شوی یکی انکه سر شاهان اظهار کنند لایق نزدیکی
نبود دوم دیگر انکه با سرار الله تعالی دیگر مطلع نسازد کشف اسرار ربوبیه کفر است کما قال
صلی الله علیه وسلم افشاء اسرار الربوبیه کفر یعنی ظاهر کردن اسرار ربوبیت کفر است
یعنی چنانچه محققان کامل و عارفان واصل گفتند که اگر کسی را عشق و محبت و ذوق
و حالت حاصل شود و مطلوب او کرد دبس او عابد آن ذوق و حالت باشد نه عاشق
چونکه وسیله مطلوب عین شدن کفر است کما قال النبی صلی الله علیه وسلم حب الشیء
ینسره فهو شرک بالباری کما قال الله تعالی وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اکثر این دعا میکرد و قد اللهم انی اعوذ بک
من الشرک الخفی و حق تعالی نیز در صفت او خبر میدهد ما زاغ البصر و ما طغی پس باغی
و باغی مایل باحوال باطنی شدن است و مطلوب او کشتن فقر آنست

نکرد چشم پیغمبر بباطن خدای ملاقات ان
عزیز از خود و فنا شد کما یلیق بشان او
این آورده اند که کلیم علیه السلام
وارد طور شد و خدا را دید
یا هو کرد ایمان آورد و بیخود شد
الغرض این احقیر ناقص را که بخدا اکروفر
المسیح ابن احمد حسینی

یعنی باطن او
باطن است و در نهایت
غایبی و مهجوری

نه کشف
از خصائص
حضرت علیه السلام
بود

نی کشف و یقین نه معرفت نی دین ست رفت او زمیان همین خدا ماند خدا الفقر اذا
تم هو الله این ست دنیا جم راه قیصر و خاقانرا تسبیح فرشته را صفا رضوانرا
دوزخ بد را بهشت مر پاکانرا جانان ما را و جان ما جانانرا در بیان
حس دیدن و حقیقت آن کی قال الله تعالی قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ
وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ
يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ یعنی بگوای محمد
مر گرویدگانرا که بپوشند دیده های خود را از دیدن نامحرم و نگاه دارند فرجهای خود
از زنا و حرام آن پاکزه ترست مر ایشانرا بدرستیکه خدا داناست بانچه میکنند از چشم
و دیگر بگوای محمد مر زنان گرویده راکه بپوشند دیده های خود را از نگریستن نامحرم و نگاه
دارند فرجهای خود را از زنا و ظاهر نسازند آرایش خود را ای عزیز در حس دیدن
دو طایفه اند اهل هوا و اهل فنا و اهل هوا را خود ممنوعست بآیات و حدیث
و اخبار کی قال النبی صلی الله علیه وسلم النظر زنا و العیون یعنی نگاه کردن نامحرم
زنا و چشمها ست ایضاً النظر راس المذنوب یعنی دیدن نامحرم سر گناهانست
و ایضاً العینان تزنیان چنانچه در ذخیرة الملوک بر کپر حضرت سید علی همدانی
قدس سره میفرماید که تیرترین پیک شیطان در رو خود انسان چشم ست زیرا که
هوا سی دیگر در مساکن خود ساکن اند ناچیز بر ایشان نمیرسد و ادراک نمیتوانند کرد
بخلاف چشم که از دور انام را صید میکند و اهل فنا که باصل عرفان نرسیده ست
از جهل خود او چنان پندارد که ما و جمله خدائیم خدا الجمله خود تماشا میکند و خود را
در میان نه پندارد و داند که همه اوست و کمال او از مقصود اصل که حق تعالی ست
باز میماند چنانچه بزرگان گفته اند که توحید بسه جهت ست توحید وهمی و توحید علمی
و توحید عینی و در توحید وهمی و علمی بسیار عقاید فاسده و عزایم باطله و توحید

ناپسندیده پیدا شوند اگر مخالف شرع شود ملحد گردد و اگر موافق شرع باشد موحد گردد
و اصل عرفان حاصل شود و اگر مخالف شرع شود از حسن دیدن لذت روح
و صیقل او پیدا شود و لذت و صیقل روح حجاب او گردد که از احجاب نور گویند
و داند که درون و برون عارف انواع تجلیات الهی و جلوهٔ رخ لایزالی و نور
جمالی و جلالی ظاهر است از حسن دیدن او را اجنبی از حسن دیدن نیست و هر که را
شاهد روحانی جلوه گر شد او را دیدن حسن زهر قاتل شد مبتدی را حسن دیدن
زهر قاتل میشود منتهی را جمالش از حسن زایل میشود پس عاشق صادق کسی است
خدا را از وجود خود حاصل کند چنانچه امیر کبیر حضرت سید علی همدانی میفرماید
از کنار خویش میبایم دمادم بوی یار زان همی گیرم بهر دم خویشتن را در کنار دیدن
حضرت شمس تبریز قدس سره میفرماید چه احمق بود آن مجنون که عاشق
بر لیلی چو لیلی رفت از دستش پشیمان ماند زان میلی منم آن شمس تبریز
عاشق گشته ام بر خود چو خود را خود نظر کردم ندیدم جز خدا در خود پس
بباید دانست که هر چند صفای دل زیاده حصول توحید حقیقی و معرفت و قرب
حق تعالی زیاده تر که دل آیینهٔ جمال جانانست دل باید تا آورد کمال او
بوبین آیینه کن جان جمال او بوبین دل بوبیند هر که او کامل بود کل بوبیند
هر که او جاهل بود مرد ظاهر بین بود صورت پرست مرد باطن بین ز صورت برست است
چنانچه شیخ فرید عطار نقل میفرماید که یک دانشمندی بود او را ینالگرد فهم بود
و آن دانشمند را کنیزک صاحب جمال بود و آن شاگرد بر او عاشق شد
آن فهم و ادراک او نماند و دانشمند از احوال شاگرد واقف شد و آن
کنیزک را از آن آگاه کرده پیش او آورد و گفت این کنیزک را نیک نگهدار بس
روز دیگر آن کنیزک را دارو ی داد مسهل و او را نیز ک بیرون آسمان او و خون او

بر طشت گرفت و آن کنیزک را روی زرد شد و رنگ اصلی نماند و ضعیف و نحیف گشت
و او را بیش گرد آورد و او گفت یا او ساذ حسن این کجا شد و طشت بیش او
نهاد و گفت این سال و خون دیر و زود و جود او بود این را عاشق شده بود
و گرنه این همان کنیزک است بس آن ساحر از آن حالت توبه کرد و پشیمان شد بس
بباید دانست که همه را همین حالت است در حسن و بدن و اگر نه حسن روح چیز
از حسن ملک و پری است که روح مظهر ذات و صفات الله است و خلیفه
ضد است که اِنّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَه در شان اوست بر خود باید عاشق شد
و کنوشش باید کرد تا خودی نماند عاشقا نرا میل با حوران جنت شد ملال
کی شود میل دل او بر زنان به خصال هر عجایب کرد و عالم هست آن در تست بیا
در وجود خود ببین فارغ نشین از زلف خال هر کرا خ می نماید شاهد روحانیان
او بر زلف خال مایل نیست دایم ای بطال گر کسی را ذره از عشق جانان شد خبر فارغ شد
از زلف خال و هم حسن ای مرد ضال عاشقا نرا سوختن هم ساختن باشد بسی
از بهر انصاف بشنو این دلیل این مثال هر که نامشروع مشروع را نداند ای حسین
در شریعت هم حقیقت خون او باشد حلال چنانچه بولیث ثم قتل در حدیث است مرد مرد را میکشد
اگر کسی باشد که شمشیر کشیده در بازاری رود واجب و راست مرد مرد را میکشد بهتر
ازان باشد که زنی در بازار رود روی خود بنماید واجب و راست مرد مرد را بیند زیرا که
آن کشتها شهید میروند و بهشتی میشوند و آن دیگر کشنده گنهکار میشود و دوزخی گردد قال
النبی صلی الله علیه وسلم الزنا خربت البنا یعنی زنا کردن خراب کننده بناهاست
و ران خانه هیچ برکت نماند چه بناء ظاهر و چه بناء باطنی که دل است ای عزیز بباید
دانست که زنا حرام است امازنا را انواع بسیار است زنا و فرج و زنا و چشم و زنا و
گوش و زنا و زبان و زنا و دل است ازینهمه فردای قیامت حق تعالی خواهد پرسید کی

من از خویشتن ام اسیر و در راضی نکرد و راضی نکرد
مطلق زین جهان جدل از نفس کافر نفس الجان
با کسی کو در عبارت زین و جان باشد و در اعانت
العالمین خلیفه باطل خلیفه من
حق و اگر نشناسد باطل خلیفه من
حسنی

لما قال الله تعالی ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا پس باید
دانست که زنا بچشم و گوش و زبان و دل بدتر است از زنا و فرج زیرا که ازین زنا بتخفیف
تائب گردد میشود و حرام از نیکند کلیتیشود و زیرا که حلال میداند و زنا و فرج را عند الله و
و عند الناس حرام میداند که هم وعید حق تعالی و هم سیاست در حق او هست خانچه
در خبر است که یکی از اکابر اصحاب بزیارت امیر المؤمنین حضرت عثمان رضی الله
عنه میرفت ناگاه در اثنای راه نظر او بزنی افتاد و همچنین پیش حضرت عثمان
رسید و حضرت عثمان رضی الله عنه گفت از چشمهای تو بوی زنا می آید
اینجا از سر انصاف نظر کن که بغیر قصد بدین چنین بود بقصد بدین چگونه باشد
و او را خجالت داد و پند داد که ازین بعد احتیاط رسید کفر بود زیرا که حرام را حلال
دانسته است و حضرت عزت جلت عظمته از حال ظاهر و باطن آگاهست
و شیطان از صورت اصل عجایب غرایب مینماید و داند که این حالت فعل
او چون باشد کما قال الله تعالی یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور یعنی میداند
حق تعالی خیانت چشمها را که نظر بزنان نامحرم و امردان است و وعید الله آنرا
پوشیده است در سینها لذت آنرا شیطان در دلها بشما میرساند این همه
آفت که بجان میرسد از سبب چشم بدان میرسد دیده فرو پوشی چو در صدف
نامشوی تیر بلا را هدف بسی ای عزیز نکته ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین بدان
و چشم از ماسوای حق بپوشی چون مردان قال النبی صلی الله علیه وسلم لعن الله
الناظر والمنظور الیها یعنی لعنت کرد خدای عزوجل آن کسی را که نامحرم را
به بیند و لعنت کرد آن زنرا که خود را بنامحرم جنابه تقلب که حضرت امام
اعظم رحمه الله شاگرد و بدر پیش را پس پشت می نشاند و بار پیش را ابر روی خود
می نشاند و نیز تقلب که چون آیت فلما رای الشمس بازغة آفتاب را موانث

پس چون دید ابراهیم علیه السلام
آفتاب را برآینده و گرداننده
خود را آینده
غیر حقیقی

یا غزالی عجایب ۴ دم یا کذب
در رویت و عدم رویت
حسینی

ایضاً از رویه نفسها و مردان و زنان
ایضاً و تلذ الاعین و
ایضاً چشمها و از آن لذت یابد در
و بسیط آورده که بدین دو کلمه
اضمار کرد از نعیم بهشت چه نعیم
رضای جان یا نصیب نفس است
یا بهره الاعین در رویتی فرموده
که اهل نظر میدانند که لذت
عین در چه چیز میتوان بود
جمعی را که غاشیه ام عزال
نظر بصیرت ایشان طارد
گشته تا ملعان انوار جمال انکم
سترون ربکم بر ایشان پوشیده
مانده بالیشان بگوی که و تلذ الاعین
عبارت از چیست بر ام صاحب بصیر
روشن است که اهل شوق را لذت
عین جز بدان وجه که اهل شوق را لذت
منصور نیست

غیر حقیقی تحقیق کرد نازنده بود بسوی آفتاب نظر کرد و نیز در خبر است که امیر المؤمنین
حضرت عمر رضی الله عنه بطلب حضرت رسالت پناه بیرون آمده بود و نشان در خانه
بدید حفصه که دختر او بود داد نه چون در آنجا رسید حضرت را نیافت با اضطراب
تمام بیرون آمد ناگاه بحضرت رسالت در راه ملاقات شد و گفت یا عمر این
اضطراب برای چیست گفت یا رسول الله از زبان مبارک شما شنیده ام که
یک زن و یک مرد در جای تنها باشند سیوم ایشان شیطان باشد و وسوسه
کند اینجا از بسر انصاف نظر کن جائی که خلیفه ثانی بآن ذات عالی ملاحظه کرد
ما که خوشه چینان خرمن عرفان ایشان هستیم ملاحظه کردن فرض عین است چنانچه در
تذکرة الاولیا نقل است که عیال ابو تراب نخشبی که فاطمه نام داشت با سلطان بایزید
صحبت میداشت روزی حضرت بایزید گفت که دستهای تو نیک حنا شده است
فاطمه گفت صحبت میان ما و شما برای خدا بود چون نظر شما در حنا افتاد صحبت
حرام شد حضرت بایزید خجل شد و در مناجات شد گفت الهی نظر ما بر زنان و فرزندان
ایشان کردن بسی نیجا از سر انصاف نظر کن که حضرت بایزید از دیدن حسن خجل شد
و مناجات کرد که زن و امرد را نه بینند ما با تو را در راه صد چندان خجالت ست که بشنوی
عنه ست و در هر چه نهی خدا و رسول و ست آن بر همه مسلمانان حرام ست چه بر مبتدی
و چه بر متوسط و چه بر منتهی و اگر کسی گوید که بعضی را مباح ست و بعضی را حرام این کفر و
چنانچه در خبر ست که هر که نظر بر زنان افتد و از ترس خدای تعالی چشم بپوشد حق تعالی
نوری در دل او پیدا کند و آن نور وسیله هدایت حق تعالی شود و وسعت دل
پیدا کند و اگر به بیند و چشم نپوشد حق تعالی ناری پیدا کند که آن وسیله ضلالت
شود و تنگی دل و کوری پیدا کند

گر تو هستی مرد عاشق شرم دار حسن دیدن
عارف حق را چکار و رتو مردی عاشقی پس ورباش و ایمان از حسن دیدن دور باش

ورنه تو مرد عارفی و عاشقی ورنه او چندانی ای شقی کر تو می بینند حسن ای بوالفضول نزد جاهل
کی شود عشقت قبول و ایمن از حسن و بدن شرم باد ناگهی و جهالت عشقت بیاد دور باشی از حسن و بدن
دور باشی ورنه نزد حق بسی مقهور باشی حسن و بدن هست بندی بوالعجب چند باشی در ایمان و تعب
طالبا نزد او بدن چون بهشت نزد مردان است وانه کار زشت هم بر این بود و شرک نهان
هم زنان بد خصال آمردان هر که مایل میشود با دون حق کافرست بت پرست مرد شق
از درون خود بکن حق را طلب جز درونت نیست محکمی ای عجب روح تو در مظهر کل است بس
غیر روحت نیست مظهر هیچکس حسن و بدن خاره آمد بسی پشت کردن کاره آمد بسی
حسن و بدن مرد را شیدا کند بندها و قیدها پیدا کند نفس شیطان رهزنا ننده ای پسر دایما
در حسن و بدان سر بسر حسن و بدن هست کار ناقصان مرد کامل کی نهد خود را در ان حسن و بدن
مرد را شد بند راه چه بگوی با زنانه چه بکا حسن و بدن گر بود از چشم پاک باز عاشق را کند هم
اهلاک حسن و بدن هست شاخ پر ز خار خارهای او بسی چون ز هر خار خار بار گل
چو بندار و بسی هست مردم ناشناس ناکسی حسن و بدن لوح دل را زنگ شد عار خاطر را
حسن و بدن ننگ شد وارهد از خارها هر کو کل است نه چو شبنم پاک او بحر کل است حسن و بدن
کار شیطانست بس پشت کردن کار جانست بس ای حسین از حسن و بدن پاک شو
چون نوح کشتی پاک بس پاک شو ای عزیز مرا از حسن و بدن تجربه عظیم افتاد که اینرا قیاس
نیست و آن چنان است که یاری داشتیم ملا احمد ظفر نام و او در حسن و بدن بسیار مایل بود
و کلمای بیشتر هم میشد روزی بما گفت که در حق ما استخاره کن که در حسن و بدن ترقی راست
یا تنزل چون استخاره کردم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در واقعه دیدم فرمود
ای حسین اگر مردی باشد که مقام انا الحق طی کرده باشد یعنی بحر خدا بیچ نه بیند و نه اندیشد
و زنی نیز همچنان باشد اگر هر دو تنها باشند سیوم ایشان شیطان باشد و وسوسه بکند ۲
چنانچه در خبرست که هر زنی را ده شیطانست که در چشم نظر کننده می آرایند و از صورت اصلی خود

می نماید

می نماید و از راه حق می فرا نماند پس باید دانست آنچه نهی ظاهر است هم نهی باطنی است
و آنچه نهی باطنی است نهی ظاهر را هم است این چنان بود که اگر جامه ظاهر بر حریر کین از نجس شود و
بوی بد آن باطن جامه را بر سد و اگر عطر بمالد بوی خوش آن نیز باطن جامه را بر سد اگر بوی بد
نامشروع جامه نفس را بر سد آن بوی روح را نیز بر سد اگر جسم را جراحت بر سد آزار آن
نیز روح را بر سد و اگر روح خوش حالت آن خوش حالی جسم را هم باشد که شگفتگی و خنده
بیشود باید دانست که آنچه مانع شریعت باشد مانع طریقت و حقیقت هم است آنچه
مانع طریقت و حقیقت است مانع شریعت هم است پس اگر کسی مانع شریعت را
اختیار کند و بحس و بدین مقید شود و از ذکر دائمی و حضور دائمی و مشاهده دائمی اعراض
کند حق تعالی او را شیطان گمارد که وسوسه کند و چیزها می نماید و مکر و حیله پیدا میکند و پندارد
این حالت من است و ازین بخدا میتوان رسید کما قال الله تعالی وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ
نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ
یعنی هر که چشم پوشد یعنی اعراض کند از ذکر خدای تعالی از ذکر حلال و حرام ملاحظه
نکند گماریم بروی دیوی را که پیوسته با شد آن دیو و آن دیو سرکش مر او را و او را یار
و مصاحب و همنشین و همراز باشد و آینه بود زنان نامحرم و امرد نامحرم در چشم او و پیوسته
در اغوی و وسوسه مشغول نماید بدرستیکه دیوان هر آینه باز میدارند قربانان خود را از
حق و می پندارند که ایشان بسبب متابعت شیطان و مخالفت امر رحمان راه یافته
گاشند چنانچه نقلست که در وقت شیخ حسن بصری رحمه الله که ابو عمرو امام القرآنی بود قرآن
تعلیم میکرد کودک صاحب جمال را برای تعلیم نزد او آمد که او را قرآن آموزد ابو
عمرو او را بنظر نفاق نگریست بالفور از الف الحمد ناسین من الجنة والناس همه
قرآن او را فراموش شد و نیز از عبد الله ابن الجلال نقلست که گفت روزی بجوان ۲
نرسای رادیم صاحب جمال در مشاهده او متحیر شدم و در مقابله او ایستادم که حضرت

شیخ جنید رحمه میگذشت گفتم یا استاد این روی با آتش خواهند سوخت گفت این
بازیچه دست شیطان و دام نفس است که ترا بر این میدارد نه نظارهٔ عبرت چون پیر شیخ جنید این
قرآن یکبار کی فراموش شد این هر دو نقل در تذکرة الاولیا آورده شد چنانچه نقلست که
بزرگی را با شیطان ملاقات شد و سوگند داد که بعزت و جلال آن خدای که ترا آفرید مرا
بکدام چیزی فریبی گفت از دنیا اما صوفیانکه دنیا را از نظر انداخته اند ایشان را از دیدن
زنان نامحرم و امردان می فریبیم که درون ایشان دریابم و در تصرف خود دارم و وسوسه
کنم و از صوب اصل چیزی دیگر نمایم کما قال الله تعالی زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ
النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ یعنی زینت داده شد برای مردمان دوستی آرزوهای نفس ایشان
از زنان و پسران که بهترین دام شیطان ایشان باشند اینجا از پسر انصاف نظر کردن جایز
پسران خود و زنان خود دام شیطان باشند نظر بر زنان نامحرم و امردان چگونه باشد کما قال
النبی صلی الله علیه وسلم النظر سهم مسموم من سهام الابلیس یعنی نظر کردن بر زنان
و امردان تیریست زهر آلود از تیرهای شیطان چنانچه در خبر است که زن آن صحابه را که
زید نام داشت از دیدن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر شوهر خود برانگیخت
و بر حضرت مباح گشت حضرت دعا کرد که خداوندا گاشکی من نابینا بودی تا
نظر من بر نامحرم نیفتادی این نقل در تذکرة الاولیا آورده است پس عاقل کسی است که
در خود تامل کند جایی حضرت رسالت با همه صفا و رحمت است چنین دعا کرد حال
مایان چگونه باشد در شریعت باش دایم حق شناس مانکردی از ضلالت
ناسپاس مرد حق را شرع دایم پیشه شد از ضلالت دایما اندیشه شد در ضلالت
کی بود مرد خدا زانکه از حق نیست هرگز وی جدا کرتو مرد حق شناسی ره روی
باش اندر شرع تا کامل شوی کار کامل دایما در پیشه است مرد کاذب دایما در عیشه است
شرع گویم راه اصل و صلت است بندگی منتهی را غایت است قرب حق اندر سلوک شرع دان

شرع را تو پیشه سازی هر زمان ای حسین اندر شریعت خاک شو وز غبار شرک بدعت
پاک شو کما قال الله تعالی ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ
وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ باغ و گلزار دیدن و احوال آن است
ای عزیز باغ و گلزار دیدن دو طایفه شدند اهل هوا و اهل فنا اهل هوا برای حظوظ
نفسی و راحت می بینند این خود مقهوری و مجبوریست حالت اهل فنا آنست که پندارد
صنع حق تعالی و قدرت او می بینم و داند که صنع و قدرت خدا خود می بیند و در پندار
عظیم و غلط بر بیم می افتد و دعوی بیهوده میکند و نداند که فرق میان خودی و خدا بیست
و باغ و گلزار دیدن حظوظ نفسیست و نفس هر مکر و حیله بدان جانب میل و پندارد
صنع حق تعالی می بینم بس اگر کسی در صنع حق تعالی تعجب کند که چگونه آفریده شد کفر بود زیرا
روا نیست که تعجب در صنع الله تعالی کفر چونکه اینهمه قدرت از لفظ کن ظاهر شده است
اگر اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون عبارت از آنست و در کار مخلوق عجب باشد و از آ
آفرینش خالق چه عجب بود و داند که هر که عاشق صادق است و عارف کامل در درون
وی باغهای کون و مکون از ابر رحمت و فیض الهی است و گلهای از خار خار عشق نامتناهی است
و مستغرق در بحر انسی صانع است او را چه احتیاج صنع دیدن باشد در طریقت
هر که صانع بین شود صنع و بدن هر گز شی آیین شود صنع دیدن دوری از صانع بود
هر که صانع بین بود جامع بود عاشقان را جان و دل یا صانع است هر چه غیر صانع است
او مانع است گر تو هستی مرد صانع بین بسی کی به بیند صنع را هر گز کسی صنع بیند
هر که مرد ظاهر است کار او با طنان کی ماهر است اهل باطن و مبدع با صانع است مرد
صانع بین که اهل جامع است دیده صانع بین چو دیده از دل است صنع بین را دیده
بر آب و گل است گل به بیند هر که ظاهر بین بود دل به بیند هر که آن این بود ای حسین این
دیدن و در یاش فرق صانع و ایجاد مسجد در یاش بس ای طالب صادق بدانکه هر که عارف

چون است درون و بیرون خود معرفت کونائین دارد و جلوهای رنگارنگ از زنخدان
درجان او متجلی است و از دیدن حسن صانع جدائی نباشد او را چه اختیار صنع دیدن
باشد و هر که اول و بر انست دیده ظاهر مشغول صنع دیدن میکند و هر که را دل آباد است
دیده باطن خود بصانع دیدن مشغول میکند اینجا صنع دیدن از صانع دیدن دور است
و قدرت دیدن از قادر مجو چنانچه نقلست که روزی حضرت بایزید را سبب
سرخی در دست او بود و گفت چه سبب لطف است تا گفته آمد که ای بایزید
شرم نداری که نام ما بر سیب می نهی شیخ بیهوش شد و چهل روز هیچ عبادت
نیافت و سوگند خورد که من بعد سیب بسطام نخورم و این فضا نقلست که رابعه
بصری قدس الله سرها العزیز روزی از روزها در درون صومعه خود بود و خادمه او بیرون
صومعه و فصل بهار بود و هوا بسیار خوش آن خادمه گفت یا رابعه بیرون بیا تا صنع
کونائین بینی رابعه گفت باری تو درون آی تا صانع بینی اینجا اندیشه دل
نظر کن که صنع دیدن حجاب صانع آمد که رابعه بیرون نیامد کرکس دیده صانع
بین بود صنع دیدن هر کرکش آئین بود مرد عارف خود بخود صنع بس
هم صانع نیست غافل بکنفس انس صانع کار نزدیکان بود کار دور از نهاد ایشان بود
صنع دیدن کار دور از نهاد ایشان کار مردان عشق و عرفان بس کار مردان قول دل
خوردن بود یکنفس با دلاوردن بود کار مردان صنعت اندر حیرتست کار دوستان
صنع دیدن زحمتست اینجا ز سر انصاف نگر کز نیک غافل عالمی که صنع دیدن حجاب
صانع بین نبود کسی ابانع و کل از دیدن محض از برای حفظ نفس شد و اندیشه
صنع ضد احرز نیم حال او به باشد و نداند صنع و قدرت چون نگاه دیدن کار اندر حیرت
و حال او خواه بلغ و خواه بغر بانع بحالت خود مشغولست و نظر از غیر صانع بدور
خود فرو شدن و انواع تجلیات آلهی دیدن و انواع بانع و کل از روی کردن

ست

بهشت و باغ و گلزار را جایی نبود دانش و دانش نفاذ رابعه بصری را
روزی عطار سخت بیمار شد پرسیدند که بار الها بسبب بیماری تو چیست گفت در دانش
نظر ما به بهشت افتاد دوست بر فرخ عتاب کرد که نظر غیر ما میکنی اینجا از انصاف
نظر کن جایگه بهشت دیدن عتاب آید باغ و گلزار دیدن چه باشد
این سرا و باغ تو تا وان تو حالان تو بلای جان تو پس اگر کسی بباغ
و گلزار دیدن مقید شود از اصل معرفت حق تعالی که آن اصل حالت روح است
و صفت روح بازمیماند کما قال الله تعالی و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله
و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره و الله لا یهدی القوم الفاسقین
یعنی مساکین ها که می پسندید از آرزو و دوست تر است پیش شما از خدا و رسول او و از جهاد
کردن در راه او پس انتظار برید و ما هم داریم تا بیاید خدای عقوبت خود را
و خدای توفیق هدایت دهد هر دو را رفتگان از صدر جهان کما قال الله صلی
الله علیه و سلم الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان
علی اهل الله و نیز میفرماید که ما شغلک عن الله فهو صنمک خانجه در خبر است
و حی شد بحضرت داود علیه السلام که ای داود بندگان مرا از قوم بگو تا مرا عبادت
با امید بهشت و ترس دوزخ میکنند اگر بهشت و دوزخ نمی آفریدم مگر شایسته عبادت
ایشان نبودم لحق تا از راه نیابد ناجوانمرد مگردد و یکه راه دل کند کرد خانجه
بزرگان سابق گفته اند خصوصا بازید بسطامی قدس سره لوحظ بباب الدنیا لتوصلت
و لوحظ بباب الجنة لدخلت گر ترا شغول خلد خود کرد تو بقین میدان که
از خود دور کرد خانجه از این سر از حضرت شیخ عطار قدس سره نقل میفرماید
روزی مردی بوعلی رودباری گفت جایم برابر آب است و از آب میترسم بسیار شنیده ام
اسمازاد در بیابان بوده است و مجوس این قدر بیش خوش سرای بانگ میداد ند کار عاشق

درای شکر میکنم ای شاه دری میخرام زانچه هر کز کس ندیده است مقام کرچه این انعام
اینچنین توفیق هست هرمنداره دام از کجا هست زانکه میکوید چرا با این چکاره داده
محرور ازم اشطار هست بر کم تا راه شهنشاه سر فرود آرم باندک کوشی
عشق تو با جان من در هم سرشت من نه دوزخ دام اینجا نه بهشت کاکلوار
همچو خاکستر چرا هر باد خرتو کس دیکر چرا فتی تراد ام نه دین نه کافری نکذارم
دین من اکر تو بکذری من ترا خواهم ترا دام نه ترا جان میدهم جانم
ترا حاجت فتی در همه عالم تو یی این جان آن جهان آن هر هم تو یی حاجب
این دل شده تو یی برار یکنفس با هم بنی هو یی برار جان من اکر سر کشته تو یی
زنو آن زمان با تو زنی هو یی زنو

حق تعالی قال الله تعالی وان اعبدونی هذا صراط مستقیم ای عزیز عبادت
بر سه وجه است و این عبادت سه تو عبد عام و خاص و خاص الخاص
عام را عبادت جنتی و خاص را عبادت رضوانی و خاص الخاص را عبادت
رضائی اما عبادت جنتی چنان بود که بوقت خود نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و صدقات
و غیر ها بکذارد و قرآت و ذکر و ذکر کند و مانند آن و باکردن این جمله از
معاصی باز کند چنانچه زبان را از بد کفتن و چشم را از بد دیدن و کوش را از بد
شنودن و پای را از کار بد رفتن و شکم را از حرام و شبهه خوردن و فرج را
از فواحش نکاه داشتن و مانند آن اما عبادت رضوانی چنان بود که
موت ارادی اختیار کند و خلاف نفس و ترک هوا و ترک عادت و عشق و محبت
و ذوق و حالت و یقین و معرفت و مانند آن و حصول اطوار قلوب و احوال
روح و تصفیه دل از خیالات بد و نیات بد و تزکیه نفس از بخل و عجب و کینه
و ریا و کبر و حسد و حرص و طمع از مال و جاه دنیا و از رعونات دنیا و مانند

وما نند آن بکنند اما عبادت رضای خدا ست عز و علا و توحید حقیقی و مشاهده تجلیات
و پاک کشتن از غبار اغیار و از زنگار ماسوی غفار و مانند آن کرده شود و عبادت
جسمانی و روحانی و رحمانی عبارت از شریعت و طریقت و حقیقت که الشریعة اقوالی
والطریقة افعالی والحقیقة احوالی اشارت بر است که شریعت بجای تخم است و طریقت
بجای شاخ و برگ است و حقیقت بجای گل و میوه است که اگر تخم نباشد هیچ کدام
بدست نیاید کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الشریعة کالشجرة والطریقة کالاوراق
والحقیقة کالاثمار فقر معرفت در شریعت بجای نماز است و طریقت بجای
حج و جهاد کونا کون است که اطوار قلوب و احوال روح است و حقیقت بجای
ایوانها و طاقهاست که علم الله و مشاهده و تجلیات است پس اگر بنای شریعت نباشد
هیچ و برباد شود ای عزیز باید دانست که فارغ از اشغال دنیا شدن نهایت
عنایت ازلی است و فیض لم یزلیت و هیچ کس باین صفت موصوف نگشته از وقت
خود در طاعت و عبادت نگذرانیده است آن نیز عنایت اگر و فیض نامتناهیست
و چون توفیق عبادت رفیق نگشت عبادت را از ریا نگاه دارد و چون نگاه
داشتن آن نیز عنایت کلی است و رحمت لم یزلیست که ریا در عبادت متمرکز نبود و تا صبر
بعبادة ربک اصدا عبارت از آنست و چون حق تعالی ترا از ریا هم نگاه دارد
بعد از آن عجب عبادت است که عجب عبادت از همه گناه بدتر است چنانچه گفته اند
عجب عبادت بدتر است از صد گناه زیرا که عجب عبادت شیطان را بود که انا خیر
منه کفت و صد گناه آدم و یوسف علیهما السلام که ربنا ظلمنا انفسنا کفت
هزار سال گناه عجب پیش آری بود باطل چو عجب پیش آری آن حاق زتو
زهر نبیشت مناز از زهد و شیخوخ که این ره نه بزرگ است و نه آفت
اگر نکنه کند فضل او کند همه جسم جایز ابدال او کند ترا کر نکنه بر زهد عارفت

مکن تکیه بخالق بی نیاز است مشو بر طاعت بسیار مغرور که ابلیس از بلا آن گشت مهجور
چنانکه در تفسیر قل اعوذ برب الفلق آورده است که هیچ شر بدتر از شر عبادت
نیست که ریا و عجب در عبادت کرده شود چنانکه هیچ مخلوق بدتر از شیطان
نیست که او را از بین بدی که عجب عبادت است مردود ابد کردانیدند و
حق تعالی از عجب هم نگاه دارد بعد از آن مضمضه چیست از عبادت نیست
از حق تعالی آن نیز مشکل است که عبادت از برای محض رضای او نباشد
و عبادت خالصاً لله کردن بجز عنایت الهی میسر نیست چنانکه اگر از برای
حصول عشق و محبت و ذوق و حالت و یقین و معرفت و کشف و کرامات و خوارق
عادت کرده شود و مطلوب او کرد پس در حقیقت عابد آن باشد نه خالق را
صلی الله علیه وسلم من احب شیئاً فهو عبد له کلما شئت فکن
و نیز حضرت رسالت پناه اکثر این دعا میکرد که اللهم انی اعوذ بک من الشرک
الخفی و شرک خفی آن بود که میل بغیر حق تعالی کردن بود یا کره و نسبه او باشد
و این صفت خاص حضرت محمد رسول الله و تابعان خاص او بود چنانکه
حق تعالی در صفت او میفرماید که ما زاغ البصر و ما طغی طاغی و باغی آن
بود که وسیله مطلوب را عین مطلوب داند پس اگر از نهم خلاص شود عبادت
خالصاً لله توجه بکند و عجز و تقصیر بیشتر خواهد یافت چونکه عبادت لایق
درگاه او کردن مشکل جائیکه عبادت سزای ذوالجلال کبریا نیست جائیکه
مقصر آمدند که زندگانی ما از عبادت است عبادت ایشان را بدرگاه
او قدری نیست که بسبب آنکه عبد پاک حق عبادت کند وظیفه ایشان است
بمحض رحمت فرماید والله ذو الفضل العظیم تا دوست کرا خواهد میلش بکه
باشد چنانکه در خبر است که حضرت رسالت پناه هر روز هفتاد بار استغفار

وظیفه مصطفی را اختصاص میکرد
وجه ثبوت وحی و نبوت
محمد عبده و رسوله و هو افضل الرسل و انا افضل الانبیاء
ثبوت داده و در صفت فضل او فرمود
انا سید ولد آدم و لا فخر
اوفق الرعد للطف الطبیعت
مولانا الاعظم

بسیار و چون سورهٔ نصر فرو آمد در آن و استغفره انه کان توابا حکم شد هر روز
صد بار استغفار بسیار و چنانچه ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت
میکند که چون سورهٔ نصر فرو آمد حضرت رسالت پناه بعد از هر نماز استغفار
آن دیگه بعبادت لایق درگاه کردن مشکل است کما قال الله بغفو و ذروا ظاهر
الاثم و باطنه یعنی دست بدارید و باز ایستید از گناه ظاهر و باطن گناه
ظاهر آنچه از جوارح ظاهر میشود و گناه باطن میل بغرض کردن بود که
قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون اشارت بر انست من نه شاهی
حاجتی و ضروری آنچه میخواهم فرا از توهم تویی پس ای عزیز در عبادت
مواظبت و در طاعت قرب حق تعالی میسر است کما قال الله تعالی و لکل درجات
مما عملوا و ما ربک بغافل عما یعملون یعنی هر هر عمل کننده را مراتب هست
و ثواب بر ای عملها که میکنند و نیست پروردگار تو بی خبر از آنچه خود میکنند
بسیار ای دنیا یا برای عقبی مولی پس از عبادت جسمانی در روحانی
و روحانی مقصود یاد خدا است و از یاد خدا مقصود لقای اوست و بهترین
یاد کردن صلات است که ذکر جهر و ذکر خفی نماز اند میشود که ظاهر
نماز قرائت قرآن است و در قرآن راز ها گفته میشود چنانچه حدیث نبوی
بدان ناطق است که المصلی یناجی ربه یعنی نماز گذارنده راز میگوید
با پروردگار خود و باطن نماز مواجه مومن است چنانچه حدیث نبوی
بدان ناطق است که الصلوة معراج المومن پس معلوم میشود که ذکر جهر و خفی
نماز مراد است کما قال الله تعالی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم
الصلوة لذکری یعنی حق تعالی میفرماید که منم خدا و نیست معبود مستحق عبادت
بجز من پس مرا پرستش کن و بپای دار نماز را برای آنکه مرا یاد کنی پس

بباید دانست که بهترین یاد خدا ذکر است و طاعت او در سر هر ورد باید کرد لیکن ذکر را از روی
اسماء و ادعیه کار دوران است و کار نزدیکان ادای فرض و واجب است
و لذت او یافتن است و حکمت هر امر و نهی دانستن است و قرب حق تعالی
از ادای فرایض و سنن است اگر کسی لذت و حکمت هر امر و نهی و فرض
و سنت نداند امید است که بداند و اگر لذت نیابد بهتر از کسی است که نیابد
و عبادت را ذوق از ریاضت است و ریاضت را عند الله شرف است
چنانچه حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره العزیز میگوید که اگر عابدی را
ذوق عبادت باید و ذوق او مطلوب او شود پس عابد آن ذوق باشد
نه عابد حق چونکه عبادت او معبود او شود پس باید دانست که فرض خاص
حق تعالی از ادای فرایض و سنت است که امر کرده اوست و اختیار کرده
حضرت محمد رسول الله است و ادا کرده رجال الله است اسماء و ادعیه نفل
اگر ادا کنی بهتر و الا مواخذه نیست کما قال اهل المعرفة و التوحید ان ذکر اللسان
لتکفر و ذکر الفواد وسوسة و ذکر القلب لقوة و ذکر الروح مشاهدة و ذکر
السر معاینة و ذکر الخفی مکاشفه پس بهترین ذکر نماز است که ادا و ذکر جهر و خفی
از اوست و قرب از آن بود که گفت و اسجد و اقترب چنانچه حدیث
معراجیه بدان ناطق است که یا احمد هل تعلم لای وقت یتقرب العبد الی ربه
لا یا رب قال جلت علمه اذا کان العبد ساجدا او ساعیا ای احمد فاعلم
کدام وقت نزدیک میشود بنده بمن حضرت رب العزت فرمود که گفت ندانم
ای پروردگار گفت حق تعالی که نزدیک بودن بنده بمن در وقتی که باشد در سجده
یا سجده کننده کما قال الله تعالی و اقترب العبد اذا کان ساجدا هر کس یافت
لذت قرب فارغ نشست از اکل و شرب فقیر بچون کعبه چار رکن امور

بخش خرد ات حق نتوانم نمود جوع جانبازی ذل غربت چون کنی شت
از جار بخم ز بت ست در زمان مصطفی این هر چهار ر صحابه بود دام انکار
وحقیقت آن ای عزیز بدعت

دو معنی دارد یکی بدعت حسنه و دیگر بدعت سیئه بدعت سیئه خود مذموم
و مکروه ست و بدعت حسنه نیز بجا آوردن مکروه ست اگرچه رواج دین
یافته شد زیرا که آنچه در زمان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم آن نبود
آن افراط و تفریط بود افراط و تفریط در دین روا نبود این چنان
بود که طعام را اگر نمک زیاده اندازند بی حلاوت شود و اگر کم شود نیز
بی مزه شود که خیر الامور اوسطها عبارت از ایشت چنانچه در هر رکعت
نماز رکوع یکبار ست و سجده دو بار ست اگر دو بار رکوع کرده شود
نماز روا نبود و اگر رکوع کرده نشود نیز روا نبود و اگر سه بار سجده کرده
شود روا نبود و اگر یکبار کرده شود نیز روا نبود چنانچه گفته اند که الزیادة
علی الکمال نقصان کذلک کم و زیاده کردن در دین عین خطاست که
آدمی ضعیف ست و حق تعالی موافق ضعف ما آخر فرمود که یرید الله بکم الیسر
ولا یرید بکم العسر و خلق الانسان ضعیفا یعنی میخواهد خدای تعالی که سبک کند بر شما احکام
او امر را و آفریده شده ست آدمی در ناتوان و عاجز یعنی حق تعالی از روی
آدمی هر چه بر ما بدیهان فرمود و بشوار نفرمود که یرید الله بکم الیسر ولا
یرید بکم العسر یعنی میخواهد حق تعالی بر شما آسانی را و نمی خواهد بشواری را که
لا یکلف الله نفسا الا وسعها عبارت از ایشت و آنچه موافق احوال
ما بود و خیریت دین و دنیا در آن بود آنرا حق تعالی و رسول او فرمود
و آنچه خلاف این بود بدعت و ضلالت ست چنانچه آوردن کودکان

کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین اشارت بر آنست میانه باید خورد
که چه خدا گفت کلوا واشربوا از پی آن گفت ولا تسرفوا نه چندان بخورد
که ذهانت برابد نه چندانکه از ضعف جانت برابد چنانچه در کافی گفته است که
البدعة هی الامر المحدث الذی لم یکن من فعل النبی واصحابه والمراد بالنبی
والمراد بالقضاء الدلیل الشرعی یعنی بدعت آنست که نو پیدا شده باشد
ونباشد از کردار حضرت رسول واصحاب او نه از تابعین ونباشد بدلیل
روی دلیل نیز آورده اند که البدعة هی زیادة فی الدین او نقصان منه
یعنی بدعت آنست که زیاده کردن وکم کردن از انچه در دین باشد پس
افراط وتفریط در دین اسلام روا نباشد واگر یکی هرگز بمقصد اصل نرسی
این چنان بود که شخصی کنجی را طلب کند ونشان آن کنج دهند که فلان جاست
پس اگر آنکس بیشتر وبیشتر آنموضع را جوید کنج بدست نیاید این چنین
نشان کنج رضا ولقاء حق تعالی ورسول او عبادات است در هیچ چیز از ظاهر
وباطن نمانده که ایشان گفته اند که ولقد ضربنا للناس فی هذا القرآن
من کل مثل اشارت بر آنست وکبت گفته خدا ورسول او ومتابعان او
در دین کم وزیاد کنند کنج لقای حق تعالی بدست نیاید آری صراط مستقیم
از موی باریکتر وازشمشیر تیزتر است آن متابعت پیغمبر است اینست وبس
خاصان را دست ندهد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
اشارت بر آنست تحقیق این چنان بود که بر بود که بکعبه رود واگر
بیشتر آن برود بکعبه نرسد واگر بسیر بماند نیز بکعبه بدست نیاید این
نشان کعبه حقیقی خدا ورسول او عبادات است از کم وزیاد کردن
در سلوک آن کعبه حقیقی که لقاء الله است بدست نیاید تحقیق این چنان

بود که

بود که مرد مسافری اگر بود در راه هلاک شود و اگر بماند بمنزل نرسد میباید
باید رفت تا بمنزل مقصود برسی گر تو بروی هلاکیت دست دهد
ور تو نروی ملامت دست دهد کما قال الیه صلعم ایاکم المحدثات فان
کل بدعة ضلالة و نیز میفرماید که از زیادة علی الکمال نقصان ایکه حکم
شرع را رد میکنی راه باطل میروی بدین میکنی چونکه کردی بدین باید جزا
پس بیا جمله باجتهاد میکنی کما قال الله تعالی و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن
یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر که طلب کند جز دین اسلام
دین دیگر یعنی چیزی طلب کند که در آن افراط و تفریط باشد پس قبول
نشود از وی هیچ عمل و عبادت و او بواسطه بدعت در آخرت از زیان
کاران است کما قال الیه صلعم کل طریقة ردت بها الشریعة فهو زندقة یعنی هر راهی
هر راهی را که رد کند حکم شریعت از آن پس آن راه زندقه و کذب است
ای عزیز بدرستی که محدثات کما قال الله و جای ایشان در دوزخ است که
ان الکافرین هم اصحاب النار بشارت بران است و الکافرون هم الزنادقة
منافقان که باطن ایشان دوزخ است برای ایشان است که ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار عبادت از ایشان است و از منافقان بدتر چیزی نیست که
و در خبر است که اهل البدعة کلاب اهل النار بشارت بر است جنابچه امیر
المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید که کشتن یک بدعتی بهتر است
از کشتن هزار کافر زیرا که کافر خود معلوم است که کفر است و مسلمانی که
در دین محمد مصطفی صلعم بدعت پیدا کند که آن را بدعت گویند که خروج اسلام
است و اظهار بغض و عداوت او کردن واجب است و خود را از و نفرت
کردن و عیب او کردن و اعتقاد بد او اظهار کردن واجب و لازم

هر که نکند شرک گناه او شود لعنت بر وبار دهنا که در منهاج العابدین از امام
محمد غزالی رحمة الله علیه آورده است که روایت است از حضرت رسول صلعم
گفت اذا ظهرت البدع وسکت العالم فعلیه لعنة الله یعنی آشکارا شود
بدعت مبتدع و خاموش شود عالم بقدرت منع نکند پس بر وی است لعنت خدا و خلق
اگر نامشروع و بدعتی نوینی باید که نبندی منع کنی و اگر نبندی قدرت نداری
بشفقت و حسن نصیحت کنی و اگر بنصیحت هم قدرت نداری باید که از دل
دشمن گیری و اگر بدل دشمن نگیری شریک گناه او شوی که دشمن گرفتن اهل
ضلالت و بدعت عین عبادت است که الحب فی الله والبغض فی الله عبارت
از آنست کما قال الله تعالی صلعم من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان
فان لم یستطع فبقلبه فان لم یکن کان لضعف الایمان وفی حدیث آخر وذلک
وراء ذلک اسلام یعنی حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر که از شما منکری بیند
باید که از را منع کند بدست و اگر نتواند منع کند بزبان و اگر بزبان هم منع
نتواند کردن بدل از او دشمن گیرد و این ضعیف ترین مراتب
ایمان است و مفهوم حدیث آنست که اگر از منع کردن بر دست و بزبان
عاجز آید و اگر بدل هم دشمن نگیرد او را از ایمان هیچ نصیب نباشد والعیاذ
الله تعالی عن ذلک جرم لوانک عبدتنی عبادة اهل السموات والارض ولم
یکن فیه حب لله وبغض لله فما اغنی عنک ذلک شیئا یعنی اگر تو
بقدر عمر که ای عیسی اگر تو حضرت عزا جل بندگی کنی مانند اهل آسمانها
و زمینها و بران هم دوستی صالحی برای رضای او دشمنی فاسقی بر وبغضی
برای رضای حق نبود آنهمه بر تو هیچ سود ندارد و خبا که نقل است از حضرت
امیر المومنین عمر رضی که هر که بود بدعتی را بعد او وت پس او علیه بر وکند که

سود در سلام

سود اسلام و قوت اسلام است نقلست که حضرت شیخ حسن بصری رحمه الله میفرماید که غیبت
کردن اهل بدعت تو اب است و اظهار بدعت و عقاید فاسده ایشان نزد مردم غیبت عباد است
و نیز نقلست از شیخ علاؤ الدین سمنانی قدس سره در رساله مالابدی میفرماید که غیبت
اهل بدعت کردن و شر ناپاک ایشان بر خلق ظاهر کردن فرض و واجبست و هر که
اهمال و تقصیر ورزد آثم و مجرم باشد و نیز او فرمود که اگر کسی پیشوای خلق شود
و خلق را ببدعت دعا مشروع آموزد توبه او قبول نباشد اگرچه از آن بدعت
بیزار شود زیرا که آن بدعت را او جاری کرده است و شر آن بدعت تا قیامت
جاریست و بعد از مرگ او هم گناه بر او مینویسند چنانچه در انیس الواعظین
آورده که قال النبی علیه السلام لا غیبة لثلاث الفاسق و الامیر الجائر و المبتدع
یعنی هر سه را غیبت نیست فاسق را و پادشاه ظالم را و بدعتی را و هر مذمتی که
در حق ایشان میکنند رواست و مذمت اعتقاد ایشان و فعل ایشان
عین ثوابست و از تعصب دین است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه
البدعة امته اعدائی یوم القیمة فرض الاکبر یعنی هر که امانت کند صاحب
بدعت را ایمن گرداند الله تعالی او را در روز قیامت او را از ایمنی خود محروم گرداند
و نیز در کتب حقایق آورده که قال علیه السلام من صافح مبتدعا فقد هدم
الاسلام یعنی هر که دست مبتدع فشارد بس تحقیق ویران کرده باشد
اسلام را و نیز حدیث بنویسند اذکروا الفاجر بما فیه حتی یحذره الناس
یعنی یاد کنند فاجر و فاسق را بدی که در اوست تا مردمان از او احتراز
حذر کنند و نفرت نمایند هذا از فاسقان بر تکبر که مبرز کنده برشته
چون شود یکی از عمده ابو شکور سالمی رحمه الله آورده که روایت میکند
عایشه صدیقه رضی الله عنها از رسول علیه السلام که گفت من وقر صاحب البدعة

فکانما اعان علی هدم الاسلام و نیز از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت است که رسول
صلعم فرمود من تبسم فی وجه مبتدع فکانما اعان علی هدم الاسلام یعنی هر که
تبسم کند بروی بدعتی بسبب آنکه یاری کرده باشد بر ویران کردن
اسلام و نیز شیخ حسن بصری روایت میکند که رسول علیه السلام گفت یا مبتدع منشینید که
او در دل شما یان همان افکند که شیطان در دل آن شخص افکنده ست
چنانچه نقل ست که قطب الاقطاب بعد از عالم ربانی عارف شیخ ابو علی
ثلاثی قدس سره و بعد از رسایل خود آورده که مشایخ طریقت قدس الله سرهم
فرموده اند که اگر مرید صادق ساده دلی بکسی بیعت کرده باشد که در ان
کس یکی بدعت مکروهه باشد بر مرید واجب باشد که از بیعت آن مبتدع
برگردد و آنکس که سنت مصطفی علیه السلام قدم راسخ داشته باشد
بیعت کند تا نباید که بشومی آن بدعت که قبول کرد ست در ضلالت
افتد زیرا که شیطان در درون او از سبب بیعت در اید و تا بدعت
بمعصیت زیادت و بعد از ان بکفر دعوت کند بواسطه آنکه چون آن
معصیت را نیکو داند و نیک اعتقاد کند کار کرد بفرود تا بشود منهاج
مذمومه باشد و خود را مسلمان نپنداشته باشد این حدیث مصطفی صلعم
اشارت بر انست که سیاتی زمان علی الناس یصلی فی المسجد الف رجل او لا تجد
لا یکون فیهم مؤمن یعنی زود است که بیاید بر مردمان زمانی که اگر کسی
در مسجد هزار کس را بیشتر و نباشد در میان ایشان یک مؤمن نقل
حدیث الفوائد و نیز نقل ست از امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه
میفرماید که فساد دین از دو کس پیدا میشود یکی از عالم بی عمل و دیگر
از زاهد مبتدع و چون دین عامه خلق را از ایشان بود که مفتدا ایشان اند

وکتب عبد ضعیف

وفروری

و زدای قیامت عامه خلایق دست بدامن ایشان زنند والسلام علی من اتبع الهدی

در متابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم والله غفور رحیم یعنی بگوای محمد اگر هستید شما که دوست میدارید خدای را پس پیروی کنید مرا و در هر امر و نهی خدای تعالی شما را دوست دارد و بیامرزد گناهان شما را و خدای تعالی آمرزنده است مر آنکس را که متابعت او کند و نیز حق تعالی میفرماید و من یطع الله ورسوله ویخش الله ویتقه فاولئک هم الفائزون یعنی هر که فرمان برد خدای را در فرایض فرستاده او را در سنن و بترسد خدای را از گناهان گذشته و پرهیزد از معصیت در زمان آینده پس آن گروه ایشان اند رستگاران ای عزیز شریعت عبارت از اداء فرایض و سنت است و طریقت و حقیقت عبارت از حکمت فرایض و سنن و نفل و دقایق آنچه حضرت رسالت پناه میفرماید که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة حالی شریعت بیرون طریقت نیست و طریقت بیرون حقیقت نیست شریعت و طریقت و حقیقت یکی است مثل این حال بود که شهادت طعام حال است و بدان حاید حاصل است و تحصیل او قوت است که آن جان بجای حقیقت است و گوشت و استخوان بجای طریقت است و پوست بجای شریعت است اگر پوست را جراحت از کفر و شرک و بدعت و ضلالت برسد زهی آن جایز باشد که حقیقت است که آن اگر پوست چرکین از معصیت و غفلت شود بوی بد آن جایز رسد که بجای حقیقت است پس شریعت و طریقت عین و حقیقت است و حقیقت

عین شریعت است چنانکه گفته اند وزد است هم چنین درخت را بیخ است و شاخ و برگ و میوه
هم چنین چراغ را مغز و روغن و فتیله است و روشنایی هم چنین گرد این همه را پوست و قشر
و پود هم چنین درخت معرفت را که میوهٔ وصل جانان از آن حاصل است پوست
آن درخت مجازی شریعت است و مغز آن درخت مجازی طریقت است و ذات
آن درخت که از آن است مجازی حقیقت است پس آنرا که راه بمیوهٔ وصل نباشد
پوست است که شریعت است نه چیزیست اگر پوست محکم نباشد از بیخ
تا شاخ همه آن درخت خشک شود امید میوهٔ وصل جانان منقطع گردد
ای عزیز معرفت حق سبحانه و تعالی چون قصریست بلند و زمین او از آن
بزبان و تصدیق بدل محکم و بنای او از سنگهای امر و نهی و وعده و وعید
مزین مجازی شریعت است و مجرای آن قصر از اطوار قلوب و از احوال
روح و تزکیهٔ نفس و تجلیهٔ دل مجازی طریقت است و طاقها و رواقها
و ایوانها و کنگرها و آن قصر که علم الله و توحید حقیقی است و مشاهدهٔ تجلیات
مجازی حقیقت است پس اگر در بنای آن قصر که مجازی شریعت است خلل افتد
همه آن قصر ویران شود و نابود گردد پس یقین بداند که شریعت
عین طریقت و حقیقت است و حقیقت عین شریعت چنانکه در رسالهٔ
امام قشیری رحمه الله علیه آورده که هر طریقت و حقیقت که مخالف شریعت
باطل است و هر شریعت که مخالف سنت نبوی است کذب است ذکر و الفواتح
قال ابو سعید خراز قدس سره العزیز کل باطن مخالف الظاهر الشریعة فهو باطل
یعنی هر باطنی که مخالف ظاهر شریعت است آن باطن باطل است و دروغ و قال
ابن عبد الصمد کل شیئ وجد الشهادة له الکتاب و السنة فهو باطل یعنی هر چیزیکه
پیدا شود گواهی داده نشود آن چیز را که موافق کتاب الله و سنت نبی

نباشد پس آنچه باطل است و قال فی فصل الخطاب لیس فی شیء من اسرار
المعرفة باطل نباقض ظاهر الشرع بالباطن المعرفة تتم ظاهر الشرع و یکمله کما قال
النبی علیه السلام کل طریقة ردته الشریعة فهو زندقة یعنی هر راهیکه رد میکند حکم
شریعت آن راه پس آن شخص زندیق است کما قال النبی علیه السلام نور آب
رجلایش فی البحر و بطیر فی الهواء و ترک سنتی من سنن رسول الله ضلوا و تاهوا
یعنی اگر بوهبی نور در پای که میرود بر آب و مرغ در هوا او ترک میکند سنتی
از سنت رسول علیه السلام پس آن مرد ابلیس است جنگ در المصطفی
ورزان سنت او بجان و دل بگزین آرزوهای نفس را بگین بعد از آن
شو تو عارف حق بین ای عزیزان و برادران و دوستان
عنقریب میگویم بر شما که درخت معرفت را که میوهٔ وصل حق تعالی مقصود
و آنست درخت را ظاهر است و باطن و ظاهر آن بوست است که عبارت
از شریعت است و باطن آن طریقت و حقیقت پس آب عبادت
جسمانی از راه جانب بوست که شریعت است نه بگیرد بوست
و اگر بوست باطل شود تمام آن درخت خشک گردد و امید
وصل منقطع گردد شریعت را مقدم دار اکنون طریقت از
شریعت نیست بیرون هر آن کو در شریعت راسخ آمد طریقت
راه وصل حق گشاید چشم همت از دو عالم دوخته ام تا رخ حق را
من ز حق آموخته هوت عالم را خاک کشته ام تا ظاهر بودم گشته گشتم
سوخته امید وار است که بعد از دیدن این کلام نوری و راه یابی

گمراهان بادیهٔ بدعت وضلالت ومنکران ومنکران که بوی
بدعت در دماغ جان آنها پیچیده ست این بندهٔ گمنامهٔ بیچارهٔ
سگ درگاه پیران حضرت غوث الثقلین شیخ حمزهٔ
کشمری دعای خیر وسلامت ایمان وامان وتندرستی یاد
کنند که موجب الدعوات ومقاصد کونین ومرادات دارین
محصل ومیسر آنها باجمیع کافهٔ مسلمین نماید

اللهم اغفرلی ولوالدی ولاساتذی
واجمع المومنین والمومنات
والمسلمین والمسلمات
احیاءهم ومحیت الدعوات
ومامیر الحاجات
برحمتک یاارحم
الراحمین
سنه ۱۲۶۱

110

درین مسئله که ارطلاق متعلق واقع شود میان زید و دختر او
خانه زوجه و جزا مرتب طلاق بوده باشد بسر سعت بن طلاق بوده باشد
شرط باشد و حاکم باشد و دعوی و اعلام از گزارد ظاهر گواه طلاق
رجعی گواه باشد بشرط مخصص بشرط بشرط

بسم الله الرحمن الرحیم

رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا
قوله وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین میگوید اذل عباد الله الکریم
مفتقر بی سرمایه عبد الواحد ابن ابراهیم بقدر الله تعالی بعیوب نفسه و
وجعلی یه مه خیر امم ابه فقیر مدتی مدید بود بمطالعه کتاب تنزیهة الارواح
حسن عبارت واستعارت وفن معانی واشارت آن کتاب بران باعث
شد که در معانی آن خوضی کنم وچیزی بنویسم تا در مطالعه کردنش وسیلتی باشد
نه بنظر انکه مرا فضیلتی باشد تنزیهة الارواح را شرح نمیکویم ولیکن بود
برو صف رخ خوبان شنیدم چون بدیدم غریب خانه رنجوا تا زنم اندر کلام
عارفان لافی دا لیک تکرار کلام پاک دینان کرده ام خوشتین راهبر زمان در
کار ایشان کرده ام کر پسند آید بدرگاه خدا تکرار من از طفیل کار آن مردان بزاید
کار من ورنه باری ذکر آن مردان دین دارم هوس تا زبان دل کنم تازه از شرح
هر نفس فی یکس فخر باد راک معانی نمیکنم نه یکی عجب بفن نکته دانی میکنم نکته دانی
معانی جون نه در خور دمنست زانجهت تکرار تر کیبات سر بر دمنست هر معانی

کامد

کاندر خاطر و اندر خیال یکدیگر آن خواهم نوشت آغاز روی احتمال محتمل کفتم
وجوهش کان وجوه محتمل عدد من در خواهد از کوتاهی علم عمل ربنا آتنا من لدنک
رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا بتوفیق خود روشن دیدم آواز سخن را هم
بنامش کردم آغاز فاقول و ما توفیق الا بالله التوفیق کرد ایندن حق سبحانه
و تعالی قول و فعل بنده را موافق مراد امر و نواهی خود و شن و مرا و از آواز روشن
سخن روشن است و سخن روشن آنست که از دل روشن برآید و دل روشن آنست
که موصوف بتزکیه و تصفیه و تخلیه بود و نیز سخنی که از سر هوا نباشد و خالی از
افاده و استفاده دنیوی نبود روشن است پس بگوید که بتوفیق خداوند
تعالی چون سخن خود روشن و مزین آراسته و انسته آغاز سخن از نوک خامه هم بنامش
کردم نیز ترجمان دلبست جان کز زبان بگوای مرغ زیرک چه مد مولی که بیت
او را بس مست اولی خطاب ای مرغ زیرک با دل خود کرده است و بحقیقت
مرغ زیرک آنجا باشد که سرمایه اوقات او بغفلت نگذرد و همه حرکات
و سکنات او ثواب و خالص باشد که قالصواب ما یوافق الشرع و الخالص
ما ارید به وجه الله در سر کار تو کردم دل دین با همه دانش مرغ زیرک
بحقیقت هم امروز تو دانی پس بگوید که ای دل و دین بگو چه مد مولی زبان و نیو
پس بقلم که زبان و قلم که هر دو بیان دل اند پس هر دو چه مد یابه گفت که

هست اورا سپاس منت او زیرا که او خود محمود و حامد است ناچار سزاوار
و مرجع جمیع حامدان است سپاس بیقیاس و منتهای بی‌منتها مر ملکی را که ملکش بی
انبار است معنی ترکیب ظاهر است لیکن باید دانست هر سپاسی و هر منتی از
که گویند و هر که را گویند و هر وقتی که گویند مر خدا را باشد وحده لا شریک له زیرا که ملکش
بی انبار است که هو الحامد هو المحمود لیس فی الدار غیره موجود و مصداق سبحان الله تسبیح و
سپاس و منت حق سبحانه را بعبارتی که مقتضی سلب شریک و ملک هست از این آیت
و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل
و کبره تکبیرا و در راه الف شد درگاه و بگاه هر دو در بستگان افتاد یعنی در
رحمتش هر وقتی بروی هر متوجهی خاص که بستگان درا و ست مفتوح است
بهیچ حاجب و دربان ندارد و نیز در رحمت خدای تعالی بر متوجهی که از جمله بستگان
درا و نیست هم باز است و مانعی ندارد بجز از تقصیر و ادبار ایشان باب ملوک
و سلاطین را گاه گاه بار بشد بس کم درایی و دربار است و اگر نه حق بی انبار است
امروز بار یابد ارزان نیرزی فردا که بارجوی گویند بار نیست قدیمی بیک نیک
رو و هم در دایره قدمش قدم نهاد و صد قدم میرس که هر گز نیامده است
در کوچه حدوث عماری کبریا باید دانست که تردید فکر که در دل افتد اگر
هر دو جانبش برابر باشد شک گویند و اگر یک جانب راجح باشد ظن گویند و جانب

مرجوح را وهم گویند و چون عقل و علم ایشان در دایرهٔ معرفت قدم حق سبحانه
نتواند رسید شک نیست که شک و وهم کی تواند رسید در کارخانهٔ که ره علم
عقل نیست وهم ضعیف رای فضولی چرا کند چگیبک حاکم محکم رای عقل در محکمهٔ
قضاش دم نزد شه پرهٔ عقل چون در فضای قضا پرواز کند جز شب و شکوک
نباشد کسی کو عقل و دراندیشش دارد بسی سر برکشته کی در پیش دارد زدور
اندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر جهول رها کن عقل را با حق همباش
که تاب خورندارد چشم خفاش رجیبک نسیم لطفش هر برگ و ره ربر گرفت یعنی خداوند
تعالی همره و یانست کز نسیم از بهار رسان لطف و عنایت او هر فرد و مانده فراز
لخت را ابر ک بهار پوشانیده است که مراد قبول فضلش هر شاخ با شکیبه را
بار داد قبول بضم قاف باد صبا با قی معنی ظاهر است و در بعضی کتب هر شاخ
با شکیبه یافت شد پس معنی چنین باشد که هر شاخی را با شکیبه نتوان گفت
زیرا که جایی نمیرود و هر جا که برآمده است همانجا مانده است و این صفت درو
یشان است که با شکیبه باشند پس میگوید خدای تعالی کریم است که باد صبای
فضل و لطف او هر درویش را که همچو شاخ با شکیبه باشد در عنایت و هدایت
یک ره است و نار رحمت و مغفرت بدو داده صانعیکه انگشت اراده اش نه
فلک را بپای در چرخ آورد و درین سخن رد قول آن طایفه میکند که سموات را

قبول باد صبا را کسی از بهر آن آمد
چه هر شاخی بهر فرش آمد
و نبز بعضی هر برفش آمده

اعصار کرد باد و شکیبا چو شمال بالا
بنوب صد صبا پس و هو است

قال الله تعالی رفع السموات بغیر عمد ترونها ولیکن کرد شان ایشان در کتب نجوم توان یافت

ما عرفناک حق معرفتک
بکنه معرفت نرسید

دل ریش مانده یقین هم در گمان خویش مانده الیقین هو ظهور نور الحقیقة فی
الموقن فی حال کشف اسراره البشریة بشاهد الوجد والذوق لا بدلالة العقل
والنقل فالایمان نور من وراء الحجاب والیقین نور عند کشف الحجاب بس
میگوید یقین نور است بعد کشف حجاب آن نیز در معرفت حق سبحانه در گمان
خویش مانده و بکنه معرفت نرسیده چرا این حادث متناهی است و حق سبحانه
قدیم نامتناهی و حادث متناهی هر چند بکمال باشد بکمال معرفت قدیم نامتناهی
نتواند رسید چنانکه گفته کمالش ره دهی هر اندیشه بر بست ضرر دارد شت ازین
اندیشه بشکست یعنی بحکم کل ما خطر ببالک فهو علی خلاف ذلک پس هیچ اندیشه
متوجه درگاه حضرت قدیم شدن نتوانست چون اینجا بیخودی حی آورد هوش
عبارت را اشارت کرد خاموش بدانکه عبارت لازمه هوش است و اشارت لا
زمه بیخودی و چون اینجا هوش کم شد عبارت را که لازمه هوش بود اشارت
ساکت کرد اینده و بارای عبارت نماند چه عارف عبارتی نیابد که بدان از گفته خود معلوم
خبر دهد باز گفت که اشارت هم نهایت افتضا کرد عسی کودم زند اینجا خطا کرد
یعنی اشارت اگرچه از مقام بی خودی است لیکن تقاضای او بر نهایت است
زیرا که او خود نهایت پذیرست ناچار تقاضای او نیز بر ابتدای و انتهای
بود و خداوند تعالی از انتها منزه و متعالیست پس دم زدن اینجا بر سبیل ارشاد

هم خطا باشد بی عیبی که در غیب و شهادت بی ارادت شی نیست غیب عالم است که
اشارت حسی بدو راه نیابد و اثر اعالم امر و عالم ملکوت و عالم علوی نیز گویند
و شهادت عالم است که اشارت حسی بدو راه یابد و اثر اعالم خلق و عالم ناسوت
و عالم سفلی نیز نامند بی مثلی که مثل و وصف بدو در حضرت او شنیعیست زیرا که مثل
بتشبیه میکشد و وصف که شی عقل و فکر بشریت مساحت کند آن نیز از تشبیه
و تعطیل محض و نخواهد بود و لذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک امکان ندارد که کوی او را زمان و مکان است
امکان قول بزمان و مکان از عقل سلب کرد زیرا که عقل را بجه "شکم شمرده
است و بجه "شکم امکان گفتار ندارد چنانکه گفت بر عقل نیاگمتر از طفل
مکان نیست مکان بفتح میم مکنده یعنی شیر خاره و عقل را کمتر از و گفته و کمتر
از و بجه "شکم باشد پس عقل ابله در نظر عرفا چنین صفت در شکم عالم سفلی اند
وَاِذْ اَنْتُمْ اَجِنَّةٌ فِی بُطُوْنِ اُمَّهٰتِکُمْ اگر از خویشتن چون نیست چنین چه خبر دارد
از جنان چنین یعنی عقل که چنین صفتست خود را نمیداند که چیست از
توحید حق سبحانه که شهود است چگونه آگاه باشد عقل در کوی عشق راه نبرد
تو از بین کور چشم چشم مدار بلکه از توحید استدلال نیز آگاهی نیست عقل بکمال
بی او بعجز بود از خدایی او نیست از راه عقل و وهم قیاس بخدا هیچ

پس

نسخه اول عیب و کبایی در شتی
و بیرانگذه و خلل و قبیل در فرست قادر
و بیسا شکوه و ترسه

بوده در کوی بجه در شکم مادر
از توجه شود او را استدلال

پس خدای شناس او مبین ست الکریجان نگری ای هوای با آب خاک مبین
یعنی چون مفتاح غیب از حضرت وعده مفتاح الغیب در رسد و قفل
بشریت که اُمّ علی قلوب اقفالها بر دار و انگاه بچشم روحانی توانی نگریست
که او مبین ست یعنی پیدا تر ست از همه پیدا یها و بدیده جسمانی که مرکب از آب
خاکیست هرگز نتوان دید نور حق را بدین پاک نگر نتوان دید دانش بدان بدین
دین پاک دین خالص ست الا لله الدین الخالص و هو ما ریده به وجه الله بحیث
لا یخالطه شایبة الاغراض فی الکونین و لا کدرة الحظوظ و اللذات فی الدارین
بوجه من الوجوه و تا کسی را دیده این دین پاک نگشاید جمال معرفت حق تعالی او
را روی ننماید و بهتر معرفت ربانی حاصل نشود و لهذا بدان اشارت برده که
مرکب از آب خاکیست که بدیدنها نتوان دید علیمیکه علم قدیمش بر دایره جزو کل
محیط ست بحیثیت علم و عقل انرا بکیفیت انرا ادراک نتوان کرد محیط
ست علم ملک بر بسیط قیاس تو بردی نگردد محیط لطیفیکه لطف عمیمش
بر دامن خار کل بسیط ست یعنی لطف عمیم او ذرا فاضه و تربیت بخاص عام
و نیک بد مبا و بست شکر فیض تو جمن جون کند ای فیض بهار که اگر خار
و گر گل همه پرورده تست جانور را در دل سنگ نوازش از اثر رحمت اوست معا
نیش ظاهر ست اما اشارت سخن آنست که مرغ را در هوا نیز را در دل که صفت سنگ

ای ابر بهار نیز

و در قوله تعالی ثم قست قلوبکم من بعد ذالک فهی کالحجارة او اشد برودش
از انار رحمت اوست اگر چه در خور برودش نیست سنگ را و دل جانور کدارش
از آثیست قدرت اوست معنی این عبارت نیز ظاهرست اما رمز سخن آنست که
سنگ وجود موهوم و هستی اعتباری سالک را در تجلی روح لذتش و
تلاشی از آیات ارادت و قدرت اوست کانسیم لطفش از سیب و نار باغ
راصطباغی کند یعنی کاهی انار لطف حق سبحانه از انار تجلیات لطفی و مشاهدات
جمال باغ قلب عارف را برنگ معرفت ملون و مصبوغ گرداند و کاسموم قهرش
از آسیب نار باغی را دباغت دهد یعنی کاقهر باری تعالی از آتش هجران و حجاب و
ادبار کافر پیرا و یا غافلی را هلاک گرداند مهندس حکمت در ربع مسکون رقم
تغیر بندد پیرا و کشد ربع مسکون نمای روی زمین را کویند نقاش طبیعت
که کلمه" بر فرش بوقلمون قلم تصویر بنقد پیرا و را ند یعنی نقاش طبیعت که کلمه"
انار سما و صفات ست و معنی این هر دو عبارت ظاهرست و ازین هر دو عبارت
احتراز قول دهریه میکند زیرا که دهریه میکویند که عالم را صانعی نیست و تغیرات عالم
همه طبیعی ست نه خلقی که از سحاب نیسان شاخ بوستان را کسبز و تر سحاب
نیسان ابر بهار پیرا کوینده و نیسان جایی که نه بسیار باشد چنانکه کل و کلستان
کاه از ریاح ربیعی برک ریاحین را سوخ روی بخشد ریاح ربیعی باد بهار ست

۲۰ آکتوبر پولت
باغی کرمنشه
همچو کی بوقلمون چهره و هر دم اندازه
کنده و اندازه کرفته و نویسنده
و چکه و انار و یاریک بین و رخنه

و ریاحین جمع ریحان است و ریحان گیاهیست که برگ هاش سرخ میشود قدرتش را
در هر باب قوتی است بهر بسیط آلت یعنی آلات و اسباب در عالم قدرت ایجاد
شیئی و ترکیب اسباب را گویند حکمتش را و در هر فعلی صنعتی است و شائبه علت عالم
حکمت آنست که حکیم مطلق تعالی ایجاد هر شیئی بر ترکیب اسباب آن سبب سنتی جاریه نهاده است بس اسباب و آلات در عالم حکمت در میان میباشد لیکن صنعتش معلوم
بشائبه علت نیست و درین سخن رد قول آن گروهست که فعل خداوند تعالی
را معلول بعلت میگویند زیاد خزان صنع پاکش نگر روان گروه بروی بر گ آب زر
یعنی صنع پروردگار را که پاک از شوایب علت است بنگر گاهی از باد خزان استغنا و
جلال و هیبت برگ وی عاشر را با آب زر مجیا هده و ریاضت ارآسته گردانند زعفر
اموبست هنگام وی گمر بر میان بسته ابجوفه یعنی هنگام قبض اموال و استمرار
جمال گمر بندد نفره صدق و اخلاص شاشر اموبر میان بسته داشت دیگر باره نازان
عروس جمن هم از لطف و کفت گو بجوفه یعنی دیگر باره از باد بهار عنابست
و وصال و انبض هنگام بسط و تجلی عروس جون قلوب عرفا فریاد برآورد زبان
حال که سبحانی ما اعظم شانی و من مثلی و لیس فی جبتی سوی الله و انا الحق و ا
مثال و آلک نسیم بهار و سموم تموز خزر را دلیل ست مدوشن جو روز یعنی ضرورا
باید که در تلون الوان و تغیر ازمان و در تعاقب بهار و خزان و در تکرار لیل

و تعقل ما بینهما بر آورد شاشر من م

۱۹۲۶

ونما بحضرت صانع تعالی پی برد قال اللہ تعالیٰ اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ
الَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِیْ تَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمَآءِ مِنْ
مَّآءٍ فَاَحْیَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِیْهَا مِنْ كُلِّ دَآبَّةٍ وَّتَصْرِیْفِ الرِّیَاحِ وَالسَّحَابِ
الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ لَاٰیٰتٍ لِّقَوْمٍ یَّعْقِلُوْنَ وَفِی الْحَدِیْثِ وَیْلٌ لِّمَنْ قَرَءَهٰذِهِ الْاٰ
یَةَ فَبِهَا ای لم یتفکر بها ای انکه طاق وجفت را کذر بخبر تو یعنی بدایره خلقت حلقه
عبودیت ای انکه نه طاق خبری چون یک حلقه برو رتو یعنی صانکه حلقه برو می آویزند
تا هر پسیکه میاید حلقه می جنبانند همچنان این نه طاق خبر است که هر چیزو هر پسیکه در عالم
میاید این حلقه نه طاق را می جنباند یعنی سبب ایجاد آن این نه طاق میجنبند مثلاً اکرارا
دت حق سبحانه ایجاد چیزی خواهد نخست از آن عرش پیدا آید بعد از آن بر کرسی ظا
هر کردد بعده نقش آن چیز بر لوح المحفوظ پدید کردد بعده جواهر لطیفه که بر عرش کرسی
موالکلند آسمانها و دیکر ستارکانرا بجنبانند واز واسطه کواکب و ضوابط ساعات
ایشان و امهات طبایع بجنبند و حرارت و برودت آب خاک را قابل شکل پذیرد کردا
ندو پیوسته حافظ این شکل باشد بس در طوبت پذیرای این شکل باشد بس این همه
حقیقت که اهل بصرت را بکاشفه معلوم شده است و یقین دیده اند که نه طاق
خبری جو یک حلقه برو را یجاد او ست که هیچ چیزی بی جنباندن اینها نمی باشد ای
خار کل را از کرمت آب در جوی یعنی قیام و لقاء تراوت وای جزو کل را از نظر

ای لم یتفکر بها

رنگ و رو وی یعنی زیبای رونق ای مثال عفوت عذر پذیر هر بی عذری یعنی
فرمان عفو و رحمت تو پذیرنده عذر کسی تقصیر بغیر عذر میکند و یا بر تقصرات خود عذر
نجوا بد رحمت تست عذر خواهی همه ای برات رحمت عیدی بخش هر بی قدری یعنی
هر انکس خود را در چشم خود بیقدر دیده است برات رحمت عام باد خوجیت دار دور
بخشش ای رقم هستی کشیده بر بالا پست یعنی بر علویات و سفلیات از هستی
اعتباری رقم کشیده و خلعت تعینات همه شانرا بخشیده و همه را نیست هست نما
گردانیده ای قلم هستی نهاده بر هر شیا رهست یعنی همه را در حد ذات احکام کل شی ها
لکن لا وجهه نیست هست نما آفریده در سر لوح عوارف نوشته که کل شی هالک تا معلوم
شود که وجود جمله اشیا در نزد وجود حق سبحانه و تعالی امروز هالک است و حوالهٔ امثالهٔ
این حال بغیر او در حق هیچ یا نیست یوم یرونه بعیداً و نراه قریباً ای همه نوجکویت
کز همه کان منزهی هم زبیان مبندی هم زنشان منتهی یعنی طرفه چیزانکه بیان
معرفت تو صید تو چسان کنیم که همه تویی و از همه کان منزهی باعتبار واحد یعنی همه
ازان اعتبار که همه تویی منزهی و هم ازان اعتبار که منزهی همه تویی اگر همه تویی کو کجا
منزه نبود و اگر از همه منزه کویت تعطل و تنهای پدید کردد و اگر هر دو کویم جمع ضدین
لازم آید بس جکویت که تو بذات و صفات از بیان مبندی و نشان منتهی منزه
هستی و هم تویی آن بیان و نشان هم عیناً هم تنهاً هم دوی هم نه این هم نه آن هم

این ام و آن قوة فکر دم بدم سوی بموی زد و قدم پیش کم از تو نیافت
الهی یعنی قوة فکر بشر که آن عبارت است از رفتن از خطا سوی ثواب و از باطل
سوی حق دم بدم براه معرفت تو موی شکافها کرد و دو باریکی در باریکی قدم زده
زره از معرفت تو آگاهی شد قومی را بالحکم وَفِی اَنفُسِکُم اَفَلَا تُبصِرُونَ اندیشه بخود
رسید گمان برده اند که رسیدن یعنی گمان برده اند که بنهایت معرفت رسیدند
گروهی را بالحکم مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ فکر بخود رفته و اندیشه اندکرا
ای رفتند یعنی دانستند که در معرفت و محبت راه رفتند چون بهر دو را بحکایت
بر سیدند یعنی استفسار در فتای کنه احوال گروهی یقین شد که نارسیده اند زیرا
که بحق سبحانه و تعالی بوسیلهٔ واندیشه نتوان رسید در راه معرفت او بوسیلهٔ فکر
نتوان پوسید رفتن این ره بعقل هوشی نیست سر باطن سخرهٔ هر قوشی نیست
در انجا بیت موافق یاد آمد در راه تو فکر من بجای نرسید کانجا ز من فکر
نشان نیست بدید یعنی فکر من براه معرفت تو از ان بجای نرسید که در
انجا از من و از فکر من مطلقا نامی و نشانی و اثری و خبری پدید نیست و انگه
شرع فرموده است که تفکروا فی الآلاء ولا تفکروا فی ذاته امر بر بعیت نیست زیرا
معرفت استدلالی دیگر است و معرفت شهودی دیگر و سخن در معرفت شهودی
نه استدلالی و امر تفکر در معرفت استدلالی است نه شهودی و در معرفت شهودی

فکر بجای نمیرسد چنانکه گفت من کیستم راه تو کو فکر کجا عقل کجا چیست همه گفت
شنید توجیه بیت ظاهر است الهی تا تعین عقل ما خود نمایی بود روی همت از
معرفت استدلالی اینجا بصحح و صریح بر نافت گفت الهی دلایل عقل ما همه خود نما
یی است نه حقیقت معرفت خدایی هر چه عنکبوت فهم ما بافت از اولیات و مقدمات
همه هوای بود یعنی هست و بنیاد بود قوله تعالی ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت
اثبات و نفی آن بی تشبیه و تعطیل نیست یعنی معرفت عقل و ایمان اثبات
و نفی است و اثبات و نفی مجرد از تشبیه و تعطیل نخواهد بود حق سبحانه و تعالی از تشبیه
و تعطیل منزه و مبرا است پس عقل و فکر در معرفت شهودی هرگز نتواند رسید بدا
نکه مشبهه قومی است که میگویند حق سبحانه و تعالی در ذات یا در صفات و یا هر دو مانند
اجسام است معطله گروهیست که سلب صفات از حق تعالی میکنند و میگویند که ما موجود
دیم و ما عالیم و ما قادریم و حق تعالی را موجود و عالم و قادر نتوان گفت و نیز معدوم و جاهل
و عاجز هم نتوان گفت و اینچنین در همه صفات و بین همه تشبیه و تعطیل است که از اثبات
و نفی عقل و فکر بیرون زده است و مقام معرفت اسما و صفات حق سبحانه در غایت عظمت
و جلالت است بنقل اقاویل مختلفه و بحفظ مقدمات کلام فلسفه قابل انعکاس انوار
اسما و صفات حق سبحانه نخواهد بود و الله اعلم سمرقندی میگوید که تا تعین عقل ما همه خود نما
یی است زیرا که اثبات که عقل ما بین کند به تشبیه نخواهد شد چه هر چه عقل ادراک کند بکیفی و به

جهتی و بهیچ جهتی حق تعالی را تعقل و تصور خواهد کرد البته بر وجهی و بر صورتی خواهد کرفت
و آن عین تشبیه است و تکفین عقل در نفسی بی تعطیل نخواهد چه هر چه عقل از آنکه
که آن جز ذات و صفات حق سبحانه و تعالی نیست بلکه نیز ذات و صفات حق
تعالی خواهد بود و ذات و صفات حق تعالی بهیچ وجه تناهی پذیر نیست الحاصل معرفت
حق سبحانه و تعالی در طور عقل محال است تا معلوم باشد که این آیت را که وصف تو
میکند بی تاویل نیست الا تاویل صرف الکلام الی البعض المحتمل پس آیت معرفت
حق سبحانه و تعالی را بچه وجه بیان کند که تاویلی ندارد و لا یعلم تاویله الا الله و هیچ
ذره ای نیست که خورشید نیافت اما اگر کویند که ذره خورشید را یافت یعنی هیچ دلیلی
از دلایل عقلیه و ادلات فکریه در معرفت نیست خورشید وجود مطلق بر و نیافت
است زیرا که پیدایی هر ذرات اکوانی به نور او امکان ندارد پس دلایل عقلیه
و فکریه نیز از ذرات اکوانیست که خورشید وجود مطلق بر و نیافته است اما اگر
کویند که ذره کوید که دلیل است خورشید وجود مطلق را یافته است تحصیل حاصل باشد
یعنی چون عقل و دلایل آن از وجود مطلق حاصل است پس تحصیل دی خورشید و
جود مطلق را تحصیل حاصل باشد و آن محال است بود در ذات حق اندیشه یا
طلب محال محض آن تحصیل حاصل ای بوصف یا هیچ هم آن تو آن تا
هم هیچ به من تو تویی چنانکه تویی بذات ذات لا هم هیچ ما بلغه حقیقت بر

نقص

بسم ای یقین کمال ماهمه هیچ هرچه پندر خیال ماهمه نقش هرچه کوید زبان ما هیچ
این ابیات در معرض بیان سابقست که لا یعلم ثناء و بلوا الا الله و مناسب مقصود نیست
این حدیث است که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک الهی کلام کلیم نیست
سبحانک تبت الیک و ندای ندیم نیست لا احصی ثناء علیک یعنی جایی که موسی کلیم صلوات
الله علیه در طلب معرفت شهودی مقر بعجز کشته است و چسبت ندیم محمد رسول الله صلی
الله علیه وسلم در بیان وصف معرفت معترف بتقصیر شده است ما مغلبان را با
این عقده ها در چه محل چل کنیم یا خود در بن دایره بکدام قدم و دم زنیم یعنی چون چسبت و
کلیم با کمال خلعت و دولت الوالعظمی سر در نقاب تحیر ما عرفناک حق معرفتک که
دارند ما مفلسان را با سرمایه ولا وجود الذات چون باشد این عقده معرفت چسان
چل تواند کرد و از غیابت الجب حدوث خود را بفضای سرادقات قدس
قدم چگونه رسانیم ای در سرادقات لم یزل الفردانیت معروف بسرادق پرده ها
فردانیت تنهایی که کان الله و لیکن معه شیء دای بر بسر بر لایزال الوجدانیت
موصوف وجدانیت یکانگی الآن کما کان ای صدای ملکوتست قل اللهم مالک
دای ندای جبروتست کل شیء هالک صدا آوازیست منعکس و ندا آوازیر اصل است
دانا که معاینه آواز ملکوت را منعکس آواز جبروت دانسته است زیرا که عالم ملکوت
فایض است از عالم جبروت بدانکه ناسوت عالمیست کثیف مشتمل بر تغایر و تباین

جبروت بفتح جیم بزرگی و عظمت و توانایی
و در اصطلاح صوفیه عالم غیب مقابل ملکوت
و ناسوت و قلمرو قدرت حق تعالی و تقدس
و در فرهنگ نفیسی آمده

وتعالی عما یصفه الواصفون ولطف الطافین تقاصر وتعارض ندارد
وجبروت عالمیان لطف او نیابد

وتمایز وتعارض لطف کہ انجا ہمہ کاینات بیکبارگی موجود است تقدم وتاخر زمانی
وقرب وبعد مکانی وحضور وغیبت ونام ونشان ندارد ازل وابد در انجا یکیست
وتباین کل اشیا در وہا لک است از انجہت کہ ندارد چیزونت کل شی ہالک است ای بر
فتح جمالت الکبریا ردائی ولا الکبریا فی السموات والارض آوای الظہور الکامل
فیہا ای جلوہ جہان چیست آخر چہ جمالیست این پیدایی پنہانی آخر چہ کمالیست این
وای عرصہ جلالت لا یسعنی ارضی ولا سمائی یعنی با آنکہ جملہ جہانہا بحکم الکبریا ردائی
مظاہر جمالیست ہم در عین مظہریت مستور سبحات جلال آنکہ نور ذات اند مظاہر کہ
سبحات جلالش ہمہ قاہرای بر ہمہ از کمال قہاری وای باہمہ در غایت بندہ
نوازی یعنی بجہت غنای ذاتی ہ ان اللہ لغنی عن العالمین بہمہ ہستی وخلق را با نو ہیچ
وبر نسبتی نیست وبجہت لطف وکرم باہمہ ہستی وجہانرا با نو من کل الوجوہ نسبتی
ست تو محیطی ہر ہمہ اند رصفات وزہمہ پاکی مستغنی بذات زہد لامکان تا خاک
نمناک ہمہ بسر در نقاب عرفناک یعنی وہر تنہ غنای ذاتی جلد الکبریا ردائہ معرفت
تو حیران میدوم وفراتر بیشتر اعتراف بعجز وتقصیر بیشتر قال والسنون الصوری
قد بسطن بسرہ اکبر فنبی معرفتی ایاہ یکبر ازمن اگر ازمن اگر عشقم بہر دشت کہ چشم عقل را حیرت
فرو بست یعنی من کہ در وادی معرفت تو حیران میدوم وفراتر ونشیب این راہ
بسر ابسمہ میروم این خطا بر من مگیر زیرا کہ چشم عقل مرا حیرت معرفت تو فرو بست

در بادیه توحید تو سرگردان و خسته چند انکه حیرت معرفت تو در وادی طلب تو مرا
بیشتر میآمد و بیشتر میدواند حیرت بر حیرت افزود تا بیشمار شود و بس جرم این جرمت
بر من حقیر و مرا در این کار معذور دار جوکاوی که عصای چشمش بیست روان تا شب دشت
همانجا که هست نجیر میداند شب بالا تحی در کنه لاکه سوی الا یعنی نجیر معرفت است که
دل آشفته مرا کهی در شب نهایت نفی فردی بر دو کهی بر فراز استقصای اثبات می برا
رد بس این جرم بر من حقیر در این میدان دراز بسیار شتافت میان لا و الا یک الف
یافت یعنی در میدان نفی و اثبات یک وجود یافت اما وجود یکه نفی و اثبات را
نتابد و میان وحدت و کثرت یک ذات دید لیکن ذاتی که وحدت و کثرت در و
نگنجد جو کرد آن حرف را با خود شماری الف را الف دید این طرفه کاری یعنی
چون آن یک وجود یک ذات را با تعین و تشخص خود شمار کرد خود را شخص معین
یافت بتعین که بر اطلاق حقیقت توحید عارضیست همان الف وجود را بکبوت
هزار کشته یافت چه از جنس خود تعیناتی و تشخصاتی دیگر بسیار دید که بر وجود واحد
طاریست و آن همه نقوش بر اطلاق حقیقت وهمی و اعتباریست جهانی را دید امر
اعتباری جو واحد کشت در اعداد سماری متحیر و مضطر کشت که اعداد شمردیم
بسی جمله یکی بود چون جمله یکی باشد ما در چه شماریم بس اینجا گفت در این حالت که
حیرت میزند جوش ز وحدت سوی کثرت میرود هوش یعنی در حالت شهود

سرپان وجود واحد در تجلیات خویش در تنور دل من طوفان حیرت میجوشند و آن تعینات
اعتباریه بالا گذشت وحدت را در کسوت کثرت مینمایند چه بیند دل که هم خود شیفته جمال خویش
ازین معنی بهم برزد حجاب بشریت یعنی دل من که محجوب بتعین خود است و حجاب خود خود گشته
جمال توحید حقیقی را جلوه بیند و هم ازین جهت که دل حجاب راه خود است حجاب حقیقت توحید
و معرفت را در وحدت و کثرت ابتر گردانیده است مصداق جنون دید که عقل و نفس
و قلب و روح هر یکی محجوب بتعینات خود اند دوم معرفت و توحید از ایشان خطا و جرم
در مقام معذرت آمد و گفت ای عطایاش خطا پوشش و ای جرم بخش عذر نیوشش یعنی
درین کار جرم و جرات مرا در گذار ای جهان جان جان ای پدید آرنده آسمان زمین
یعنی علویات و سفلیات ای بی نشان بیرنشان نواز یعنی بحکم من یجیب المضطر اذا دعاه
و یکشف السوء هر مضطر معرفت را که در بوته تخ تو بریشان است آخر بنسیم پس خویش
مینوازی مرا نیز با نفس خویش بنواز که در وادی معرفت بس بریشان و مضطرم
قد تحیرت فیک فدتک یدی یا دلیلا لمن تحیر فیک وای یگانه بیگانه گذار یعنی ای یگانه
ذات از نظر عرفان بیگانه و غیر میکند از ی و محو و مثلاشی میسازی در لطف فراخی تو میجهد
بیچاره کار من نیز بپردازی ای آنکه از در لطفت هیچ بیرون نبود یعنی شمول لطف عمیم تو
بر وجه عموم است که هیچکس از ان خارج نیست و بیرون هیچکس از در لطف درون نبود
یعنی ورای آنکه در جنب حقیقت خود راهیچ دیده ست شایان لطف خاص تو

علی چهارت مصنف مصور را چگا
قوه دولت فضل او فاضل موجود در
پذیرفتار اقتدار او در دیباچه نوازد

دیگری نبود ای از تو جهانی جهان جان پر آشوب فکر به در ره تو مغلوب کو فکر کجا
همه چه گفتیم آید ز حدیث خود شگفتیم هر چیز را با فکار و عقول ادراک کنند و اوهام و
افهام تمیز نمی بندد ادراک کل وجوه و اتم معاً آن همه معروف و مردود باشد پس وی آن صمد کی جاود
و مخلوق بود هیچ ایشان و آن نهایت ادراک ایشان نیست نه نهایت معرفت حق
سبحانه آنچه پیش تو پیش ازان ره نیست غایت وهم نیست والله نیست
زیرا که اسرار ازل چون نیست مفهوم کو علم و کو عالم و چه معلوم و در اینجا خوش گفت
آن سیار معراج علوی ترک الله امیر خسرو دهلوی قدس الله روحه چه آگاست
ز دهقان کشت کز وی کان درون دانه و دانه درون انبار است الا آنچه در بحث
عبارت گنجد همه اسم بود و هر چه بیرون طبیعت گنجد همه رسم بود بدانکه همه هر چه
اسم است تعلق بعلم دارد و هر چه رسم است داخل در عمل است و علم عمل از صفات اجسام
نیست و چون حق سبحانه از جواهر و جسم منزه است ناچار از صفات اجسام نیز منزه
باشد چنانکه گفت ای در تنق عزت مبرا از رسم و اسم و ای در حریم کبریا منزه از
جوهر و جسم پس معرفت حق سبحانه از رسم و اسم و علم و عمل که صفات اجسام است
منزه است غایت آنکه علم معرفت را بمنزله راه است و عمل بمنزله سلوک و عین
بمثابه منزل و تا بوادی جسم و عوارض آن تمام قطع نکنی از علم بسر منزل عین
نرسی ای دل از تو در مضیق علم عین و الا سر کشته بین الاصبعین یعنی ای تو

نامه هو و بلوت و دیوان خلوت و الاهوت
و غیب الغیب و بیان خلوت ان اوست

۲۵۶

کیست دل من در معرفت تو در شکنای علم عین است بزرگی را بر سیده اند که من این
الی این کشف من العلم الی عین و یا معنی علم عین آن باشد که هر چه دل از معرفت بعلم
آن رسیده است میخواهد که بعین آن برسد و الا سر کشته بین الاصبعین من اصابع
الرحمن هم درین اضطراب مانده است و به عین معرفت رسیده نمیتواند ذات پاک
برتر از کیفیت است چون کنم کین جنبش از خاصیت است یعنی با انکه یقین دا
دانسته ام که ذات پاک تو از کیفیت و کمیت و آنیت منزه است لیکن جنبش
جبلیت من در کفتکوی و جستجوی معرفت هنوز باجمان باقیست که آن خاصیت
طبع منست که تو انرا در من سر رشته میبر و اجبت ان اعرف مرا در نه کو اهلیت
این صفت مرا فاذکرونی لکرنه فرمودی مرا زهره باد شس کجا بودی مرا یعنی جنبش
جستجوی من در معرفت از انجاست که تو فرمودی احببت ان اعرف و جنبش
کفتکوی من از انجاست که تو کفتی فاذکرونی اذکرکم والا نه اهلیت جستجوی صفت
معرفت تو و قابلیت کفتکوی ذکر تو از کجا بودی الهی آنچه کارسازیست برای
همه است یعنی خداوندا آنچه کارساز جمله خلایق هستی مرا اهلیت و معرفت
و قابلیت یاد تو هم از کارسازی تو رسیده است لیکن زبیاری و فهاری تو
ترسم ناکم زیرا که بی نیازیت ورای عقل و رای همه است که هزار در هزار مرد مناجات
را در وحی خرابات کردانی و هزار در هزار مقبول را در زمانی مردود و مطرود بسازی

چنانکه بلیغ از بی نیازیت پسک صفت نابکار یعنی بلیغ که یکی معربان درگاه تو بود
بی نیازی تو سک صفت او را مرد و معرفت گرانید و بنا زبانه قهر مشکل کمثل الکلب
برانده ش ای برادر جای اعتبار است تا بدرگاه بی نیازی بهیچ کمال مغرور نشوی کما یقع
ل است کروهی از ملائکه رضی الله تعالی عنهم در شب معراج پیش حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند ای رسول مرا بندی دهد تا بشمار همین بسی کرد
پیش درگاه بی نیاز دیگر بار گویند که نحن نسبح بحمدک و نقدس لک گویند
آن فرشتگان جان از شرم بسر فرو افکنند که تا قیامت نخواهد برداشت
پسک از کار سازیت باشیر مردان یار غار قصه اصحاب کهف معلوم است سبحان
الله بگه ارد ذی جیوانا نست جو بر است در دنبال خدا پرستان رفت چه کرامت یافت
اگر مردم که اشرف مخلوقاتست بصدق و اخلاص در پی این قوم رود معلوم
چه تشریف کرامتها بردارد که هم قوم لا یشقی جلیسهم پسک بی دل از نظر لطفت
بیجاده گشت و دل بی پسک از اثر قهرت بیجاده شد یعنی بس قلوب قاسیه که از
نظر عنایت خداوندی کهربا معرفت شد و بس دل که صفت سختی و درشتی
نداشت یعنی نرم و منقاد بود کر از نار قهر و جلال کمراه گشت بس ایمنی و نا امیدی
هر دو مذموم است و دل را بی پسک مگیرانید انجا که عنایت خدایی باشد فسق آخر
کار پارسای باشد و انجای که قهر کبریایی باشد بسجاده نشین کلب باشد

اینجا باید دانست که بی‌نیازی دیگر است و قهار دیگر است چنانکه در بن دو بیت معلوم میشود
بشه را قهرت آرد از نیم روز تا خورد مغز از بسر نمرود معلوم شد که مورد قهر
معصیت و کفر و عجب و کبر است و امثال ذالک بی‌نیازیت چون بسر افراز د لرم زانیوم
طعمه سازد از اینجا معلوم شد که مورد استغنا چنانکه معصیت و کفر است انجا که
معرفت و محبت و طاعت و عبادت است زیرا که کرم که از دل مخلوقات ایوب
علیه السلام را اشرف عالمیان است از انار بی‌نیازی بود که طعمه ساخت نه از انار
قهر جعفر صادق رضی الله تعالی عنه بیمار بود و میگفت اللهم اجعلنا اوّاباً و لا تجعلنا غضباً
گویند عارفی در بیابان مرده افتاده بود زاغ و غلیواز چشم و مغز بسر او میخوردند
عارف دیگری آنجا رسید و گفت خداوندا اعضای دوست خود را طعمه زاغ و غلیواز
نا چند گردانی آوازی شنید که زاغ زاغ ماست و غلیواز غلیواز ماست و بنده بنده
ما فحص انت فی الیس واضح گشت قهاری دیگر است و بی‌نیازی دیگر و بالجمله میان خوف
و رجا باید ایستاد و داد این هر دو مقام باید داد بسر در مقام متابعت رسول صلی
الله علیه وسلم باید نهاد

هر چند او آتش نیز مخلوق است لیکن عاقبت شر مخلوق شر است
نسبت بمرتبه اوّل قوله تعالی وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَىٰ و نیز اعتبار در کارها عاقبت
و خاتمت راست آن سیمرغ قاف قدس و آن شهباز فضای انس الانس الندا د

الروح بکمال الجمال آن صاحب صدر نشین مسند کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
ای بین الروح و الجسد یعنی رسول ما علیه السلام مسند انبیا را صاحب صدر است
و وجود او صلی الله علیه وسلم اصل است در نبوت و نبوت سایر انبیا علیهم السلام
فرع نبوت اوست چه آدم و غیر آدم چنانکه خود فرموده که آدم و من دونه تحت
لوائی و آن نازنین چار بالش و مارسلناک الا رحمة للعالمین بس وجود شریف او
صلی الله علیه وسلم هر دردیرا دواست و هر رحمتی را شفا و هر ظلمتی را ضیا و کدورتی
را صفا و هر خطایی را عطا و هر خوفی را رجا تو از از هر در که بازآیی بدین خوبی و زیبایی
دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی و آن طوطی سخن بسرای و ما ینطق عن
الهوا هر چه آن کردار از مطلق دان هر چه او گفت گفته حق دان و ان بلبل
بستان بسرای سبحان الذی اسری او در حکایت معراج سخن بسیار است و سخن
تحقیق موافق مذهب اهل سنت و جماعت آنست که معراج در بیداری
بود تن رسول را صلی الله علیه وسلم آنگه سر شسته تنش از جان بود سیر عروجش
همه بتن آسمان بود قوله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی قال
ابن عباس رضی الله عنه دنی ای قرب فتدلی ای زاد فی القرب و قال بعض
الکبار فتدلی ای فیکشف الحجاب حتی وصل الی ما اشار الیه بقوله فکان قاب قو
سین او ادنی یعنی چون از هفتاد و هزار پرده ظلمت و نور یکدست آنجا تجلی

نور ذات ظاهر گشت و بدین نزدیکی مشرف شد آن شاه بلند پرواز انا سید
ولد آدم این حدیث بر وجه تحدیث نعمت است نه بر وجه فخر و آن عندلیب روضه
آوزه علمک عالم لکن تعلم چون هر علمی سبقت جهل تقاضا میکند بس ما لکن تعلم
قید اتفاقی باشد و یا اعم از علم خداوندی و مدح رسول صلی الله علیه وسلم در
آیت از آنست که معلم حضرت حقیقت سبحانه بی توسط معلم دیگر قوله تعالی فاو
حی الی عبده ما اوحی ای القی الیه الاسرار بلا واسطة ولا یعلم بها احد غیره غیر
الآله قال الله تعالی افتمارونه علی ما یری ای افتشکونه علی ما یری محمد من ذات ربه
وصفاته تعالی خلاف شکون فیه ولقد راه نزلة اخری ای مرة اخری و معراج نبینا
عند سدرة المنتهی ای کان محمد عند سدرة المنتهی حین راه رویة اخری سبب
افرنش عالم منبع جود و معدن الطاف یعنی رسول علیه السلام بحکم لولاک لما
خلقت الافلاک ولما اظهرت الربوبیة خلقت عالم را سبب شده است
و مظهر و فیض جود حق و مخزن الطاف و انعام وجود مطلق گشت شرف
و دودمان آل قصی بضم قاف نام یکی از اجداد رسول الله صلی الله علیه وسلم و
مصاقد قدس سره میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم سبب شرف کرامت خدا
و ندان آل قصی بلکه شرف و کرامت جمله بنی آدم بدو است قوله تعالی ولقد
کرمنا بنی آدم پس کرامت بنی آدم همین که محمد را از جمله ایشان پیدا کرد اند

نقل است که

نقل است که شب معراج چون ملکوت بیان شرف و کرامت امت رسول الله
صلی الله علیه وسلم دیده اند و مراتب درجات او را مشاهده نموده اند بجل گشتند
از کثرت اضوش یعنی در قوم مکه انچنین شاهنشاهی باشد در حق آن قوم جرا کفتم
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء برغم مدعیان که منع عشق کنند
جمال جهره تو حجت موجه ماست آن نافه پسر بمهر عبد مناف یعنی رسول علیه السلام
نافه ایست که عبد مناف سر بمهر او بود و از انجا نسبت ظهورش هر دمی معطر
شدن کرفت همچو قدرش بلند رفته قدم همچو نامش ستوده بود او صاف
یعنی چنانکه نام شریف محمد است صلی الله علیه وسلم و معنی محمد ستوده باشد همچنان که او
صاف و اخلاق او ستوده بود نقل است که از عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها پرسیده اند که او صاف و اخلاق که از رسول صلی الله علیه وسلم عجب دیده باشی
برما بکوی کفت کدام ازاو صاف و اخلاق او که عجب نبود نزد بانش فلک
شب معراج دید بانش ملک بروز مصاف معنی بیت ظاهر است و تحقیقش
در قصص و تفاسیر توان کرد آن ندیم خاص الخاص ابیت عند ربی هو یطعمنی
ویسقینی یعنی اکرچه این مرتبه را سایر ندما و خواص امت او دارند ولیکن هم
طفیلی اند و او علیه السلام درین کار ندیم خاص الخاص بر اصل است و آن بر بدل صاحب
اخلاص و لا ینام قلبی قال النبی علیه السلام تنام عینی و لا ینام قلبی و این مرتبه

مصاف بمعنی جمع آمدن صف یعنی جمع آمدن اصحاب صف

اکثر علماء امت او را حاصل است اگر عمرش سو گند یست بجان و سر او خدا و
ند تعالی بعمر هیچ پیغمبر سو گند نخورده است جز بعمر رسول ما صلی الله علیه و سلم زیرا که عمر و
کی او هیچ پیغمبر نبود بس در این معنی سو گند بخود خورده است و اگر عفی الله عنک عما
سلف سپندیست کرد رخان و بر او قوله تعالی عفی الله عنک لم اذنت ؕ یعنی عتاب
لم اذنت با تقدم عفی الله عنک رسیدی هیبت این عتاب رسول علیه السلام را
هلاک کردانیدی بدان سبب عفی الله عنک را بتقدیم ذکر کرد نا بجای سپند وا
فع چشم زخم این هیبت باشد انگه والليل اذا یغشی قسمیست بموی مشکبار ش
قسم بفتح قاف سین سو گند است و النهار اذا تجلی قسمیست از رنگ رخسار ش
ایجا قسم بنور خواهند یعنی روز روشن از رنگ رخسار شمار رسول صلی الله علیه و
سلم یک نوعی یک نوری و یک پرتوی است رسول مشرق مغرب امام انس
ملک که بر بساط شرف شهسوار کونین است الحمد از مشرق ابتدای عالم او
دار تا از مغرب انتهای عالم خواهند مسلم و پیغمبر بود بوجود او صلی الله
علیه و سلم اصل همه موجود است از ابتدایی عالم تا انتهای عالم زهی بلند
کی نازله در صف دعوی همه نشانه او قاب قوسین است معراج
در جای دیگر گفته است که زهی عشق هر گه چون تیر راست نشد در نشست او نیامد
و هر گه چون تیر با خود و پیوسته نداشت گمان او نگشید اینجا نیز از بلندی کمان کمال

رتبهٔ عشق مراد دارم یعنی رسول ما صلی الله علیه وسلم گمان کمال رتبهٔ عشق بس بلند دا
رد کرد در صف دعوی نبوت نشانه او یعنی توجه گاه دل او بر مقام قاب قوسین
ست و قاب قوسین مقدار دو شانه کمان را گویند قال الله تعالی فکان قاب قو
سین او ادنای کمان بدنوده اقرب کقرب قاب قوسین و این از جملهٔ متشا
بهات ست تا عارف بنور معرفت انرا داند و مومن صادق عقیدهٔ درست دارد و جا
هل مشکر هلاک شود چنانکه ابو جهل هر قصهٔ معراج شادی کرد که آل محمد میگفت جبرئیل از
از آسمان می آمد و ما استوار نمیداشتیم اکنون عجب تر آورد که شبی بآسمان رفتم
و باز آمدم گمان برد که همچو این را استوار نخواهد داشت تا پیش صدیق اکبر رفت
و گفت چه میگوید در حق آن مرد که دعوی کرد که شبی بآسمان رفتم چندین هزار حکایت
و کلام کردم و کذا و کذا ماجرا گذشت و هم در آن شب باز آمدم صدیق رضی الله تعالی
عنه گفت که من این چیزها را از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم از اول استوار تر
داشته ام که میگفت جبرئیل علیه السلام بچشم زدن از سدره بر زمین رسد انگه فتح نا
مهٔ رفعتش کارخانهٔ کسری را در طاق کسری افکنده کسری یکسر کلمه نام نوشروا
نست که پادشاه مداین بود و تولد رسول صلی الله علیه وسلم در عهد پادشاهی او ست
و کسر یفتح شکستن. جوهری در افواه دهنی فتاد تزلزل در ایوان کسری فتاد
و بدبه از رسالتش یعنی آوازهٔ رسالتش قصر قیصر را در هم شکسته قیصر نام پادشاه

دوم بود که برای معجزه او دشمن بدر رای یعنی ابوجهل علیه اللعنه بدر کامل را بیک
انگشت دو نیم کرده این معجزه مشهور و معروف است انچا نوشتن احتیاج ندارد که
بجنگ بدر دشمن ناقص یعنی ابوجهل علیه اللعنه بدستش تمام شده یعنی کشته شده

یعنی راه پیمای

فرسی راه فرسای او یعنی آن براق که در شب معراج بجهت رسول علیه السلام آورده
بود در راه فرسا یعنی راه پیمای بود کار خوانه فلک را زیر پا کرده اضافه بیانیه چنانکه
در وصف او به فلک گفته اند چنان رفت که تیزی گام او سبق برد بر جنبش آرام او
دست ابر آسای او بار نامه حاتم را طی کرد یعنی آوازه سخاوت و بزرگی و وجاهت جوانمردی
حاتم طای را در پیچید در پایش کف شعر مجو کف پیش دریا خار نموده یعنی دریا که جوا
دست پیش کف دست سخای رسول علیه السلام بنظر مجیز صادق او خوار نموده آ
فتاب در نظرش هیچ نظر پیش آفتاب بخیال مانده زیرا که آفتاب روشنی بخش عالم اسفلی
است پس نظر رسول صلی الله علیه وسلم فیض بخش علویات و سفلیات است شعاع
آفتاب از حجب کثیف نگذرد و چون بعد مفرط در میان آید منقطع گردد و نظر رسول
صلی الله علیه وسلم از ملکوت و جبروت در گذشته است هیچ حایل حاجب نتواند شد
جرجای بسکان آفتاب زین فقره بگذرم که سخن میشود بلند صدعالم آفتاب شرع دین
قدر او را عرش اعظم چون زمین یعنی چنانکه زمین بست است نسبت بعرش مجید
بخندین مرتبه همچنان عرش اعظم نسبت باقدر او علیه السلام پست است

در آداب عقل کل و مناسبات او با خود و با نفس او
مقامات معلوم میشود

یک پیاده در رکابش عقل کل یک سوار اندر صفش روح الامین عقل کل روح اعظم است
و نزدیکتر مشهودی بحضرت عزت او ست آدم کبیر و خلیفهٔ اول و ترجمان آلهی و مفتاح
جود و قلم ایجاد و جنت و ارواح همه عبارت از او صاف اوست پس میگوید که این عقل
کل یک پیاده ایست که در رکاب دولتش با وجود عنصریت او همراه آمده است و روح
الامین جبرئیل است علیه السلام که در صف تبلیغ و امانت گذاری یک سوار او ست یعنی یک جا
گرا وست و با هم چون او امین ست در ازل منشور او خیر البشر تا ابد طغرای شش جهتم اکمل
چون منشور سعادت او از ازل فخر البشر ست و طغرای دولت او تا ابد ختم خاتم
النبیین ست هر سعادت و دولتی که با نبیاء اولیا و صدیقان رسیده است بطفیل او
رسیده ست صلی الله علیه وسلم من بکلوم بدر او جبا کفت و صف باشد رحمة للعالمین یعنی چون خداوند جبار تعالی و تقدس وصف پاشر کفته باشد که و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین پس مدح او را چون توانم کفت اکر پیش چشمش ذره عین خود را یک جو
سنک ندیده نقل ست که روزی شکم مبارک او صلی الله علیه وسلم از غایت کرسنکی
جفسیده بود جبرئیل علیه السلام مفاتیح اموال دنیوی آورد و کفت فرمان شده است
که این همه را بتعرف خود در آر بشرط آنکه فردای قیامت حساب پس نپرسم و آنچه در
دو مرتبه تو در حضرت ما ست ذره کم نکردانم روی همت بکردانید قبول نکرد و فقال جبرئیل
علیه السلام اصبت یا محمد و چون بخانه آمد عایشه را کفت رضی الله عنها که هست شما

مفاتیح الاموال

۲۲۲

را چرا کرد و بجزهای ردی با شهر ما محمد بران افطار کنند کفار نخستوا جد رسول الله و قال مرحبا
بشعار الصالحین یا باد فتاح محمد حنین باد آنکه پیش کاهنش مال صامت بکفت اندر نیاید
یعنی بس از نقل او علیه السلام مال مدفون کر ساکت ست بکفتار نیامده چنانکه در حیات
حیات او هر کجا مال مدفون بودی بکفتار آمدی و از خود خبر شش دادی و این یکی از
معجزات او بود صلی الله علیه وسلم کی چون نیزه طعنه دشمن ترا کمری بست یعنی کاهی
بقتال و جدال دشمنان دین کمر خصومت و انتقام می بست بجون نیزه و میانش می بندد
و کمر بستن اشارت ست بجستی و جالاکی نمودن کهی چون تیغ جواب خصم ترا زبان میکند و
یعنی کاهی بجهت مجاربه کفار و مجادله اهل انکار و برای کشف فضایح ایشان و دفع
ریکر لایق بجلال و کبریای حق سبحانه نیست چنانکه ان الملائکة نباته وان له ولد شریکا
و انه ثالث ثلثة تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا و بهمین نسبت کردن انبیاء صلوا
ت الله علیهم اجمعین بسحر و جنون و بهمین انکار بعثت و قیامت و غیر ذالک بس
میکوید که رسول صلی الله علیه وسلم در جواب این همه امور بجون تیغ زبان میکند و قلم
دو زبانرا دست بوسل و دست نداد تا هیچ جس را انگشت بر حرف و نباشد معلوم است
که رسول علیه السلام امی بود خواندن و نبشتن نمیدانست تا تهمت هیچ خبر و چیستی بدو
راجع نشود و بعضی قرآنرا اساطیر الاولین میکفتندی و بعضی کفته اند کرا از جنی امو
خته برهامیخواند و کذا و کذا او رامیب ختند خواندن و نبشتن از و باز داشتند تا هیچ

خبیثی انگشت تهمتی بر حرف تبلیغ او نهادن نتواند امری کو با نزاع بزبان فصیح از الف
آدم تا میم مسیح و از نجا لفظ قلم را کنایه از منافق کنند نیز مسلم است زیرا که منافق دو رو با
نست دست بوسی رسول صلی الله علیه وسلم و متابعت با او دست نداد و او را جاعل
ناصح خبیثی طلعه بر نبوتش نزند که دعوی پیغمبری میکند و مخلص از منافق باز نمیشناسد
تیغ یک رویش دست منافقان را قلم میکرد تا هیچ کس پای از خط او بیرون ننهند معنی
ظاهر است فاما تیغ الرکنایه از مؤمن صادق کنند مسلم است نیز باشد زیرا که مؤمن مخلص و
یکدل و یک زبان بود همچو تیغ دست خصومت و تعدی منافقان را ای برید تا هیچکس پای
ارادت از خط او صلی الله علیه وسلم بیرون ننهند تیغ چون همکی خود را در میان نهاد
از دست او بر آید یعنی مؤمنان صادق که همکی ظاهر و باطن خود را در حضور تسلیم
بحکم او کرده اند از دست تصرف او صلی الله علیه وسلم بر سر جملهٔ امت شرف گرفتند
نادر حق ایشان فرمود صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
قلم چون از دست او کوشه گرفت ازان بسر در آمد یعنی منافق نفاق را مستور کرد و
میخواست بترک مجلس شریف او گفت و کوشه گرفت و ماند قوله تعالی ومن اهل المدینة
مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم
ازان سبب بسوی آتش دوزخ بسر روی کشیده شد قوله تعالی یوم یسحبون
فی النار علی وجوههم قلم بر خط او جوهر نهاد بسر ازان آرزو زار بیمار ماند

از روی بیماری منافقان باعتبار بطون ایشان نسبت یعنی منافقان را دل
بیمار و نزار و نزار است بواسطهٔ عدم تصدیق ایشان اگرچه در زبان اقرار
صحیح دارند چون دولتش دست گیری نکرد بسبب روی گشت و نکوبت راند
یعنی چون منافقان را آن دولت و سعادت صدق و اخلاص حاصل نشد سبب
روی گشتند بمقتضای وَاَمَّا الَّذِینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اَکَفَرْتُمْ بَعْدَ اِیمَانِکُمْ وَنکوبت
راند بحکم وَلَوْ تَرَاٰ اِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاکِسُوا رُءُوسِهِمْ وجودش عالم علم را کوه راسیخ بود
اما عجب کوهیکه در غار درامد یعنی وجود رسول صلی الله علیه وسلم عالم علم السماء
وصفات را بجون کوه راسیخ و شامخ بود فاما عجب کوه راسیخ که در غار بشریت و
تشبیب حدوث و امکانیت درامده و نظاهر نیز در غار درآمده بود چنانکه قصه
معروف است طلوعش ظلمت کفر را صبح صادق بود اما طرفه صبحیکه در شام دمید
معنی ترکیب ظاهر است مراد از شام زمین شام باشد و یا اخر زمانه مراد باشد
یعنی وجود عنصریه او که بجون صبح صادق مزیل ظلمت کفر بود در اخر زمانه پیدا
آمد اگرچه نور طلوعش از صلب نبی تابش ابد بست آن خلاصه لوای ابن غالب
هر دو نامهای اجداد رسولست صلی الله علیه وسلم لوای دولتش ابن غالب
بود بدانکه لوای دولت رسول صلی الله علیه وسلم در هر عصری غالب و مذکور بود
در هر کتابی مکتوب و مسطور که اَلَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْاُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ

مکتوبا

مکتوب باقی التورات والانجیل بحذیفه بعضی پیغمبران آرزو کرده اند که کاشکی امت او
بودمی نقد تمنی اثنی عشر نبیا ان یکونو من امتی الی آخر الحدیث اگر اول بدر ابو طالب
آمد آخر بدر هر طالبی آمد یعنی اگرچه عمر از نخست بمیم ابو طالب بود و آخر هر سالکی را راه نمای
معرفت و هر طالبی را هر سمای حقیقت گشت میان بخدمت شرع عشر بجان دل بر بند
بدولت یکمرا از دوزخت نجات بود چو کد خدای بهشت و شفیع محشر اوست
اگر بصدق نیایی بحکونه نجات بود ای برادر اجماع اهل سلوک است که کل طریقت
رقوته الشریعة فهی زندقة و این اجماع ایشان از انجاست که دین رسول صلی الله
علیه وسلم مستحکم و مستقیم ترست از همه ادیان جنب دین او منسوخ و باطل است
اما نکه از این راه بخبر بده اند بسر منزل مقصود نرسیده اند و خود را بنجاتی از دوزخ
نداده اند انان گفت مصنف رح میان بخدمت شرع عشر بجان دل بر بند بدو
لتش یکمرا از دوزخت نجات بود چو تو بیماری از هوا و هوس رحمة للعلمین طبیب تو
پس سوی حق بی رکاب مصطفوی نرود پایت از بس بدوی خاک و باش
پادشاهی کن آن او باش هر چه خواهی کن هر که چون خاک نیست بر دراو گر فر
شته ست خاک بر سر او دلیل تو بس تو راه مجو او زبان تو بس تو باده مکو
هر چه او گفت راز مطلق دان هر چه او کرد حق دان

هر یک ستاره

برچ سروری و ستارہ اوج مہتری اند رضوان اللہ علیہم اجمعین بایشان اقتدیتم اہتدیتم
چون بر ارواح جملہ اولاد و ازواج و اصحاب و اتباع بر سبیل اجمال تحفہ تحیات
تحفت بعد ازاں ہر چہار یار را بتفصیل و ترتیب جداگانہ ذکر کردہ بہت آنکہ در ترتیب
ترتیب فضیلت و خلافت ایشان کہ مر آرایا نرا سخن ست و مصنف نہ مناقب ہر چہار
خلیفہ را مرتب بمذہب سنت و جماعت او افر مودہ و مذہب را بصریح رد کردہ
یکی مفضلہ را کہ روافض ست امیر المومنین علی را کرم اللہ وجہہ را بر امیر المومنین
ابو بکر و عمر و عثمان رضی اللہ عنہم اجمعین تفضیل مینمایند و دیم خوارجی را کہ از
خلافت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ منکر ست علی الخصوص و الخصوص
بران مخصوص بآیات ثانی اثنین اذ ہما فی الغار یعنی صد ہزار تحفہ تحیات
نثار بروح ہر یک مذکورین باد علی الخصوص و الخصوص بر دو یمی از دو وقتیکہ در
غار بودند یعنی ہنگام ہجرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم را در غار مصاحب
بجز صدیق رضی اللہ عنہ نبود بذکر باتفاق اہل سنت و جماعت ابو بکر را بر ہمہ یار
افضلیت رضی اللہ عنہم قولہ تعالی و لا یأتل اولوا الفضل منکم و اسبعہ جمہور مفسران
بر انند کہ این آیات در فضل ابو بکر صدیق بر فاروق و ذو النورین و سایر
اصحاب رضی اللہ عنہم اجمعین و حکیم ثنایی بدان کردہ بودند بود چندان کرامت
فضلش کہ اولو العزم خواند ذو الفضلش صورت سبزش ہمہ جان بود زان ز

چشم عوام بنهان بود روز شب ماه سال در همه کار ثانی اثنین اذ هما فی الغار آن
بر جمله جمیع مهاجر و انصار یعنی بجکم قال النبی علیه السلام ما صبه الله فی ابوبکر
بکثرة الصلوة و الصیام و لکن شیء وقر فی قلبه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر همه صحابه
از مهاجر و انصار بپرسوری فایقست آن مخزن اسرار نبوی بقوله علیه السلام
ما سبه الله فی صدر شیا الا و قد جعله فی صدر ابوبکر و آن محیط انوار مصطفوی و لذا قا
ل علیه السلام یا ابوبکر لیس بینی و بینک فرق الا انی بعثت آن قافله سالار قد افلح المؤمنون
یعنی ابوبکر رضی الله عنه قافله سالار راه مؤمنان اسلامیست که بمنزل فلاح رسیده اند و آن
سهم الجیش و آن جند الهم الغالبون یعنی ابوبکر رضی الله عنه سر لشکر موحدانست که در جهاد
اصغر و اکبر غالبا باظفر اند آن کلیم بیسرست در کلیم تجرید نقلیست که بدون موسی کلیم الله علیه
السلام کلیم پوشیدن میخواست بجکم فرمان انچه در ملک داشت همه را ایثار فقر المرد مجانان
صدیق اکبر رضی الله عنه نیز انچه داشت همه را ایثار کرد بجدیکه وجه جراغ بهم نماند انگاه کلیم
پوشید نا رسول علیه السلام از و پرسید ندکه ما خلفت لعیالک گفت الله و رسوله از
اینجا گفت مصنف که ابوبکر رضی الله عنه کلیم بیسرست در پوشیدند کلیم تجرید و تجرید قطع علا
یق را گویندم و آن خلیل سیرست در خلوت تفرید یعنی جنانچه نکته ابراهیم خلیل
الله علیه السلام در خلوت تفرید روی از همه کرد رانیده بود که یا قوم انی بری مما تشرکون
بحق بسبب متوجه گشت که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا

من المنشرین بحیث که صدیق رضی الله عنه روی همت انجمه و از خود نیز بنافت و از بشوند
ظاهری و باطنی بکلی برتبه و خلیل و از برتبه تقریب رسید تقریب قطع علایق را کوشید تا
رسول صلی الله علیه وسلم از حال او خبر داد که من اراد ان ینظر الی میته یمشی علی
الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه آن محرم راز آسمانی و آن محرم کعبه معنی آن همدم
خاص نان اشین آن خواجه جارسوی کونین در پسند حکم امیر اعمل در آخر عهد امام
اول یعنی چون عهد رسول صلی الله علیه وسلم انجر شد از هر جهار یار خلیفه اولین امام
او بود رضی الله عنهم صدیق طریق استقامت سالوک معارج کرامت صدیق
ای کنز الصدق سالوک ای کنز التسیر والسلوک معارج بلندیها صاحب قدم مقام
تجرید سرو فتر جمله اهل توحید او را قدم از دوم یقین بود زان پیش بود ای سپاه دین
بود یعنی اگرچه اقدام سایر اصحاب کالنجوم نیز از دوم یقین بود لیکن یقین او رضی
الله عنه از یقین دیگران کامل تر بود کما قال النبی صلی الله علیه وسلم لو توزن ایمان
ابی بکر مع ایمان امتی لرجح در جمع مقربان صادیق حقا که جز او نبود سابق رسول
صلی الله علیه وسلم نخست عرض اسلام بر ابو بکر کرده بود او بمجرد شنیدن بی طلب برهان و
اجتی قبول فرمود پس اول کسیکه در جمع مقربان صادیق بود ست او بود رضی الله عنه و بر آن
آسایش عرب و عجم یعنی صد هزار تحفه و تحیات نثار روح آن مکمل عرب و عجم باد و آسا
پیش بطحی و حرم یعنی او سبب آسوده کی دارام مکه و مدینه ست آن مظهر کلمه صدق و صیت

کلمه

کلمهٔ صدق و صیانت کلمهٔ تقویست که درین ایات مذکورست قوله تعالی وَالزَمَهُم ۳
کَلِمَةَ التَّقوٰی وَکَانُوا اَحَقَّ بِهَا وَاَهلَهَا وان لا اله الا الله ست واین کلمه را کلمهٔ تقوی
ازان میتوا گفت که درین کلمه برآست از ماسوی الله تعالی و کمال تقوی همین ست
اصل تقوی که زاد این راهست ترک مجموع ماسوا الله ست بس میگوید که امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه مظهر این کلمه بود یعنی دلش مقر این کلمه و زبانش ممر آن بود و برآ از
ماسوی الله او را بر وجه کمال حاصل بود و یا مراد از کلمهٔ صدق و صیانت همین صدق
و صیانت ست یعنی صفت عمر رضی الله عنه مظهر صدق ست که ظاهراً و باطناً در
امور راست کردار و راست گفتار بود مظهر صیانت ست که خود را و خلق خود را در دین
جهان از طرق مستقیم و جادهٔ نا مستقیم و در ان جهان از هلکات عظیم و درکات الیم
نگاه میداشت و آن معاد مقصورهٔ شرع و دیانت معبر و واسطهٔ ابادانی و مقصورهٔ
قصور آن بانی قاعدهٔ جهان بانی و آن تخت خلافت را سیمای ثانی باشد که خلیفهٔ دوم رضی
الله عنهما و باتفاق مذهب اهل سنت افضل از همه اصحاب بعد از ابا بکر عمر ست رضی
الله تعالی عنهما نقل ست روزی جبرئیل علیه السلام پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته
بود عمری آمد جبرئیل علیه السلام پرسید که یا رسول الله این عمر ست که میآید فرمودای
و پرسید که ای اخی جبرئیل عمر را در آسمان چه نام ست گفت یا رسول الله بخدا که ترا برا
بستی بر خلق فرستاده که عمر در آسمان معروف تر ست که در زمین پس رسول صلی الله

علیه وسلم فرمود که مرا از فضائل عمر خبر کنی جبرئیل گفت یا رسول الله اگر من بعمر نوح علیه
السلام بیش نوح فضایل عمر بیان کنم تمام نتوانم گفت سبحان الله با وجود چندان فضا
یل گفتند که عمر رضی الله عنه چسان است از جنات ابابکر رضی الله عنه چو بر تخت خلافت فا
روق شد اعلام هدا را سر بعیوق عیوق نام منزلست از منازل ماه تاب یعنی اعلام
هدای تا انجا رسید قال النبی علیه السلام یا عمر لو لم ابعث لبعثت یا صدیق اگر عالم از ر
فرا یافت خود از عدل عمر عمر در کرا یافت یعنی عالم از عدل عمر رضی الله عنه اباد انی و بکر
ترفت که در عهد صدیق نبود چنانکه دنیا از دو معموری کرفت دین اسلام نیز معموری بدر
و تازکی و کمال یافت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که فردای قیامت همه مو
منان بر اسلام خود نازند و اسلام بر عمر نازد و فخر کند بسبب سالار دین کزرای عالی
جهانرا داست از بیداد خالی الحق از عدالت عمر رضی الله عنه یک دو حکایت بنویسم
مناسب است اما دراز میشود و مدعای ما کوتهی است در کلام چنان بنیاد ظلم از بیخ
بر کند که کرکان از بیش و امن بر سر افکند یعنی ظلم ظاهر بر اپیاست و ظلم باطنی را بفر
بست چنان بر کند که ظالمان از مظلومان و مقهوران سر و دامنهای خشیت
بوشیدندی زهی دولت ز دل صاحب سکینه که بنمودش نهاوند از مدینه قصه
جنانست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه لشکر کرد انده بود و بر سر کافران نهاوند
و ابنده بس طایفه از کفار در دامن کوهی کمین کرده بودند و ساریه رضی الله عنه

از کمین

از کمین غافل بودند و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روز جمعه بر بالای منبر خطبه میخواند
هم دران حال از نظر باطن آن کمین را بدید و ساریه را ازان حال خبر کرد و گفت
الجبل الجبل یا ساریه و ساریه رضی الله عنه بشنید و ازان کمین واقف شد و مردم
کمین را بکشت و هلاک گردانید و بر کافران ظفر یافت و فرق میان نهادند و
مدینه یکهزار و پانصد گروهست عروس مملکت کم گردشورا ازان شد بعد ازان
این کار شورا یعنی چون عمر رضی الله عنه نقل کرد بعد از نقل و این کار و بار مملکت
بمشورت دانجامید بحکم انک امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وقت موت فرموده بود که
هذا الامر فیکم شورا بس مشورت و اتفاق و اجماع تفویض امر خلافت بعثمان رضی
الله عنه کردند اینجا اگر از کلمه عروس مملکت علوم دینی مراد دارند نیز مسلم باشد
زیرا که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بموت او فرموده که مات تسعة اعشار من
العلم یعنی نه جزو از جمله ده جزو علم دینی ببرد و بران امام معصوم و محرم مرحوم
یعنی صد هزار تحیات نثار روح آن امام معصوم باد ان ضابطه جبر
و عسرت و آن واسطه عیش و نعمت یعنی امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه لشکر اسلام
را در کل احوال و در هر و شواری و محنت و ملال مربوط و مظبوط داشتی ببذل مال
و واسطه عیش و نعمت ایشان بودی بهنگام قتال آن قدوه اصحاب علم و آن قبله
ارباب حلم یعنی امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه با کمال حلم و علم و تواضع و حیا پیوسته

گشاده ابرو و متبسم و خندان روی بودی و در مرکز اکابر افاق و مجمع مکارم اخلاق
و بچین و خلق و مهربانی طاق بود زهی بر سپهر شرف کوکبی کبودش همی یاد اختر
قران یعنی دو دختر رسول صلی الله علیه وسلم در خانه او بودی یکی رقیه دوم زینب
بنت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ عجب را این شرف دست نداده که دو دختر پیغمبر
در خانه او بکند و مر او را بدین جهت ذوالنورین گفتندی ☜ فعل او همچو قولش صواب
ب ☜ چو جود او چون حیا بکران ☜ هر کرا فعل قول موافق با صواب باشد او صدیق
اخلاق است و هر کرا جود و حیا بسیار بود او سبز و رآفاق است و این همه اوصاف عثمان
رضی الله عنه را بکمال بود خصوص شرم بحدی داشت که فرشتگان از و شرم داشتندی
نقل است که روزی رسول علیه السلام در خانه بفراغت و بی تکلف نشسته بودند
چنانکه پا و ساق مبارک برهنه بود ابوبکر صدیق رضی الله عنه در آمد او را در دون
طلبید و عمر خطاب رضی الله عنه آمد او را نیز در دون طلبید بعد ازان عثمان رضی
الله عنه در آمد رسول علیه السلام خود را کرد او ردا ادب نشسته عثمان را طلبید
و چون رسول صلی الله علیه وسلم ازان حالت پرسیدن فرمود الا یستحی ممن
یستحی الملائکة و این همه ثمره غایت حیای اوست که در کار دین بود و در دش نیک
نه از بار کس کشت طبعش گران ☜ مفهوم مصرع اول نتیجه کمال علم است و مفهوم ثانی
نتیجه تواضع و حلم جهانی صفا صوفی پاک رو امین زمین امام زمان الصوفیه

اصطلا

اصطلاحیم یطلق علی متشرع عابد زاهد عارف ربانی وسیلة بن عبد الله الساریة
تعالی جواز صبغة الله شد او سرخ روی بمعنی پسندیده گشت روی جهان یعنی چون امیر
المؤمنین عثمان ابن عفان رضی الله عنه از رنگ رحمت و مغفرت پسر خ روی شد
و مرتبهٔ شهادت یافت از روی معنی روی جهان تاریک گشت زیرا که چهرهٔ اسلام
نور المعالی بانجام موت او فرو پوشید و بران سرور مطلبی پسر عم او باد که برادر
اوست و رسول صلی الله علیه وسلم در حق او فرموده است ای علی تو از من بمنزلهٔ
هارون هستی که برادر موسی کلیم الله بودند در برادری بمنزلهٔ هارون است که برادر
موسی کلیم الله بود صلوات الله علیهما ولیکن رسول صلی الله علیه وسلم گفته که بعد از
من نبوت نیست آن اصل شجرهٔ ولایت یعنی چون نبوت از رسول صلی الله علیه و
سلم کمال کرفت و تمام شد ولایت در جهان دایر باقی ماند و اصل این شجرهٔ ولایت سایر
امیر المؤمنین علی است کرم الله وجهه که چهار ده شاخ ولایت ازان منشعب کشت است
تا هر شاخی بر سر هر خانه داده بگستراند و آن فرع ثمرهٔ نهایت یعنی چون نهال نبوت
بنهایت رسید و برو زمند شد ثمرهٔ ازو متولد شد تا مشمش ولایت کردند پس ولا
یت ثمرهٔ نهایت نبوت آمد و نخستین شاخ آن ثمر امیر المؤمنین علیست که این
فرع اول بار در وجیهد و یا معنی چنان باشد که امیر المؤمنین علی فرعست از شجرهٔ
نبوت که ثمرهٔ نهایت ولایت است و کار بار ولایت بنهایت رسیده است چنان

ع ازان چال خبر داد که لو کشف غطاء ما زدت یقینا و لم اعبد ربا لم اره و در بین هر دو جمیه
امیر المؤمنین علی بجهة تخصیص تقدم و اصالت اوست در ولایت بر سایر اولیاء
از اول تا آخرین که فروزه سایه نبوت اند انکه بی او مدینه علم را در نمی یابست
قال النبی علیه السلام انا مدینة العلم و علی بابها و انکه با او مقرون راهیچ در نمی یابست
یعنی با وجود او تکمیل امور مقرون و اسلام راهیچ در وا بست نبود شیره مرد یکه
در انجا بهیچ در پشت نداد انجا جهاد اصغر مراد ست و معنی آن ظاهر ست و اگر جهاد
اکبر مراد دارم معنی چنان باشد که امیر کرم الله وجهه او در راه حق سبحانه و تعالی شیر مردی
بود بهیچ عقبه از عقبات این ره پشت نداد و روی همت نکرد اند بلکه همه عقبات
را پس پشت انداخت و شیر یکه در هیچ جا بهیچ روی پشت نیاورد یعنی چون همه از عقبات
راه ترقی عبور فرمود و منازل و مقامات را بسیر عروجی پس پشت انداخته روی
نیاورد و بکمال و تبتل بدو ملتفت نگشت که بر گذاشت خود نگریستن مرد را از ترقی
و عروج باز دارد من نظر الی مقام حجب عن امامه آن پر دلی که بیک نعره لشکر پراگنده و پاره
میشکست یعنی در جهاد اصغر چون نعره زدی ترس و نهیب در لشکر دشمن افتادی تا بعضها
هم از نعره لرزنده شکستن لشکر اول بار همین باشد که بیک نعره در آمیز شوق انگیز
هلاد و پاره میشکست و با لشکر محبت بسلمانی و نورانی بر می انداخت یا از پرده عادی
خشیم و طبع بیرون می جست و شکستن دو بار مستقیم ماندنست هم بران حالت و آن

صفدر یک حمله کرا نراد و پاره میافکند یعنی قلعه وجود که مرکب بده صواب
بیخ حواس ظاهری و بیخ حواس باطنی یک حمله از پیش برمی افکند رنجبر بردن
کشیده و لقوده قوی مجرد کشته از هر رنگ هر بوی سخنش یک رویه بود از ان در
دل دوستان می نشست زیرا که دوستانش نیز یکدل و یک روی بود همچنانک سخن
از دل برون آید نشیند لاجرم در دل تیغ تنش دو رویه بود از ان دشمنان میرفت که و درمیان
دشمنان نیز همچون تیغ او دو رویه بوده اند که الجنس یمیل بشبهه بزوان کز
نهیب خنجرش خصم را بفشرده شون در خنجرش فشردن منجمد شدن خنجره تا کلو
بود از آسیب او بیش از اجل جان دشمن از غری در غرغره غری ترش غرغره
او از جا کندن اوست قلب لشکر اسلام از ان محرد دین بی محرا و نامد سره بدانکه
محرد دین و اسلام بی محبت امیر المومنین علی کرم الله وجهه درست نیست اما نه
محبتی که از محبت خلفا دیگر مفرط باشد فی البستان فقیل ابوبکر رضه قال کرم الله
وجهه ببلک فی الشان محبتی مفرط بس خنانکه محبت با امیر المومنین علی رضی الله عنه شرط د
رستی اسلام بست همچنانک محبت با خلفا راشدین نیز از شرایط درستی اسلام است
برفراز قدر عالی منظر تش من نکویم آسمانرا لنگر جون کمی از نقطه موهوم شد در
محیط مرکز تش نه دایره یعنی جون محیط مرکز دلش نه دایره علوم از یک نقطه
موهوم کیبت آسمانرا بیش بلندی مرتبه اعلای او همچون کنکره نتوانم گفتن

زیرا که قلوب العارفین رواشعت بمثابه است که عرش و صد چندان عرش و آنچه
در دست در گوشه دل ایشان بگذرد ایشان را ازان همه خبر نباشد
المناجات بابک دیگر را از گفتن مصنف رحمه الله در ضمن مناجات بیان احوال و مقامات
میکند ملکا باد شاها عطف تفسیر است زبان ما را از هر چه زبان ماست خاموش
کن یعنی از هر آنچه ورای فکر تست زبان ما را ازان ساکت گردان از دل ما هر چه سبب ذل
ماست فراموش گردان یعنی هر چه ورای فکر تست دل ما را ازان باز دار و گفته
اند که عزت بشر قناعت است و ذل بجهت طمع من قنع عزه و من طمع ذل مکتوب
بزرگوار آنست که لا ذل کذل السوال و لا فاقر کفاقر الحرص و الاصغار کالصغار الطمع
و الاهلاک کاهلاک الطلب الدنیا من ابواب اهل الدنیا من الخلق و السوال عن
الخالق اصل کل عز اگر در بین امور موتی و فوتی باشد چال نکبوته باشد دیگر چه بنویسم
بشیخ مصنف رحمة الله علیه مگر ازین فضل بناچیزه است قالب ما را بتوفیق هدایت
گرداری و یعنی گردانیکه ظاهرش موافق شرع باشد و باطنش مقرون بصدق
و اخلاص بود و قلب ما را از تلقین عنایت گفتاری بخشی تا بهر واقعه بصوع ما
بسوی قلب بود چنانکه گفته اند استفت قلبک ان افتوک و گفتاک قلب
از تلقین عنایت اوست که ما کذب لفوادما رآ عبارت ازوست نوری وه که
ظلمت آب کل را ابباد بروهم نخست نور حق تعالی مر بنده را بکسوت توفیق است

بر طاعت

بر طاعت و عبادت بعد ازان بکمال حضور و نیت ست بعد ازان محبت
و اخلاص ست و ازینجا ظلمت و کدورت صاف شدن گیرد تا آنکه
بسکلی مرتفع شود و بنده بوته نور گردد قوله تعالی اللّٰه ولی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور قال النبی علیه السلام ان النور اذا دخل القلب انفتح
و انشرح قیل یا رسول اللّٰه و هل لذالک من علامة قال نعم الجافی عن دار الغرور
و الانابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزوله حضور بخش از فضولی جان
دل باز رهیم کمال حضور عارف را غیب اوست از جان دل نا گفته انگ علما دل را
یابند لمن کان له قلب اشارت بر لیست که عارفان دل را گم کنند ان اللّٰه یحو
ل بین المرء و القلب دلالت بر آن دارد که علیکم عطا کرده بعمل رسان زیرا که علم
بی عمل سقیم ست و عمل بی علم عقیم و علم با عمل صراط مستقیم یقینی که ره نموده با مل
ریسان یعنی از علم الیقین بحق الیقین برسان و عین الیقین ای کار همه زتو فراهم جون
مرحمی جمله را مراهم یعنی ای انگ کار جمله عالم بپذیری و بمرهم ریش همه خلق میدهی
و مرا نیز بچاره کار سازی مرهم ریش بفرست بس گریه از کرم پسلمان کردی
یک گریه دگر کنی پسلمان چه شود زان پیش که بندآرزویم از روی کرم ده آرزویم یعنی
تا که ضعف پیری مرا در فرونی آرزو حرص نپنداخته ست کقوله علیه السلام یشیب
ابن آدم و یشب فیه خصلتان حرص المال و طول الامل هم و رفوه و جوان آرز

۲۳۵

آرزوی من بس عنایت کن و آرزوی من آنست که خلوت دهد که آنجا او من نگنجد
خلوت از خلق گوشه گرفتن نیست مصنف رحمه الله میگوید که خدا و ندا مرا آنچنان
خلوتی دهد که از خود گوشه گیرم و خود وی و دوی در میان نبود سلوتی بخشد و دعا
را بیک جوشه بسنجد یعنی تو بکن و جبرا می آنچنان بخشد که دو عالم در نظر همت من
بجوی نیرزد و طالب و صادق را این همت حاصل نشود و محجوب مراد خود باشد
این ره نه بوی عدم می زند کیست در این ره که قدم می زند شناسای بخشد کریم
پندار معرفت از اینجاست که ذالنون مصری قدس سره فرموده که اکبر ذنبی معرفت
ایاه اشتهای دهی خیال محبت در رساله غوثیه یا غوث الاعظم المحبت حجاب
بین المحب و المحبوب فاذا افنی المحب عن المحبت و صل الی المحبوب یعنی اکرم عارف
بر معرفت خود نظر کند عارف نبود محب اگر بمحبت خویش التفات نماید محبوب نبود
است و در سایر مقامات طریقت که من نظر الی مقامه یحجب عن امامه و در مجلس انس
نشاط کرم نمای حقیقت لا انس بالله وحشت من غیر الله بر بساط قرب
این بساط کرامت فرمای قرب حق با بنده حقیقت است و قرب بنده با حق
بسجاده و سیلت طاعت و عبادت است لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احببته بدانکه انس متولد از مقام قربت و قرب و قتی بتحکم کرد که سالک
نظر بر مقامات و احوال خویش نماند و انبساط متولد از مقام انس است و ان

مخاطبتی

و آن مخاطبتی و مکالمتی ست بظاهر بی ادبانه محلی بجلیه قبول و مرتبه بزیور
صول چنانکه موسی گفت صلوات الله علیه ان هیه الا فتنتک تضل بها
عاشقان در کار رب جوشش عشق ست نی ترک ادب خرد سر رشته گم کرد از
تحیر یقین ده مرا و رای تغیر یعنی خردمند که در پرده های بشریت بصفات
سر رشته معرفت را از تحیر گم کرده است او را یقینی بخش بکشف نور حقیقت
از شکافتن پرده های بشریت بر و چیزی آن یقین را باز تغیر نبود بلکه
یقینش افزون تر باشد فضولی بیکند نفس بد اندیش تو دانایی که مجروح
ازین ریش یعنی نفس بد اندیش ما انکه پرسر رشته معرفت در تحیر گم کرده
است در دعوی معرفت تو فضولی بیکند و تو بعلم قدیم میدانیکه روح من
مجروح این ریش فضولیست بس پاره مرا ازین فضولی باز دار دل مرا
در غم طلب معرفت ملازم گردان دل را در غم خود شادی ده بخش از بند
غم آزادی ده یعنی دل مرا در غم معرفت و محبت خویش راضی بدار و بسوی
خویش از بند آن فضولی آزاد گردان در بعض کتاب این مصرع را چنین
بنوشته اند که زغمهای دگر آزاد میده درونرا بی تمنای برون و به آمده
نمیگویم که چنین دار یعنی یا رب مرا از امید مخلوق بی تمنا و بی نیاز گردان و
آنچه به امد من در راست ایمان عنایت کن بدانکه به آمد این قوم در راست که

به آمد نطلبند بس اینجا طلبت آمد در معنی عدم طلب آمده است یعنی به آمده آ
نست که مرا اینجا ان کس به آمد هم طلب نکنم زیرا که بنده را با خواهش خویش
کاری نیست اینجا اگر کوی که خواهش از بنده پسندیده نباشد مصنف سه
قدس الله سره را در مناجات چندین خواهشها از کجاست باید بیک هیچ نخوا
ستی کویم در صفت فقر که محبوبیست و از لوازم عبودیت ست که اگر چه بنده
در مقام ارید آن لا ارید آمده بر سید هنوز ارادت عدم ارادة زایل نکرده و مکر گا
هی بحکم وقت و حال چنانکه گفت وقتی دارد که اندوه گذشته نخوریم حالتی
بخشر که رنج نامده نبریم زیرا که اندوه گذشته و رنج نامده دل را از وقت
مشغول میکرداند در دست فقر نیست نقد جز وقت آن نیز گزارد دست
رود وای بر وقتی که وقت و حال ما را محجوب نکند یعنی چون آن اندوه گذشته
و رنج نامده ما را فارغ داری بجز وقت در ما هیچ نگذارد پس بدان وقت
مرا مغرور و مفتون مکن که آن سبب دوری و محجوبی ما باشد و بکمان نزدیکی آ
ما را دور میفکن بدانکه کمان نزدیکی
عین دوریست و مظنّهٔ قرب وصل عین مهجوری و هیچ حجاب درین
راه صعب تر از پندار نیست و این همه از صفات نفس پرست ازان گفت
کرای نفس پرست و بکتای یعنی مرا از پنداری و حظّی و تلذذی که بهر نفس پرست
دور کن راضی که روی خند و بیفزای یعنی وقتی و حالتی و مقاماتی و تجلیاتی که

بدان روح تازه کرد و افزون کن ای خالق خلق عالم غیب مایم و می عالم
غیب یعنی ای پدید آکننده خلق دانندهٔ غیب ما و عالم غیب یکدی ایستیم
یعنی عالم غیب خلق و عالم امر یکدیست انرا نفس رحمانی گویند چه خلق امر از
یک نفس شد که هم آندم کرا مدبار پرسد ای از نظر تو کارها راست آراسته
تو هر کار راست یعنی ای که بیکی از یک نظر عنایت تو جملهٔ کارهای ما از دو کون
راست شد آراسته فیض توست و هر یک ما داریم از ذوات و صفات
و حرکات و سکنات و هر یک در اطوار وجود ماست همه تمام از راست نست
که دمبدم انرا از غیب مدد میدهد و قایم میدارد که تو قایم بخود نیستی یکقدم
رعنیت مدد میرسد و میدهم عذر همه لطف تو پذیرد و چه رانکنی نوازیدی رد
یعنی ای آنکه عذر هر عاصی خواه مقر باشد خواه مضر لطف عمیم تو پذیرد تو
کسی را بواسطه رد نمیکنی بل قبول و رد بستی بر سابقهٔ از لیت قبل من قبل
بلا علت و رد بلا علت تو عذر بیها قبول میکنی بس عذر ما نیز پذیر رحم ار که بله
بی مدایم سرمایه امید بیم دایم یعنی رحم کن که جملهٔ ما اصل ایم قبول و رد سعادت
و شقاوت و قبول طاعت و معصیت ایمان و کفر نجات و هلاک و امثال
ذالک از خود داریم ندایم بس سرمایه وقت ناامیدی و بیم پیش بست بس تو بر ما فضل
خویش احسن آری بی خار شبه و تعطیل و ردی باجه کتاب مذکور شده است باز

فیض نیست

نشر دوم تو چیز روزی این کلمه ایمان

نوشتن اعتبار ندارد و الحاصل توحید همانست که در و نسبه نباشد و از اثبات
و نفی مجرد بود چنانکه گفت و بی شمار نفی و اثبات قدم تجرید ارزانی دارد تجرید در
توحید عالی تر مقام ست قدم نهادن آنجا صعبی تمامست بمحض هدایت توان
رسید که توحید چیست هو بلا هو و لا هو الا هو آن مرد نعره زد و بیفتاد و مرد
بس جنید گفت چند بگویم که اسرار توحید بپوشیم و بیش نگویم در توحید بزبان
تجرد شکستی دل ما را باعتقاد درست بپوندکن یعنی شکستی دل ما را بعقیده
درست کن که آن عقیده مذهب سنت ست بپوندکن بزرگان گفت در
ویش را دو چیز درست باید دو چیز شکسته دین درست و عقیده درست
و دل شکسته و پای شکسته همانا که مصنف رحمة الله علیه این دو شکستگی
را بان دو درستی درخواسته ست و یا مرد را اعتقاد درستی چون نیفتد درستی
اعتماد وطن باشد در حق بر ورد گار او دگی ما بیقین خالص مبدل گردان یعنی دل ما را بشکوه
و شبهات و جهالت و غفلت ملوث ست بیقین خالص مبدل کن و الیقین هو
عافیة القلب من مرض الجهل و الشک غفلتی که رسد بر ما مگیر زیرا که ما را بغفلت
و نسیان مرکب آفریده ست که الانسان مرکب من النسیان پس ما را از
غفلت گذیر نیست تقصیر که از ما آید در پذیر زیرا که در گذار بدان حق عبودیت
تو هرگز مقصر انند چون از بعضی عفو کردی از همه عفو کن ناکرده کنه در بن جهان

بگو بی جرم گناه چون توان زیست بگو من بد کنم تو بسیار کافات کنی بسر فرق
میان ما و تو چیست بگو نفس را با نفس برابری دهد یعنی گر دار ما را با کفار ما موا
فق گردان قدم را با نظر برابری بخشد یعنی قدم سعی ما را با نظر عنایت خود از خلا
فت و کرامت و تشریف قبول که در حق من ارزانی داشته برابری بخشد تا بتوفیق
تو سعی در من پدید آید و بدان سعی مقامات خود در خود بالفعل حاصل کنم و خود
را بدان کرامات واصل گردانم دمی نقدم فراغی بخشد ازین درد غمی فردا و دی
تا کی توان خورد دمی برآمده است رفته است و نا برآمده ست آینده ست و آن
که فی الحال موجود ست آن را دم نقد گفت زیرا که نقد در رویش آن دم حا
صل ست که صفای معامله آن بداند نقد ست و التفات بدم رفته و آینده
گذورت شمرد ازان گفت فراغی بخشد ازین درد یعنی از درد غم فردا و دی چنانکه
در جای دیگر گفته اند یک بار بر خویش بار مه دم نقد را در دی نپیچید بپاش
اندر دلم تخم سعادت بکن بنیاد رسم بیخ عادت تخم سعادت آنست که از وثمره
عبادت برآید و عبادت آنست که در و رسم و عادت نبود که شرط سعادت عبادت
شمه از بیان رسم و عادت در فصل چهارم خواهد آمد ان شاء الله تعالی باین ا
ندم مگذار کرمم بخش یعنی کرم را داغ محبت و یاداغ عبودیت بخش باد نیا
و آخرت مگذار و مبتلای آن مکن و از هر دو جهان ما را با رکش بزرگی فرموده

است که داغ تو داریم بک داغدار می پسندند شهادت در شمار هم تو پسندیده
زباغ تو بیم قمری طوق بک داغ تو بیم اگرچه من باغم گرم در باغ تست یعنی
اگرچه من عاصیم و هردم از فرموده تو سر میکشم فاما صفت کرم در باغ تست والکر
یم الذی اذا وعد وفا و اذا اوعد عفی و اذا احاسب سامح میدانیک نفس
عاصی آلوده معاصی ست دار نکاب مناهی ست یعنی خداوندا
تو نیکو میدانیک نفس ما آره پسر اپای وجود او کن اهیت و هر لحات و سکنات
او همه تباه امید واثق ست اگرچه طاعت نیست یعنی بر عفو و مغفرت تو مرا
اعتماد درست و رجای واثق ست رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که
من اذنب و تنبه و علم ان له ربا یغفر الذنوب غفر الله له قبل ان یستغفر عزیزت
صادق ست اگرچه ابست طاعت نیست یعنی عزیزت من بر طاعت و عبادت تو
صادق ست اگرچه قوت ندارم تا حق بندگی کی حقه بجا آرم اندیشه پاک کند ست
و زبان لال یعنی زبان اندیشه در خواستن عذر بر تقصیرات کند ست و پاک
اندیشه در بن راه کند ست تقصیر از عاجزی آید نه از ملال یعنی تقصیر ادای
در حق عبادت تو عاجزی و کم قوتیست نه ملالت سستی محبت اگر کار یک خس بسامان
شود زدریای لطف تو چه نقصان شود یعنی جای که یک قطره از دریای عفو و
رحمت تو نامهای معصیت همه را نوانت شست آنجا اگر کار یک خس بسامان

رسید

رسد نا بسر شکی از فیض فضل تو نامه سیاه را سفید کرد اندازد دریای هوا جز مغفرت تو
و ابر بجا مثل طمع عفو و رحمت تو چه کم آید و چه نقصان شود بس نفس امارهٔ آوارهٔ گشت
نبرسی یکی را نچه بر من گذشت یعنی آن جفاهای که از غوایت نفس امارهٔ بر من گذشت
و یکذره از آن یکی را نپرسیدی و بفریاد نرسیدی یا واسع المغفرة و یا باسط
لید بن بالرحمة نفس امارهٔ می مرا آواره کی بازپرس و از امارهٔ کی نگاه دار امید مرا قا
عده محکم است اگرچه بدی بیش و نیکی کمست یعنی با آن هم که نفس امارهٔ بس آوارهٔ معصیت
است قاعدهٔ امید من بر رحمت تو و مغفرت تو بنیاد است که هم تو فرموده
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
بر اسب هوا گرچه تازنده ام دل را تو بی قبلهٔ تازنده ام یعنی اگرچه از پس هوا و غفلت
براه معصیت و مذنبت می تازم و کوی عصیان می رسیدان غفلت بجولگان
هوس می میازم لیکن قبلهٔ دل و توجه گاه باطن و کعبهٔ مقصود من تازندام بجز مغفرت
و محبت تو نیست اگر گوهر طاعت نسفتم هرگز و زگرد کنه زیر خرقه نفتم هرگز تو
امید نیم زبارگاه کرمت زیرا که یکی را داد و نکفتم هرگز

سلوک عبارتست از تهذیب اخلاق و مبدء آن جذبهٔ محبت ست که تا محبت
نبود بتهذیب اخلاق نتوان کوشید و حالا تشریح جذبهٔ محبت بعبارت های
مختلفه نهاده است و بعد ازان بحسب مقتضای حال هر لوا و مناسبت خواهد نوشت

و در شرح آن ایما کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی اما این چه بسودا است که ما در آن
سر کرده ایم تعجب بر وجه تعظیم است میگوید خداوندا این بسودای بزرگ و معظم است
و در وادی آن سودا ایجاب سر کردانی کرد آن سر کردانی فراهم نیاید جوع
میرد مثلا میرد و جوع خیزد و مثل خیزد و این چه عناست که کار خود بتر کردن یعنی
این چه ارزوی عظیم و تمنای مهیب در باطن ما جا گرفته است که کار خود دشوار
تر کردیم بجهت انکه کار در ضرورت و حوصله قوت خویش اختیار نمودیم و گرنه
ظلوم و جهول نمی بودیم این چه طوفان است که از تنور دل ما جوشید یعنی این
چه طوفان بلا و چه دریای ابتلا است که از تنور باطنهای ما سر بر زده است
و از طوفان نوح نبی علیه السلام تنها عالم ناسوت اهلاک شده بود و این
طوفان باطنهای ما ناسوت و ملکوت و جبروت همه اهلاک بالکل خواهد کرد کل
شی ء هالک الا وجهه و این چه خمار است که عقل ما را بپوشید خمار بالکسر و امن و بالضم
پایان مستی یعنی چه خمار است که عقل تدبیرات عقل ما را مغلوب و مسلوک کرده
است این چه خمار است که در دامان آویخت یعنی این چه دردی و محنتی است که
در دامن روزگار ما خلیده است و این چه باد است که سر در ما بر انگیخت یعنی
این چه تند باد استغنا و سموم منفعت و عناست که کرد صفات بشریت از
وجود ما بر افشانده است ای غم همه بسوی ما عنان تافته ما تا که مرا زبون

ترک

ترک یافته یعنی ای غم محبت و عشق که کف الغم هستی مصنف رحمة الله
علیه عشق را بخطاب غم همه مخاطب کرده است که عشق پسر اسپر هم غیبت بعا
لم هجار در دغم بود بهم کرده اند و عشق نام کرده اند می گوید که ای عشق روی سلطا
و غلبه برآورده دانکه مرا با فلاس و نامرادی زبون یافتی که خلق الانسان ضعیفا
بس غلبه و سلطنت تو بکسر زبون ضعیفی من بمن دست یافته است امروز مرا
دو چشم تو سرخ نمود بر خود که کلیم من سبب فیته بود یعنی چون عزت و استغنا و علا
ل و جباری و کبریای در قسمت عشق و صفات مشغول افتاد و ذلت و مسکنت
و فقر و افلاس و عجز صفات عاشق آمد و عشق خداوندی روزگار عاشق است
از انجا عاشق میگوید که ای عشق امروز دو چشم تر ابر غضب بر خود دیدم که مرا
از کار خوانده چسبت این صفات مذکور نصیب کرده بودی چنانکه کتاب قدیم میگو
لقد خلقنا الانسان فی کبد ساکنان ملک و ملکوت از غایت غیرت در بن جب
چون یکی از مقتضای محبت حسد و غیرت است که محبت و عشق بی ملامت و جدا
نیست و ملامت ملکوتیان کرد و گفت که طاوسان ملا اعلا ک و زیبای دولت
خویش مفتونند که لحن بسبحک و نقدس لک و برایشان خزان این غم نگذشته است
تا قدر آن بدانند و در غیرت این بی برکان تحریر آرند و میگویند که ما التراب و رب
الارباب چه نسبت است مرا این خاک ذلیل را با خداوند پاک جلیل مصنف رحمة الله علیه

۲۴۵

عذر غیرت ایشان بخواهد چه توان کرد که محمود را با چندین چشم و خدم نظر بر ایاز بود یعنی چون تعزز و استغنای محمود با تنزل و فقر ایاز در ساخت ملامت را بر ایاز نبود لاجرم آن عنایت محمود است و گرنه بنگر که ایاز را به نسبت آن چه برگ و ساز بود مصنف رحمة الله علیه که "بدیع بسر بسته موافق جواب" فی اعلم حالا تعلمون ادا کرده است غرض گرشمه احسن است ورنه حاجت نیست جمال و دولت محمود را بر لفظ ایاز و چون محمود با چندین چشم و خدم بر گرشمه ایاز میل کند ملامت و غیرت بیرون لغوست اگر باد شمه بر در پیرهن زند بباید تو ای خواجه سبلت مکن سبلت کندن کنایت از غصه کردن است یعنی غصه مکن که مالک مطلق تصرف مطلق باشد چرا در جهان افگنی با لشکر سلیمان اگر گشت مهمان مور یعنی چون عنایت سلیمانی با مور مسکین در ساخت و شور و غوغا در جهان نیانداخت در این حال گر من بر اشفته ام ملامت مکن نیز بخود رفته ام یعنی در این حال که من اشفته محبت گشته ام ملامت مکن و غیرت مبر زیرا که آن اشفتگی و بیخودی نه از من است اگرچه در نسبت مورم ضعیف که عنایت سلیمانی علیه السلام با من پیوسته است و پیرهن ذات فرتوت که مرحمت شاهی در بر من نشسته است سبحان الله عشق تخم بجهیم و رز این استعداد انبات نماید ما شجرة العشق بجهنم برالله شمره اهمر نگ تخم انبات ان مسکین در این کار مغلوب و بی اختیار است باین نشانه غیرت

و ملامت

اعتراض

وملامت روزگار ست تخم حیرت در گلی فشانده گر این معرفت بست نهال محبت در دل
نشانده گر این محبت نیست شمر و ریا در میان افلاس گر دگر آن یکی از بوارم محبت است
گفته که طعنه وجد و ملامت و غیرت کپان در ره من که بهت محبت و معرفت است
و آن جز حیرت و محبتی بیش نیست پس حیرت و محبت جه جای طعنه و غیرت باشد که
حاصل همه ظلوم و جهول آید این ظلوم و جهول را بار امانت بر سر بار این همه طعن انجمل
فیما من یقید فیها خوشتر یعنی ای ملامتان وای حاسدان محبت و معرفت ما که
بموجب غیرت شما ست حاصل سر همین که ما را ظلوم و جهول لقب داده اند بار این امانت را
امانتی بر سر ما نهاده اند در ضبط قوت حوصله طاقت ما نیست و حمل آن بار را
بحکم محبوب بر پشت نیاز گرفتم و خوش میکشیم اگر در این حالت معذور نمی دارید و
ملامت و غیرت کنید و طعنه و تشنیع زنید آن نیز ما را خوشتر ست اما رخصت انصاف
نباشد در هجر تو خوش میکشم این بار گران ای دوست مرا طاقت سربار نیست
مراد از بار گران بار امانت ست و سربار بی بار بیرا گویند که بر بار معتاد معهود افزون
باشد و مراد اینجا طعنه ملامتیان ست عقل معروف از این ولایت معزول یعنی عقل
کل که وسیله تعریف و شرف انبیا ست از ولایت محبت معزول یعنی ادراک سر آنکه
ایشان را باین ضعیفی بار امانت انرا که عرش مجید تاب آن نیاورد چگونه بدوش نیاز آن
برگرفت و نعره هل من مزید اغاز کرد عقل معروف غافلست و بی برده است

عقل در کوی عشق راه نبرد تو ازین کور چشم چشم بدار ماضی و مستقبل درین حال
مجهول زیرا که اینجا سود ابنقدر وقت است گذشته و آینده گنجایش ندارد مجهول
درین حال
است انکه از حق نیست غافل یکنفس ماضی و مستقبلش حاصل است بسر بر سا
حل نمی پدید آمده بود علم دران غرق شد یعنی حدوث و امکان که ساحل دریای قدم
ست بران ساحل اثری از امواج لطف و عنایت بجهتم ظاهر گشت که بحیوانه
عبارت ازان اثر ست و جملهٔ علوم یقینی دران ناپدید شد از لب تشنه او خورده
جوجان جرعهٔ علم لدونی ما جملهٔ احرقات شد در بیابانی سموی وزیده بود معلوم
دران حرق گشت یعنی در بیابان ناسوتی سموم از باد حرقات جلال و بسراد قات
جمال بوزید همه معلومات را پاک بسوخت این در بیابان افلاس محبت ست
توان صید یک عالم دانه نست همه معلوم علم اب تشنه خطاب بانبان
میکند و میگوید که اگر تو از خود وارد و عالم مغلبی در همه نمی ارزی فما آز گنجینهٔ
محبت مغلبه و از خزانهٔ اسرار مکین نیستی فقر ظاهر بین که حافظ را سینه
گنجینهٔ محبت اوست بلکه تو آن صید یکه دانه فراز کند از بهر مرغ فراز کند تا او را بگیرد
صیاد از جو دانه بردام نهاد مرغی بگرفت آدمش دام نهاد باز میگوید که همه
معلوم علم اب تشنه یعنی هر چه از و معلومی که در عالم هست همه اب تشنه
که بتشریح کنه ماهیت تو هرگز نرسد و بیقین حقیقت حال دیوانه ره نبرد عجب

قصه

قصه مشکل حدیثی که عقل از زبر کی دیوانه نیست یعنی عقل هر چند تعقل و ادراک
تو دیوانه ویران تر بود زیرک تر باشد این از عجایب احوال نیست و از مشکلات
و حکایت حدیث نیست همه مجالس حضور شمع خواهند ولیکن متهم پروانه نیست یعنی
مجلس را هزار عالم است حضور شمع حقیقت حقیقت در بال نیست زیرا که بحضور شمع
هر طبقات محافل عالم را بدایی ممکن نیست و ظهوری متصور نه ولیکن متهم پروانه
وجود نیست بتخصیص یعنی میگویند که حضور و ظهور شمع حقیقت خاصه بجهت پیدا
بی آب نیست فقط و این مخض تهمت بر تو زیرا که تو در ذات و صفات خود
مفلسی و هیچ نداری ذات و صفات تو ویرانه است که در حد خویش هیچ معموری نه
رد و غایت آنست که جای تهمت این است زیرا که همیشه گنج در ویرانه باشد تو ای
مفلس از ان بدنام گشتی که جای گنج ویرانه نیست یعنی ای مفلس از گنج ازلی و ای
مسکین از کنز مخفی بدنامی تو بهره زیرا که ویرانه کی نیست هر چند که تو از افلاس و خرابه مسکنت گشتی
تهمت گنج بر تو مسلم شد همه دانستند که جای گنج ویرانه نیست منزل غمهای تو
شد سینه ویران من لاجرم باشد همیشه گنج در وی نهان اکنون از بیچندگی کار تو
هم از تو میرسد که همه بیچاند تر از لفظ نکویی یک مو یک ریک موی از ان در شانه نیست یعنی
در شانه بود و تو ندانه اطوار وجود تو یک مو یک ریک مویی و یک صفتی و بیش از یک صفت اضلال
و اغوا و مندرجست که تو از در هیچ باب میدارد و کرنه همه چیزی بیچاند تر از جزآن

زلف پیچان دراز حدیث زلف پیچاند مرا سخن نیامد بهرشکلی که میکویم آهی
پیچد زبان من حدیث زلف جانان بس دراز است چه شاید گفت از آن کان جای را
زلف است پرسش از من حدیث زلف پرسین مجنبانید زنجر مجانین کزین بر زلف پرسیدن زدوشت
غالب و زود پیچش آمد جان طالب شرشکن روی مکن یا دشمن دوست که این شور از
میان خانه نیست یعنی دشمن اگر دوست بدخواهی افتد کوید لاغوینهم اجمعین یا دوستان
بطعنه پیش آیند و کویند اتجعل فیها من یفسد فیها باید که بر دشمن دوست دل بد نکنی و ترش
رو نباشی زیرا که صفتی که دشمن طمع در اغوای آن کند و یا دوست طعنه بر آن زند هم
در تو مضمر است بطوع خود آن کار نفس اختیار کرده پس این شور که دشمن تو یا دوست دا
رند هم از تست کناه تست که بر خود دشوار کرده است طاقت این کار و کراست زهره انکار
میکوید که چنین است ما بطوع و رغبت اختیار نمیکنیم بلکه ازان جهت این کار با اختیار ما پیوست
که بر دیکران عرض نموده اند بس زهره انکار نماند و ما اختیار این کار ضروری شد و بدن
خود عیب و دانستن خود هنر یعنی بالجمله چون این کار با اختیار ما پیوست اکر خود را در میان
بینیم یعنی که آن بار امانت را بر داشتیم این دیدن عجب جاست زیرا که آن زمان قدریه باشیم
والقدریة مجوس هذه الامة ولیکن دانستن خود بآن صفت که حمل این بار بجهت قوت
تست که صفت بسیجی و تعالی در ماسرشت است و ما بر قوت خود برنخاستیم این دانستن هنر ماست که
لا یحمل عطایاه الا مطایاه میان هر دو آینه است در و بینکر یعنی میان دیدن و دانستن

کار با اختیار ما پیوست
و ما آنرا فرض نمودند

خود که

قصه مشکل حدیثی که عقل از زبرکه دیوانه تر است یعنی عقل هر چند تعقل و ادراک
تو دیوانه و حیران تر بود زیرک تر باشد این از عجایب احوال تست و از مشکلات
و حکایت حدیث تست همه مجلس حضور شمع خواهند ولیکن متهم پروانه تست یعنی
همه مجلس را هزاره هزار عالم است حضور شمع حقیقت در بال تست زیرا که بحضور شمع حقیقت
هر طبقات مجافل عالم را ابدایی ممکن نیست و ظهوری متصور نه ولیکن متهم پروانه
وجود تست بتخصیص یعنی میگویند که حضور و ظهور شمع حقیقت خاصه بهمت ابدا
بی انباست فقط و این محض تهمت است بر تو زیرا که تو در ذات و صفات خود
مغلس و هیچ نداری ذات و صفات تو ویرانه ایست که در حد خویش هیچ معموری نداری
رد و غایت آنست که جای تهمت است زیرا که همیشه گنج در ویرانه باشد تو ای
مفلس از ان بدنام گشتی که جای گنج ویرانه تست یعنی ای مفلس از گنج ازلی و ای
بیکین از کنز مخفی بدنامی تو همه از بهر ویرانه کی تست هر چند که ویرانه تو از افلاس و خرابه مکنت گشتی
تهمت گنج بر تو مسلم شد همه دانستند که جای گنج ویرانه تست منزل غمهای تو
شد سینه ویران من لاجرم باشد همیشه گنج در وی خانه اکنون از بیچندگی کار تو
هم از تو میرسد که هیچ اندر از ریف نگویی مگر یک موی از ان در شانه تست یعنی
در شانه بود تو دندانه اطوار وجود تو مگر یک مویی و یک صفتی و بس از ریف اضلال
و اغوا و مندرجیست که تراور هیچ باب میدارد و گرنه هیچ چیزی بیچاند تر از جزآن

زلف بیجان دراز حدیث زلف بیجا ندمرا الفعن نیامد بهرشکلی که میکویم اهی
بیجد زبان من حدیث زلف جانان بس دراز است چه شاید گفت ازان کان جای را
زلف است میرسد از من حدیث زلف پرچین مجنبانید زنجر مجانین کزین بر رسن بازی زکوشت
غالب و زود پیچش آمد جان طالب شرشش روی مکن یا دشمن دوست که این شور از
میان خانه نیست یعنی دشمن الکرد یه بدعوای افتد کویه لاغوینهم اجمعین یا دوستان
بطعنه پیش آیند و کویند انجعل فیهامن یفسد فیها باید که بر دشمن و دوست دل بد بکنی و خرش
رو نباشی زیرا که صفتی که دشمن طمع در اغوای آن کند و یا دوست طعنه بر آن زند هم
در تو مضمر است بطوع خود آن کار نفیس اختیار کرده پس این شور که دشمن تو یا دوست را
زند هم از تست کناه نیست که بر خود و شوا یکی است طاقت این کار و کراست زهره انکار
میکوید که چنین نیست ما بطوع و رغبت اختیار نمیکنیم بلکه ازان جهت این کار با اختیار ما بپوست
که بر دیکران عرض نموده اند بس زهره انکار نماند و ما را اختیار این کار ضروری شد دیدن
خود عیب دیدن است خود هنر یعنی بالجمله چون این کار با اختیار ما بپوست اکر خود را در میان
بینیم یعنی که آن بار امانت را بر داشتیم این دیدن عجب بالست زیرا که آن زمان قدریه باشیم
والقدریة مجوس هذه الامة ولیکن در انست خود باآن است که حمل این بار بجهت خود
تست که حق سبحانه و تعالی در ما سرشت است و ما بر قوت خود برنداشتیم این دانستن هنر ماست که
لا بحمل عطایاه الا مطایاه میان هر دو آینه است در و بینکر یعنی میان دیدن و دانستن

کار بار محبت
و ما را فرض نمودند

خود که

خود که
آن بودن و نابودن خویش است برزخی جامع است که آن ابر دوراضابطه است و آن
صفات دل است در دو بکر تا دو طرف را نگاه تواند داشت و چون این ضابطه
مضبوط نشد پس ابر بدان زیرا که با شرکت جهاک همراهست خلک ابر که از خود
آگاه است از خود آگاه شدن خبر بوسیله آن آینه و آن برزخ ممکن نیست اگر از
وسیله فنی از خود آگاه کردی و معلوم کنی که با شرکت تو بسی چیز با نفس و اسرار عزیز
همراهست در بطنت آدم صفتی ساخته بودند کیین تعبیه سر است درون دوست
بیرون دوست پس این کره قرص خورشید است زیرا این ابر زهره او ماهست کوه
ابر حجب بشریت است و خورشید عبارت از روح اضافیت و زهره و ماه
عبارت از رتبه ولایت و تجلیات است کوهری در میان این مشک است یوسفی
در نشیب این چاهست مراد بمشک و چاه نیز پرده ناسوتی است و کوهر عبارت
از عشق محبت ازلیست چنانکه جای دیگر گفته اند که عشق کوهریست از کان
کان الله و لم یکن معه شیء و یوسف عبارت از حسن و جمال و ملاحت ایزدی است که
ان الله جمیل یحب الجمال و ضوح آن میکند که الهی جان با شرکت تو این چرنا مجمل گفته
شد و تفصیل آن در راست بدانکه پرده های صفات ناسوتی و حجابهای انسانی
بحقیقت حاجب و حاضر این چرنانیست مصنف رحمة الله علیه در فصل
گفته است که عشق ماه نوست که همه مکرر دو افتاد بدست پس هر کوه مکرر دو

بس چنانکه عشق پس پرده بهیچ حجاب پوشیده نشود همچنان هر صفت لطیف که در
سرشت انسان نهاده اند در پس پرده پوشیده نیست ای برادر حجاب راه تو
همین جهلست حجاب راهست ای بیچاره جهلست اگر خود را بداند کار سهل است
بس گر خود را یکبار از آن همه چیزها آگاه کردی و در خود عیان بینی ضابطه برزخی که میان
بودن و نابودنست نگاه داری بداند او را نظریست با تو ترا نفسست با او یعنی
ورا عنایت فایضه از بحبوبهم است با تو ترا آن مبدء سلوک و منتهای طلبست و ترا
طلبی و جهدی هست با او که بحبوبه عبارت از انست بس این طلب و جهد از تو
نیست بلکه همان عنایت اوست که منعکس بصورت طلب و جهد تو پدید شده
است ولیکن بی تو هم نیست گاه اگرچه ترا نیست ولی بی من نیست بی تربیت
نظر نفس پیر وجود نه یعنی بی تربیت عنایت و هدایت او طلب و جهد در تو
پدید نیاید بی مدد و نفس از ان بخبر نه یعنی تا مدد طلب و جهد تو با تو مساعدت نکند نظر
از ان عنایت و هدایت او آگاهی نشوی بلکه آگاهی تو از ان نظر عنایت متوقف
بر طلب و جهد تست و وجود طلب تو متوقف بر نظر عنایت اوست و دانستن
حقیقت این سخن متوقف بر ان برزخ است که بالا گذشت که میان هر دو آینه
یست در و مینگر فلولا کم ما عرفنا الهوی ولولا الهوا ما عرفناکم یعنی معرفت
و محبت متوقف بر هدایت و عنایت محبوبست و معرفت محبوب متوقف

برسد و محبت است جواب این رشته بریکدیگر نافته است هرانکس کم میشود یافته است
برهری کوید یعنی خواجه عبدالله انصاری گفته است رحمة الله علیه الهی آن دم که جمله
برآید کار هردو عالم برآید بدانکه حقیقت این آه عبارت از جوشش عشق است انهم دو
جانب یعنی ما نبودیم که عشق خود بخود بیجوشید و از مرتبه بجبهم نفس و مانه ایم که عشق
خود بیجوشد و از مرتبه بجبونه آه بیرارد و فرع و اصل کم میشود هرانکس کم
میشود یافته است از بنجا شبلی میکوید قدس الله سره طوبی لمن کان له فی عمره
نفس یعنی انکه تجلی حق سبحانه را که از مرتبه اجمال بسوی تفصیل است نفس رحمانی
کویند و پیدایی هردو عالم که خلق امرست بدان نفس مربوط است جهان خلق
امر از یک نفس شد که هم اندم که آمد باز پس شد و هم ان تجلی باعتبار سیر و سلوک
عارفان بلکه از آخر مراتب تنزلات که مرتبه انسانست تا مرتبه اول نیز نفس
منه و شبلی قدس سره از روی جنین کرده باشد باد دلتش همنشین بود همه عمر
با تو دمی نشست ای دوست بی تو بر من تنگ فسیر فرموده قدس سره و می دهند که در آن
دم غیری نه بینی تا همه عمر بر پناه آن یکدم بنشینی رندم نه مراشراب شاهانه خوش
نه چشم دلم منتظر پیش پیش مستم ز هشیاری بستی خبرست مقصود من
از هردو جهان یک نفس است یعنی مقصود من هستی آن یک نفس است که پیدایی هردو جهان
از بسر او دست و بستی و هشیاری مقصود نیست نفس مطمئنه منظر است که تجلی

ارشد ۱

انتقالکم الی بلدالمکنونه بالغیبه الا بالشوق الا فجب آن نفس کی ذکرش میرود در مرتبه بحیوة
موسوم بجذبه میشود و آن جذبه مرکب عاشقان و محبانست که بارهای امانت را
بسوی شهر شهود و عیان برساند و بحکم آن الله یامرکم ان تودوا الامانات الی
اهلها بحیوة را بایحتهم تک کرد اند نفس بادیست آتش سوزنده علایق و عوایق
باشد و آتشی است آب مزاج یعنی سوزنده ایست که بحرق ماسوالله هم بحر آب طاهر
و مطهریست هم کارساز و هم خرمن سوز هم عقل گداز و هم جان فروز یعنی جذبه محبت
صیت آتشی خرمن صفات بشریت را میسوزد و عقل معاش و تدبیرات او را
میگداز و بخاصیت آبی همه کارهای دینی بهبازد و روح انسانی می افرازد نزد من
هر شب نسیم صبح را اندکیست از تو پیغام او را زمن بده و ارام را یعنی بیش
من شمامه صبح ظهور را که نسیم سعادت و بسر درست از تو هر دم امدنی و رفتنی
است که پیاپی از تو پیغام لطف و عنایت و هدایت می آرد و از من ارام و قرار دل
می رباید و شوق و طلب را می افزاید و با پیغام انا الی لقائهم لاشد شوقا از تو
میرساند و بحکم من طال شوقه الابرار الی لقاء هر دم از من ارام می برد در فصل بهار
و اوان شکفتن شکوفه ازبار هیچ نفس خوشتر و هیچ ناله دلاویزتر از آواه مرغان
سحر گاهیست موسم ظهور محبت را بهار میگویند و بیان میکنند که در فصل بهار رفت
و محبت که در جمن جهان از ظهور آدم و آدمیان دمیده است و در عهد رسول

ماصلی الله علیه و بسلم بکمال طراوت رسیده و موسم شکفتن ازهار مکاشفات و مشاهدات
شده است درین موسمی عجب هیچ کاری و شیوه ئی نیکوتر و خوشتر از دولت مشوقه
کان عشق و از غلغله ربوده کان محبت نیست صحن بوستان ذوق بخش و
صحبت یاران خوش است وقت گل خوش باد کزوی وقت میخواران خوش است
از صبا هر دم مشام جان ما خوش میشود آری آری طیب انفاس هوادار ان خو
نش است نیست در بازار عالم خوشدلی در زانکه هست شیوه رندی و خوشی
باشی عیاران خوش است بدانکه مرغان سحر کار زمزمه عشق پست از انکه صبح ظهور
خاصه برای ایشان دمیده است و چندین هزار مرغ که در پیش پیش انس بحکم آن
نظر ند که صاحب این نفس است یعنی چندین هزار عشاق پیشینیان که هستند هم بحکم و پیشینیان
آن نظر عنایت محبوب که در یکجا هم مندرج است خداوندان نفس محبت که بحیوة
عبارت از وی پست گشته اند فاما همه مرغان درین نفس محبت برابر نیستند
بلکه ارباب این نفس چندی از هزار دانکی زیبا رند و آن نیز از پیشینیان بیشتر
بوده اند و پیشینیان اندک تر تلک من الاولین و قلیل من الاخرین جرعه شا
هین رانه سودای کل است زاغ کرکس پرانه بانگ بلبل است جغد زاکنج خراب آمد
نصیب بزم شه را در خرام عندلیب جرعه شاهین عبارت از متکبر آن و خود
بینان و گردن فرازان است زاغ کرکس عبارت از حریصان و دون همتان است

جغد عبارت از زاهدان خشک و گوشه نشینان بر اکنده خاطر است عندلیب
عبارت از عاشقان صادق و دردمندان مخلص است بس مخلصان کمتر و بسا
جنس ایشان بسیار و این صادقان و مخلصان را نظر عنایت خداوندی هر زمان
می بر ورد و فیض الهی هر دم از عالم غیب بر قلوب ایشان میرسد و عشق را واسطه
و دلیل رضای معشوق ست یعنی آمدن و رفتن آنکه فیض الهی ست واسطه
رضای معشوق ست و دلیل خوشنودی او ست زیرا که هر کجا نفسی ست نظر
بر آن پیوسته است یعنی هر جا طلبی و محبتی حاصل ست نظر خداوندی بر ان رانده
شده است امکان ندارد که وجود آن طلب بی عنایت لطف الهی باشد انا نحبه قبل
ان اعرف لهوا فصادق قلبی خالیا فتمکنا یعنی آمد پیش من محبت و عشق محبوب
پیش از انکه من او را بشناختم یعنی من محبت را نمی شناختم او مرا بخود آشنا کرد انید
پس دل مرا خالی از غیر خود یافت جایگیر فت باعتبار آمدن نظر عنایت بود و باعتبار
جا گرفتن نفس گفت چنانکه گفت یحبهم و یحبونه نظر را با نفس اشارت ست یعنی نظر عنا
یت حق موجود و طالب نفسی ست و نفس خالص از و ست پس اینجا ست تغیر یحبهم و یحبونه
چه اقرار ست بزیر پرده مکر خویش را ضد یار ست تا نه پندارد یکه نفس را با شارت ست
بدانکه نفس با نه زاد ر ا جرای معرفت و محبت با شارتی نیست اگر چه نفس مر معرفت
و محبت را چون زمین ست مر بوستانرا و نفس شجرهٔ طیبهٔ بوستان معرفت ست

و تجلیات

الدم

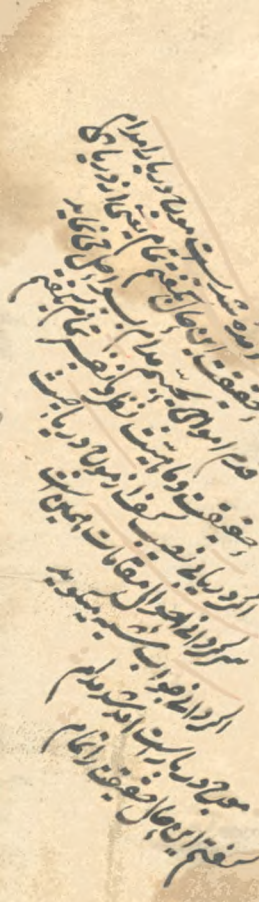

وتحقیقات ومشاهدات بجای نتایج اخلاق است ونظر عنایت چون باران بهار
رست بسان باید که زمین نفس از آثار پاک کردانند واز خلق شاک وصاف دیده
صاف کنی تا شایسته آن درج محبت وتحمل معرفت گردد وقوله تعالی قد افلح من ذ
کیها نزا بانفس کافر فریبکار کاریست بدام آرش که او طرفه شکاریست فا
لهمها فجورها الی القوم لایکادون یفقهون حدیثا بس حیف مر این قوم راکه فرا
نیستند که فهم کنند این حدیث محبت را وبدانند که نظر ونفس را تعلقات در
اعتبارست نه در ذات ونفس امارهٔ انبیا انجا محروم نیست موج دریا
راست آمد شد قدم کفتم این حال حقیقت را تمام یعنی محبت در هر دو جانب
در هر مرتبه ست وغیر محبت در میان هیچ نیست بس مقامات واحوال چیست
وکرا حاصل ست جواب کفت که نصیب کف که نفس انبیا ست ازان موج
محبت بدام سر کردانیست واین سر کردانی موسوم ست بمقامات واحوال و
آن درجات مراتب محبت ست در محبت مبدا سر کردانی ومنتهای او ست خدا
هیچکس شناخته نشود تا باید که کداخته شود یعنی کرضوای شناسی حقیقت این
حال وعارف مقامات واحوال کردی نرا ریاضت شدید می باید دید ومشقت
ومحنتی مدید باید کشید تا نمک زار محبت بتمام کداخته نشود ای انکاهم او طالب
اهم او مطلوب یعنی ان هنکامیکه راه ریاضت بتمام رفته باشی بدانی وبشناسی

حقیقت این کردی و مقامات و احوال خود در خود بشناسی و به بینی که نظر و
نفس طالب و مطلوب یکیست لیکن باعتبار آمدن و رفتن بدو نام موسوم گشته
است در آمدن محب و رفتن محبوب یعنی باعتبار آمدن او تا باخرین منزلات
محب و طالب نامند باعتبار رفتن او یعنی گذاشتن او قیود کثیر را که تجریدا از نسب
و اعتبارات است محبوب و مطلوب گویند و گرنه محبت در هر دو مرتبه متفاوت
نیست بسخن شیخ فرید الدین عطار است قدس الله سره بخود میباز دا از خود
عشق بازی خیال آب کل در ره بهانه است از اینجا معلوم شد که مبدء سلوک از محبت
بود و نهایتش هم بمحبت شود و سالک سلوک و مسلک مسلوک الیه اسمای اعتبا
رات شود و در وجه باقی غیر هالک یکی گردد سلوک راه سالک انجا که از ل باید
پیوندد حقیقت بر مجاز تو خندد یعنی چون سالک از مضیق زمان و مکان بیرون
جهد و از هستی موهوم خویش قدم بالاتر نهد از ل عین ابد و ابد عین ازل گردد
و تجلی وجه باقی چنانکه هست بچنان بیند از نگاه اعتبارات مجازی و خصوصیات
موهومه محو و مضمحل شود که الی وقت اذا اقرن بالقدم ایبق لا اثر ذا ای که تو کوی
نارفته به صرفکه تو کوی ناگفته به یعنی ما انکر ذکاری و کفتاری از تست و بتو
نسبت دارد سر براه نیستی دار حقیقت الحق زیرا که این طایفه گفته اند بر
حسی است که از خود مرده است و بحق زنده است او من کان میتا فاحییناه و در

اوست قل ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی الله ارکان اوست ومرده
آنست که خود را زنده شمرده است عارفان گویند حیات بشریت دیگر است و حیات
معرفت دیگر روزی باشد که حیات بشریت سرایه که کل نفس ذائقة الموت دلیل
بر انست که هرگز حیات معرفت بشر نیابد فلنحیینه حیوة طیبة دلیل بر ان است حکیم
شنایی گفته اند که بمیرای دوست پیش از مرگ خود کز زنده کی خواهی که او پس از
چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما بدانکه حیات معرفت از سیر سلوک حاصل شود
واجب شد سلوک گفت که شروع سلوک تهذیب اخلاق از دست و نیز فضای
سلوک گفت وچون مصنف قدس سره در فصل اول بیان مبدء سلوک را تا
بنهایت رسانید و در فصل دویم بیان ماهیت سلوک شروع نمود تحصیل
هر چیز متوقف بر معرفت ماهیت اوست یعنی معرفت
سلوک بر دو جه ست نخست بجه بدعت محرم این سلوک را دو حالت رو میدهد یعنی محرم از
معرفت را دو صفت بالفعل حاصل میشود یکی سوختن بی تکلف یعنی بطبع و رضا
یت سوختن دوم بساختن بی تصرف یعنی تسلیم شدن بی هیچ تصرف خود در بر
تصرف خود بدعنیت قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین ونتیجه
این تسلیم بود که خلیل علیه السلام بر سید که هل لک حاجة جواب گفت اما الیک
فلا یا جبرئیل ترک چیست سوالی علمه بحالی و همین دو حالت در پروانه و موم موجود
است
نفت اهل

ازان عدم آتش میتوانند بود و بدانکه مراد از موم صفت نبوت و مراد از آتش ذات احدیت
و مراد از نور مرتبهٔ وجوب و مراد از شمع مرتبهٔ واحدیت قوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
اما وقوع این لفظ که نور و آتش و شمع بر وجه ترادف نیز آمده است حکایت پروانه با شمع
اگرچه معلوم است اما صفت یکانگی در موم ست زیرا که صفت سوختن و در پروانه بطفیل
و ساختن در موم نبوت بکمالیست و در ولایت و در اخیرین چالیست در موم باصالت
حاصل است و در پروانه بطفیل متابعت چنانکه هم درین فصل بیان خواهد کرد و صفت
موم چیست خود را در آتش فنا کردن بحیثیتکه صورت موم بصورت آتش مبدل
میشود ظاهر و باطن موم همه آتش میگردد و صفت پروانه چیست خود را بآتش فنا
کردن بحیثیتکه صورت ظاهری او بر جا میماند اگرچه باطن سوخته است در حقیقت
هر دو سوخته اند اما آن پروانه محب است و موم محبوب پروانه محب از انست که صورتش
بعینه موجود ست و محبوب از انست که بصورت آتش گشته است پیدا شده در
مقام معلوم پروانه را آتش آتش از موم یعنی ظاهر گشت در مقام که معلوم ست در
علم خدای تعالی بدانکه تعینات حق تعالی بحسب خصوصیات اعتباریات در مرتبهٔ علم است
باز در مرتبهٔ عین اگر در مرتبهٔ علم ست بسمی است در اصطلاح این طایفه باعیان ثابته
وان حقایق و ماهیات اشیاست و اگر در مرتبهٔ عین ست وجودات اشیاست که آثار
از تعینات و تمیزات وجود حق سبحانه در مرتبهٔ عین باعتبار احکام و آثار آن حقایق

و ماهیات

وماهیات حقایق همه در باطن وجود است یعنی در مرتبهٔ علم است و اجسام و آثارشان
که ظلال و عکوس این اشیاء است در ظاهر وجود پیدا و هویدا است پس مصنف رحمة الله علیه
میگوید که پیدا شده در مقام معلوم حقایق و ماهیات است صفت و ولایت از نور
حقیقت ذات و ظاهر گشت نور حقیقت ذات از صفت نبوت یعنی صفت ولایت
هرچند از نور حقیقت پیدا شده است ولیکن ظهور نور حقیقت ذات در مظهر صفت
نبوت آمده که اگر صفت نبوت مظهر نور حقیقت نبودی نور حقیقت ظهور نیافتی
و تاب رخ نور که مرتبهٔ وجه است مشهور نشدی چنانکه گفت تا موم نگشت همدم نور
تا بر رخ او نگشت مشهور یعنی تا انکه موم نبوت مظهر نور حقیقت نگشته بود نور حقیقت را
ظهور نبوت و آتش در حقایق غیبت پوشیده بود تحقیق تر اجوموم کردند بنام
تر اظلوم کردند خطاب باب نمیکند که حقیقت تر امطیع و منقاد آفریدند تو از بخل
بار امانت بسر باز زدی نتوانستی انکه نام تر اظلوم نهادند که صفت تر اظلوم کردند انجا
بقبول خود نشان دت اینجا بلقب جهول خواندت یعنی انجا در مقام معلوم مبرا
قبول تر انشاندند و گفتند و انا لکم انتم لی و اینجا در وجود خارجی تر اجهول لقب کردند
تا بدانیکه ظلوم و جهول اگرچه بظاهر متضمن مذمت نیست ولیکن در حقیقت مشتمل بر مدح و قبول
نسبت و قصهٔ این یامین که برادری یوسف پیغمبر است از یک مادر صلوات الله علیهما تر امنا
سب جالست عجب حال این یامین راست بنگر بصحرا در زد و در خانه برادر قصه معلوم است و

چون برادران یوسف علیه السلام دویم بار به مصر آمدند او را پیش یامین آوردند آنگاه یوسف
علیه السلام او را پیش یامین برادر خلوت برد و خود را برو ظاهر کرد و گفت هنوز فرمان نیست
من خود را بر دیگر برادران ظاهر کنم و چون بر تو آشکا شد باید بکسی نگویی و من ترا اظهار
نخواهم کرد و بتهمتی پیش خود نگاه خواهم داشت باید که یامین از تهمت آن نخوردی او
یامین گفت که خود من ترا هرگز نگذارم و تهمتی که بر من نهی از آن باک ندارم پس یوسف
این یامین عین قصه نیست چنانکه او را در خلوت شوت برادری بود و در ظاهر تهمتی
و زدی ترا نیز در مقام معلوم بتشریف قبول است اگرچه در ظاهر ظلوم و جهول است و حکمت
در بن آنست که تا وجود تو سر وصفتی تعیبه پنهان کند در بار تو چون صاع ملک یافته
اند این گفت مکوی با تو در یافته اند صاع ملک کنایه از آن است سر وصفتی است که
وصفت از رنج مخفی با تو همراه است و گفت مکوی اشارت بر ظلومی و جهولی
انسانیست یعنی در بازار وجود چون صاع صفتی در بسری پنهان فرو هشته
اند از آن سبب نام ظلومی با وجود تو بر بسته اند تا سر برادری در تهمت دزدی پنهان کرده عجب بر بست ظلومی و جهولی فتد نورند و لیکن مظهر عین ظهورند
بیوبست آینه باشد مگذر نماید روی شخص از روی دیگر شعاع آفتاب
جام افلاک نگردد منعکس جز بر بسر خاک پروانه گفتند خود را بر آتش زن
نه زیانست ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة فرمانیست شروع در بیان آن

شخص

شخص گرد و ست که بالا گفته بود حکایت پروانه با شمع اگرچه معلوم ست اما صفت
یگانگی در موم ست میگوید مردمان پروانه را نصیحت گفتند که خود را بر آتش
مفکن چندین چستی و چالاکی که فرموده میفکنید ذات خود را در بلاکی یکی
گفت پروانه را کای حقیر بر دو دوستی در خور خویش گیر راهی رو که بینی
طریق رجا نمود نور شمع از وجنا تا کجا گفت یا ایها الناس لا تنافقوا لان تنالوا
البر حتی تنفقوا یعنی ای مردمان منافق صفت مباشید و نفاق نورزید
که در محبت صرف جان کردن شوم ست زیرا که نمیرسید و دمی با
بدشمنان نیکویی را نا انفاق نکنید نه بر جان جانان مضموم ست بلکه بر
گزنیرسید شما جانان را نا انکه فدا نکنید سر و دل جانان را نا انکس که پروانه گفت
ناک چه گفت این عجب گوئی بمیرم چه باک مرا چون خلیل آتش در دل ست
که بنداد این شعله بر من کل ست مرا بجنان دور بود دم که سوخت نه این
دم که آتش بمن در فروخت نه دل دامن دلستان میکشید که مهرش کرد بجان
جان میکشید قال عاشقی پروانه وار که غیر از سوختن پروانه ندارد بس
مصنف رحمت الله علیه گفته بود که حکایت پروانه و معلوم شود و نیز
معرفت سلوک حاصل شود و هنوز شمع را در میان جمع نیاورده بودند
یعنی هنوز شمع حقیقت را از مرتبه کنت کنزا مخفیا در جمع مخلقت الخلق

لاعرف برون نیاورده بودند که میان برادانه و معم بواسطهٔ روشنایی
محبت که هردو با شیع حقیقت داشتند آشنایی ظاهر شده بود از آن وقت که
بر آن نور نظر داشتند از جمال یکدیگر خبر داشتند یعنی از آن کاری که حقیقت
ماهیت این هردو صفت را محبتی والفتی منوی با نوع حقیقتی افتاده بود
در میان خود از احوال یکدیگر اگاهی بوده اند یک چند بر حسب اغیار دران
دیار در حضرت بار بسر می بردند یعنی مدتی در مرتبهٔ علم که اغیار و حوادث
خارجیه مزاحم نبود در حضرت حقیقت میکده رانیده اند و بیان میرسانیده
اند و کانت بالعراق لنا لیال سرفنا هن من ابدی الزمان شعر عراق
کنایه از مرتبهٔ علمیست فاما ادای این شعر در هنگام وجود خارجی است
بنا بر ضعف قوت آن مرتبه و غرض اینجا امن و فراغت آن شبهاست یعنی
ما را در مرتبهٔ شبها مدتها که دزدیده بودیم ما آن مدتها را از دست زمانه
که زمانه و دوران هرگز نخواهد که دو بستی با دو بستی در فراغت خوابه
بارام بگذراند فلک نا هست و بران هست کاری بجز انگیزدن جدا باری
زیاری ازان جهت میگوید که ما آن شبها را از دست زمانه دزدیده بودیم
و زمانه بدان شبها وقوف نداشت جعلناهن تاریخ اللیالی و عنوان
البرة والامان یعنی گردانیدیم ما آن شبها را نخستین شمار شبهای دیگر

و سرانه

وسرانه خوشی وامان نا حکایت آوردن شمع در میان جمع بسمع پروانه
دیوانه رسید یعنی تا کما اظهار نور حقیقت بمظاهر مختلفه بکوشش استعداد
پروانه که دیوانه محبت بود رسید غیرت از نهاد او بسر زد یعنی حمیت از نهاد
استعداد پروانه برخواست واز پای درامد از تدبیر کار فرو ماند ودست بر
بسر زد افسوس و دریغ میخورد نزدیک دیدم تا کیفیت حال معلوم کند یعنی
صفت ولایت از غایت تابش اظهار نور حقیقت باموم نبوت مشورت
برد که رای او چیست موم با او در سخن درامد وگفت گر چه شما دا خود
تمام دهد شرط باشد که یار عام دهد یعنی موم نبوت بزبان استعداد با پروانه
ولایت میگوید که اگرچه با دشاه اعظم در خلوت کما اجمال داد حسن وجمال خود
تمام نمیدهد که خود بخود عشق میبازد محتاج غیر نیست وبا غیری پرداز دولیکن
حسن جمال او آنست که پوشیده نماند در خلوت تا تفصیل بهر شکلی وصورتی
ظهور کند تا مرایای تفاصیل مطابع حسن وجمال خویش فرو نماید واین میسر نشود
مگر بیار عام زیرا که نور خورشید تا ظهور نکند ظلمت شب خلق در نگیرد یعنی تا
نور خورشید وجود مطلق ودر مراتب تفاصیل تعینات وتقیدات اعتبار
خود در اظهر نکند که آن یار عام اوست ظلمت شب عدم از ممکنات حادثه زایل
نتواند کرد پس باید که تو درین کار دم در کشی واضطراب رها کنی پروانه بیک

بسر را این سخن گران آمد یعنی پروانه ولایت را که نسبت با موم نبوت بیشتر
بسر و کم چو صلابت سخن ظهور شمع حقیقت ثقیل نمود گفت عجب کاریست
دشوار و طرفه اسراریست مشکل زیرا که چو خود محرم نبودم در غماد رواداری
دم کسی را همدم او مرا از خویش غیرت بود بسیار چگونه بنشینم در چشم اغیار
یعنی نازکی کار محبت بحدیست که مرا بوجود خود غیرت و رشک میآید و از غیرت
وجود خویش پیوسته در حجاب میبودم اکنون که محجوب من جلوه کرد مجلس اغیار
کرد و چشم از بین کلشن ازرده این خار باشد هر کزی پسندم و کی روادارم
بعد ازان روی سوی موم کرد یعنی از غایت تأسف و اضطراب چون
تدبیر دیگر نیافت بضرورت باز رجوع بموم نبوت کرد و گفت ای جوهر گران
مایه مرتبهٔ نبوت جوهریست گران مایه لاجرم ماخلق خلق منها و ای اختر بلند پایه
بجهت اصالت او در وجود تقدم او بر کل انوار و اطوار صدور یافت بحکم اول ماخلق الله
نوری ای در بزم صبح خیزان منبع نور یعنی در بزم صبح خیزان ظلمت شب عدم
فیاض نور وجود ایشان ما بستی بحکم والمؤمنین من نوری و ای در عرصهٔ شام
چون کوه طور یعنی در وقت شام کنایه از دور اخیر باشد از خلقت آدم
گشت نازل نفس انسانی که بر اساس آخر خلق قرآن بس میکوید کرا ای نور دیده
در بسین خلقت چون کوه طور را بسیخ قدم و منور بتجلیات الهی گشته ای نعمان

سنگلاخ اهل ظلمت رابید پیمانی یعنی ثعبان همتر موسی علیه السلام که مبتلع
ومبطل ادیان باطلهٔ اهل ظلمت وضلالست بحجتی روشن وبرهان را
جح بنمای وای سودا زده که از غلبهٔ حرارت رگ صفراوی یعنی ای
محنت زده که از فرط حرارت عشق وگرمی محبت علل باطنی وامراض قلوب
را دوا کنی وشفا بخشی با من بگوی که اندیشهٔ توجیت ودر دولت سودا
ی کیست این جا پروانه استعفا در اصل فکر موم میکند ومیخواهد
که بهر نوع که داند وتواند رای او را موافق رای خود گرداند موم را
نست که پروانه صاحب سکر ست عربده بسیار خواهد کرد یعنی نبوت موم
این اضطراب از پروانهٔ ولایت دید دانست که او از سکر غربت عربده
مستانه بسیار خواهد کرد از مناظره نخواهد ایستاد موم از دل نرم نفیر
نرم برادر دیعنی موم نبوت از بهر تسکین اضطراب پروانهٔ ولایت از
نرمی دل که الک لعلی خلق عظیم اشارت بر انست دم بمعرفت گرم برادر
وگفت ای شهباز بلند پرواز پاک باز یعنی ای شاباز فضای صدق
وصفا که پاک بازیستی ومحبت توبث بیه اغراض واعواض مخلطه نیست
وای عندلیب روشن آواز که مقام قرب نوافل داری وای هزار
دستان عجب داستان یعنی ای هزار دستان گلزار محبت که داستان

عجب داری زیرا که هر چند بمرتبهٔ خواجه کی برسی بغلامی راضی گردی و هر چند بدرجهٔ
آزادگی داری بقید بندگی مقید تر باشی ازین جهت سر دستانهای تو عجب ای مرغ
سلیمان تخت یعنی مرغیکه تو بخت سلیمان باشی غایر علیه السلام ایمنه برباد می برد
یعنی اولیا شهر جنید قدس الله سره در معنی این آیت که ترى الجبال تحسبها جامدة
وهی تمر مر السحاب فرموده که اولیا بسیر معاملات واقفند و خلق از سر
کائنات بواطن ایشان خبر ندارند که بهر دم عالمی طی میکنند یا معنی چنین باشد که تخت
تو بمجون تخت پیغمبر انبیاست علیه السلام یعنی مقام تو بمجون مقام ایشانست
فی معقد الصدق عند مالک مقتدر وای بیک سلطان بخت یعنی ای مشابه
بسیع انبیا که بخت تو بمجو بخت انبیا علیهم السلام است بحکم انبیا امنی کانبیاء
بنی اسرائیل و ربدایت چست جوی مکن و پیش ازین گفت گوی مکردان
یعنی نبوت با ولایت خطاب میکند که در اغاز کار عشق و محبت و در سر و
اسرار معرفت و مودت پیش ازین تقضا مکن و از قید مصلحت بینی بیرون
ای زیرا که قاعدهٔ این کار بنیاد است و ضابطهٔ این اسرار مستحکم بس اضطراب
تو سودی نخواهد کرد از عدم سوی وجود امد تنم پسر برادر داز کریان
این خم قافیه این بیت فقیر را تحقیق نشده است که همین طریق است یا طریق
دیگر و معنی ای نیست که موم با بروانه گفت یعنی نبوت با ولایت گفت که

تاتن من مرتبه "غیب الغیب در وجود ملی آمده ست از کریبان وجود علمی من نیز غیرتی
در خلکی که نوداری سر برآورده و پیدا شده ست پیش ازان کز خود بیایم الهی
این حکایت کرد با من همرهی یعنی پیش ازانکه من از وجود خارجی خود آگاه شوم یعنی
هنوز از خود آگاه نبودم که حکایت غیرت با سرشت و استعداد من همراه بود
چنانکه نبوت از غیرت خود خبر داد که انا غیور و الله اغیر منی فاما اضطراب این غیرت
در من نمانده است که نورانش سایه بر من فکند تلخ بشریتی که بود از من بکند
یعنی نور حقیقت احدیت سایه عنایت بر سر من چنان افکند که مرا از جمله "کدورات صاف و پاک گردانید تا از زهر انکار و اقرار فارغ شدم و ارادت من در
ارادت او گم و غایب شده است انیکه راضی و تسلیم بر رضای او گشته ام الا لقعه هنوز
خام بودم که این سودای پختم یعنی موم نبوت میگوید که هنوز در مرتبه علم و استعداد
بودم که سودای غیرت بر سرشت وجود خارجی بپختم چنانکه نبوت ازان خبر
داد که یالیت ربی محمد آیا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاشکی
من بودمی با حضرت معبود بزخمت وجود تا هم بحضور یابمی کدورت اغیار بخاطر
و طغری یافتمی با دبسحران کردنه انگیخته بود کاندوه تو در دامن او یخته بود
مقوله "نبوت است یعنی نفس رحمانی که عبارتست از تجلی نور حق در محل محال
قبولات تنوعات کرد امکانیه" وجود خارجی من هنوز نه انگیخته بود دم که اندو

ای خلق محمد

تو اینجا التفات است از غیبت سوی خطاب میکوید که ای محبوب غیرت تو در دامن
اجرت من اویخته بود و هم از عهد اول بار روزگار من بسته همراه بود از اول
خبر عشق تو کی پرسیدم خود عشق تو با جان من اویخته بود یعنی بنوت با حضرت
حقیقت میکوید که من از اول خویش خبر غیرت عشق تو نمی یافتم بلکه غیرت عشق تو
همیشه با جان من مخلوط بوده است اکنون که روی از همه عالم برتافته ام یعنی
اکنون که همت از کمال غیرت از همه عالم خلق حق که از وجود نیز گردانیده ام و در
حجت تو بار یافته ام یعنی بحکم معیت خاصه که لا تحزن ان الله معنا و بمقتضای
عندیت خالص ایست عند ربی در حجت تو بار و وصال یافته ام من بعد ممکن
نیست که از تو جدا شوم و هر کجا که خواهی بود مرا از حجت تو گذیر نیست و از خدمت تو
گریز نیست زیرا که نور شمع حقیقت متوقف از بهر ظهور بر مظهر موم نبوتست و موم نبوت
محتاج از بهر وجود بر نور شمع حقیقت پس جدا شدن هر دو از یکدیگر ممکن نیست
تا کور شود از غم من دیده بدخواه زین پس من معشوق توکلت علی الله یعنی تا بد خواه
هان محبت من چنانکه نفس و ابلیس و غیر ایشان از حسد و غیرت کور شوند و از حسرت و تشویر
این کار عمر ده کرد ندازین پس همت من با حجت دلارام بر دوام و توکل تمام
در ین محبت و وفا هر مشقت و جفا که بر من آید کو بیا بد تا آنچه اینجا گرچه موم
مخاطبه با نور شمع میکرد و فا مارا روی سخن با پروانه داشت و این همه ماجرا با پروانه میگفت

پروانه چون حکایت موم شنید و سلیم دلی او بدید با خود گفت ازین اختلاف
مزاج در وی پدید آمده علاج یعنی پروانه را چون محقق شد که مزاج موم
با همه تسلیم شمع حقیقت شده است و بهمت اظهار وا یراد شمع اصلا گفت گوی
نخواهد کرد و مضطرب نگشت که مراجعتش موافق مزاج موم نبود و غرت بر غرتش
افزود و روی بعلاجش روی نمود و گفت در ریخ این درد را مرهم ندیدم او امید
وصل بود و آنهم ندیدم یعنی دریغ و افسوس که درد غرت را مرهمی نیست که مزاج موم
درین مشورت با ان موافق نیست و آمدن شمع در جمع امر قطعی گشت و دشوار تر آنکه
امید بود که وصال شمع مراد رمیان جمع اگرچه مزاحمت اغیار در میان نست باری
میسر خواهد آن نیز نمی بینم زیرا که شمع در جمع ملوک و سلاطین ما بجون منی بیکبار
گی التفات کند و مرا با چندین فلک بس در خان مجلس عظیم ایشان مجال و فرصت
وصال وی کجا باشد ازان کار مرا بسیست که بنیاد که عهد دوستان محکم نبینم
یعنی پروانه میگوید که ازان جهد قاعده تدبر داد من دلخواه مدعا و مراد من نیست
نهاد و بنیاد دست که عهد موم با من درین مشورت موافقت نکرد و استوار نشد
وگرنه کار من بدین اضطرار نرسیدی اخر الامر با خود مقرر کرد که هر اینه ازین دو
کار یکی را اختیار باید کرد ضرورت چون پروانه رای موم را موافق رای خود
ندید هم با خود مشورت کرد و با دل خود قرار داد که ازین دو کار دشوار اختیار کند
یکی را

من ابتلا ببلیتین اختیار اهونهما یا دل زهوای یار برباید داشت یا درغ او ترک
جان باید گفت پس پروانه با دل خود گفت که این دو کار دشوار هر چه اهون نما
ید اختیار کن یا ترک جان یا ترک جانان که کار تو از این دو بیرون نیست اتفاقا جون
شمع درمیان جمع آمد و از دور و نزدیک خود را باخلق نمود فعل شرطیست و جزای این
شرط بر شتری آید یعنی چون شمع حقیقت در مظهر موم نبوت ظهور کرد و از طفیل
این مظهر خود را بجلوه علویات و سفلیات بنمود و موم چون از اول حال با تش عشق
بود و از حکایت خود با و پرداخته این عبارت شرط تا نیست یعنی نبوت چون عهد
نخست با شمع حقیقت در ساخت و قرار داده بود که هر کجا که خواهی بود مراز صحبت
تو گزیر و از خدمت تو گریز نیست و از حکایت ارادت خویش با مراد شمع پرداخته
و در اختیار شمع در آمده بود در مشاهده دوست جنان مستغرق و مستهلک
بود که غیر ندید جزای شرط تا نیست و شرط تا نیست با جزای خویش جزای شرط اول است
معنی آنست که موم جنان در بحار مشاهده مستغرق و در نار تجلیات مستهلک
بود که اصلا غیر در نظرش ننمود بلکه بر قطرات اصلیه خود همچنان مانده بود ظلمان
جندان در و نرسیده و هنوز هم دران مقام معلوم است و دران حیرت از غیر خویش
باد نیامده یعنی در وی دوست جنان چنان حیران بود که اصلا هیچ کس بیادش نمی آمد
چنانکه ابعه را پرسیدند که ابلیس را دشمن داری گفت با دوست جنان مشغولم کاز

از شمع جز نیست تا ذوق در وی جز هی دهد از دوست از طلعه "دشمن بخدا
جز ستم و نیز بزبان حال میگفت اذا اشتغل الاهوان عنک شغلهم جعلت اشتغالی
فیک بامنتهی شغلی یعنی چون مشغول کردند غافلان از تو بکارهای خویش
ورای محبت تو کارهای دیگرم هست کردانیدم من شغل کار خود را همه در محبت تو
ای منتهای من که مرا بجز محبت تو هیچ کاری نیست بلکه بحکم این لک من امری شیء ورای
اختیار تو مرا هیچ اختیار نه اینجا الثلیث موم نبوت و محبوبیت او از کاملیت پروانه
ولایت و محبت او ظاهر کرد چنانکه موم با پروانه خطاب میکند تو بگریزی از پیش
یک شعله خام من اسیرده ام تا بسوزم تمام پروانه را چون بسر و کاری با خود دید
یعنی پروانه چون درین دو کار یکی ترک جان دوم ترک محبت و را اختیار خود و خواست
ها بسر خود کرد بهیچ نوع دستش نداد یعنی پروانه میخواست که بخیال کار دیگر باشد
و ترک محبت کوید از محبوب صبر کند بهیچ وجه میسر نشد زیرا که آنکسی که عاشق صابر بود
مگر مشک است زعشق تا بصبوری هزار فرسنگ است باریکتر ذی پای در دامن کشیده رو
ی در وی از خلق بگردانید یعنی مدت پای صبر و قناعت در دامن تسلیم بتکلف
بگرداورده و از همه خلق روی بگردانیده بگوشه "محبت و نامرادی بنشست و
بزبان حال میگفت چون نرم روزگار خویش بسر آشنا و خلق بیگانه چون نشست
بدیوار صبر نهاد عشق آمد و گوش تو به مالید یعنی چون مدت خود را ازین کار باز

کشید و از عشق و محبت تو به میخواست و از ید عشق بر تو به بر شد که چون تو به از عشق
می شکالید عشق آمد و کوشش تو به مالید در خود نه پای گریز دید از انکه پای بند عشق است
چهره خندان شمع آفت پروانه شد ضرورت بحضرت شمع باز گشت و بزبان حال میگفت
نه گریز گاه دارم که زور کمت گریزم بدر تو باز گشتم ملکا بمرد سیاهی و نه قوت پرواز یعنی
دشوار تر انکه چون پروانه پر محبت بدر گاه حضرت شمع حقیقت باز گشت در خود قوت
رسیدن بحضرت او نمی یافت بسبب بلندی ایوان عظمت نور و رفعت کاخ کبریایی
شمع که جان دران استغاثه مدعیانرا بر حم و بحذر کم الله نفسه می راند ند افتان خیزان
روی بقبلهٔ مقصود آورد شروع در معرفت اول سلوک کرده است یعنی پروانه غایب
وراحی متوجه آن درگاه گشت که چون کم قوتی و ناکامی و ناتمامی خویش میگریست از استغاثهٔ
محجوب و روی راه خون میگریست و در مقام خوف می افتاد و چون بعنایت و رحمت
سابقهٔ امید میدید کمند امید و اری بدست میگشید و در مقام رجا می آمد که نا امیدی نیست
و با بحر افتان و خیزان در بیان طلب می رفت و عقبات راه می برید تا بحرم رسید و بزبان
حال می پرسید من نمی رفتم بگویش دل کشید انجا مرا هر نجا دل میکشید تا جا می باید
و جا می صفت کرد حرم چون محرمان نا محرم طواف میکرد یعنی حاجیانکه احرام بحج و طواف
کعبه صورت بندند و از کعبه معنا و قبلهٔ حقیقی غافل و نا محرم باشند و قانع بمجرد
رسوم و عادات گشته و صفای باطن نکوشند پروانه این حاجیان گرد الکرد حرم کعبه

محجوب طوافها میزدو میگفت ونت عن ناظری تلک الخیام علی سکانها منی سلام
یعنی نزدیک شد از چشم من آن خیمها که محجوبیان در دوست بر ساکنان آن خیام
از من دعا و سلام رسیده باد مجلسی دیدم از نور شمع ارایسته یعنی طبقات و مراتب
عالم علوی و سفلی همه را دیدکه از نور شمع حقیقت که مرتبهٔ وجه ست پیدا و ارایسته
شده اند و نور شمع همه را دریافته ست قال النبی علیه السلام خلق الخلق فی ظلمة ثم رش
علیهم من نوره فمن اصابه من نوره اهتدی و من اخطاه ضل و اعتدی و فریاد از جیب برآست یعنی برخواست
فریاد و غوغا بر خواسته دید و گوله در شهر جست جز شکن زلف یار فتنه در افاق
جست جز خم ابروی دوست موم چون ستون خیمه در محل مشاهد استقامت می
یافت یعنی پروانه دید که موم نبوت در محل مشاهد که صرفت ستون خیمهٔ محبت
و معرفت گشته استقامت گرفته است و بحکم فاستقم کما امرت راست استاده
چو گرد او بر مراط حق اقامت بامر فاستقم میداشت قامت و پروانه طناب
غصه در کلوی خود کرده بود و می نافت یعنی پروانه انجا طناب غصه و عبرت
و بس اندوه و حیرت در کلوی وقت خود انداخته بود هر زمان می نافت و غصه
بر غصه او می افزود و اینکه تفاوت میکند میان مرتبهٔ نبوت و مرتبهٔ ولایت فرق
میان انکه یار شمع در بر با انکه دو چشم انتظارش بر در چون پروانه را میسر نشد که
دست از دوست بدارد از جان طمع بریدن اسان بود و لیکن از دوستان بجای

مشکل توان برین عاقبت پای برگردن خلق نهاد یعنی ملاحظهٔ خلق را از دل دور
کرد و از او صاف خلق برتر برید یعنی خالصاً و مخلصاً متوجه بنور شمع گشت و این همه
ظهور و تحقق عنایت شمع است در حق پروانه زیرا که قبول شمع بار و زکار پروانه از عهد بخشت
همراهست و هم از انار عنایت و قبولیت شمع ست که پروانه خلق را در نظر نمی آرد قبو
لست اهی ایجاب الحکم کندرای مکس بر فرق سیمرغ نهد پای و صوفی وار کرد بسر معشوق جرخی میزد
یعنی بوجد و تواجد رقصی میزد و هر دم فدای شمع میشد و میگفت از دست فراق
گرامانی بودم باشد که امید نیم جانی بودم چون شاخ های گردسر میکردم تا یک سر از تو نشانی
بودم گرگشتن کنایه از فنا شدن ست یعنی پروانه با شمع میگوید و آرزو میکند که از
دست فراق توای دوست اگر مرا امانی باشد و من هر زمان فدای بسر تو میشوم و خود
را در محبت تو میبازم تا آنکه یک سر موی از تو در امان نزوت یکسین جا حیل شود نیم جا
نست مرا از غم تو سینه دونیم روی بنی که تمنای نثاری دارم بس روی بخاک
نهاد و ساعتی بر حال زدن گرفت یعنی روی اضطراب بخاک تذلل و اضطرار
نهاد و بر حال پیچان و قلق میزد و این بیت میخواند خونین شفقم تو خون دل پاک بخور
از ناله من نیاید شک بخورد بیچاره دلم زمین بدندان بگزید و زدست بسینهای غمت
خاک بخورد معنی بیت ظاهر ست و زمین بدندان گرفتن کنایه از غایت عجز و نهایت
ذلت مرا و خاک خوردن کنایه از عدم رسیدن بمطلوب ست نور از تتق عزت

وناز جالتهای او رامشاهد میکرد یعنی هنوز نور حقیقت پروانه را بجذبات خفیه میکشید
بروجهی که پروانه بران مطلع نباشد واز گوشهٔ چشم سوی او التفات می نمود یعنی از گوشهٔ
چشم عنایت ولطف خفی گاهگاه سوی او مینگریست پروانه را یقین نبود که معشوق را
با او نظری هست از انکه غایت استغنای معشوق ونهایت فقر پروانه را از این یقین
مانع می بود و بزبان حال این بیت میگفت بتان سلطان ملک حسن من در سلک
درویشان دلا دامن فراهم چین چو ما کی این دهد و بهزار آرزو خواهان یکنظر
عنایت محبوبی بود و گاه بگوشهٔ چشم از میان خلق بیرون نگریست واین نگریستن
بظاهر عبارت از جذبه جلیه باشد یعنی نور حقیقت پروانه را بروجهی بر خود کشید که
پروانه هم دانست که نور مرا بخود میکشد و هنوز خلق ازین نظر غافلند چون دوست
را نگران خود یافت یعنی پروانه چون حضرت شمع را دید که او مرا بخود میکشد و خود
بهزار آن آرزو خواهان این نظر بود شوقش در گرفت از غایت شوق این شعر را
ادا کرد اللهُ یعلم ان النفس قد تلفت شوقاً الیک و لکنی اتیتها و نظرت منک
یا سعدی و یا اعلی انتهی الی من الدنیا و ما فیها یعنی خداوند تعالی میداند که در دستی که
ذات من بتحقیق در تلف شد از جهت شوق که مرا بسوی لقای تست و لیکن
من امید میدارم آن نفس را که گاهی نظر عنایت تو بدان نفس خواهد رسید و بنظر
عنایت تو ای خواهش دل من و ای امید جان که بمن رسد آرزومندترست مرا از

وانچه در روست واین مثنوی ترجمه آن شعر است خدا داند که چون شد بیتو جانم
ولیکن بر امیدت زنده ام به پایان گمان یکنظر ای زنده کننده مرا خوشتر ز عمر جاودانه
بدانکه این حکایت بعینه بیان آن سخن است که بالا گذشت او را نظر است باتو و ترا
نفسی است با او و بتربیت نظر نفس را وجود نمود و بمدد نفس ازان نظر خبر یافت
سالک بمدد آن نفس که از نظر عنایت دوست فایض بود ازان نظر خبر یافت
کوشش بر کوشش افزود و رجای عظیم روی نمود اضطراب و اضطرار او بغایت
رسید و وقت آن شد که وعده امن یجیب المضطر اذا دعاه بانجا پیوندد
رسد اورا که ای مدعی ریایی خود را بخلق چند نمای بدانکه عاشق را ریایی است با خود
و با خلق و با معشوق اما ریای او با خود و با خلق مادامست که خود را از خود
بود که از ریایی خالی نیست و همنوز از سلامت ترسان باشد و ریایی با معشوق
آنست که در برو پیش بماند تا بحدیکه عشق را از وی پنهان دارد و در مهد دعا
شوق از انواع ریا و رسیدن او بحضرت دوست است که گفت ما بذالامر الا
ببزل الروح یعنی نیست امکان حصول این کار جز بباختن روح باحیات
تو دین برون باید شد مرگ تو روز دین زاید و این همان مقامست که
پروانه از اول می اندیشید و در اظهار شمع مصلحت نمیدید که اکنون این مسکین
بجز مردن تدبیر نمانده است و بجز جان بسپردن چاره ندید من که از روز جدایی

تو میترسیدم اینکه امروز بعد کوه بلا پیش آمد و گفتند بمیر از خویش تا یابی رهای
که بیوند تو آمد این جدایی یعنی از خود و از صفات خود رها شو و اراده خود را در
ایراده دوست کم کن که تا با خودی در خودت راه نیست و زین نکته جز بیخود
آگاه نیست زیرا که در طور عشق خودی و خودمرادی هم حجاب راهست پس
پس جدایی تو از خود عین وسیله بیوندست با دوست والا نه ز تو این شکل و شیوه
کی پذیرند جو پا بر خود نهی دست تو گیرند نه کس را آرزوی مستی نست حجاب اعظم
انجا هستی نست یعنی این حرکات و اضطراب و مستی تو ارزومند نه بلکه خو
دی و هستی تو که حجاب اعظم ست تا انر اپای مال قدم عشق نکردانی با دوست نه
بیوندی و از دوست برخوردار نباشی یک قدم بر نفس خود نه وان دیگر در کوی دوست
بهشیاری قدم بر جای خود نه پس انگه سر بر بر پای خود نه یعنی آن مستی که صفت مستی
ست مستی عشق نیست بلکه ز تلبیس و فریب هستی ست از این مستی هشیار
شو بهوشیاری قدم بر جای خود نه و مستی و فریب خودی و مغرور خیال هستی خویش
مباش پس آن هنگام سر بر غرور بر بر پای مستی عشق انداز و پایمال محبت کردان
پروانه بعد از طلب بسیار دانست که این همه صفت نفس ناد انست که یعنی پروانه
را بعین الیقین معلوم شد این همه قلق و اضطراب همه باقی ست چون او را محرم
نیافت خود را محرم دید یعنی نفس را که بت راهست چون محرم این راز نیافت

ضرورت خود را بحکم وجود کرد نب کنه کار دید با نفس بملامت بهوست زبان ملامت
بلکه دو کفت ای نفس بلای من دلربائی تو بی سرمایه محنت بداندیشی تو بی
خواهی که شوی بکام دل همدم دوست با خود منشین که دشمن خویش تو بی اینجا
سالک اینجا سالک از امارگی نفس در کذشت و در مقام لوامکی رسید از خودی خود
روی بکردانید و از نفس امارکی بیزار شد و میکفت بت پرستی میکنی در زیر زلق
جون نمای خویش را صوفی بخلق و کا میکفت بیزارشوا ز خود که زیان تو تویی
منکر ستاره کا سمان تو تویی بعد ازان در مقام استغفار آمد انجا غفلت
در چشم حقیقت بین او کشف شد و نفس خود را بالقطع عاصی و مجرم یافت خرد
در مقام استغفار آمد آتش ندامت در باطن او زبانه میزد و اب چشم از چشم
عبرت او می بارید هر بار روی نیاز بدرکاه شمع می آورد و میکفت بازی ایم بسر
در قدمت میفکنم شاد بخشنده تویی بنده شرمنده منم و عذر کذشته انچه رفته بود و
بدین بیت میخواست ارحم بغیبة نفسی فیک قد تلفت قبل الممات فهذا اخر الرمق
یعنی رحمت کن بقیه دم مرا که در محبت تو تلف شده است و اخر رسیده است و فرصت
هلاکت آمده است پیش از مردن ان دم زیرا که این آخرین دم حیات منست و این
نظم موافق مضمون شعر است با نو میکفته که عشقت نا کهان خواهدم کشت از غمت وین
ان غیبت پیش تا و رنمیبود زمن کرهی کفتم کمکارت در بیست وقت ان

آمد که

امد که رحم اید ترا بروا بجون وا پسینم این دمست یعنی پروانه با شمع میگوید که
من هنگام شروع ظهور تو با تو بارها میگفتم که ظهور تو که غیرت عشق تو مرا از بخ
خواهد کشت این آن دمست که از بخت فکر آن کرده ام و هر چند که میگفتم کار من از
اظهار تو در هم خواهد شد تو کفتار مرا بکوش نمیکردی و بر عجز من رحمت نمی آوردی
حالا خود بهمان وقت رسیدیکه بر حال تباه من ترا ابسته رحم اید زیرا که این دم دم
آخرست از حیات من اینجا باید دانست که سالک درین مقام سوز پای بند
مراد خودست که دلش عنایت و رحمتی از محبوب چشم دارد کویند شبلی قدس الله سره
در حالتی بود کسی کفتش نمیداند که خداوند تعالی رحمن ست کفت نا رحمت او را شناخت
هرکز نکفتی که بر من رحمت کن پس سالک اینجا محجوب مراد خودست که رحمتی از دوست
آرزو دارد و در فراق ست لاجرم در مقام استغفار مقیم باشد و چون کلی
از اراده و اختیار خویش کذشت بمقام وصال در اید آنجا استغفار نماند
دران خلوت که محرابم تو باشی با استغفار نتوان بود مشغول خاما آنجا نیز نوعیست
از استغفار چنانکه از استغفار اشرف انبیا علیهم السلام انه لیغان علی قلبی
وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة کفتش در عین وصل این ناله فریاد
چیست کفت ما جلوه معشوق در این کار دانست عاقبت نفس را بکذاشت
یعنی لوامکی و آمارکی نفس را مغلوب کردانید و بصفت مطمئنکی برامد که النفس

تعالی و دولا انتقاد و قال ابو بکر الوراق قدس سره النفس مرائیة علی جمیع الاحوال
مناقضة فی اکثر الاحوال مشترکة فی بعض الاحوال و بآن جمله صفت بعطلتی در او رد
و در نظر شیخ نفسی بر او رد و این همان نظر و نفس است که در فصل اول گفته بود
بجهتم و بجبوته نظر را با نفس اشارت است تا نه پنداری که نفس را بشارت است پس
چون نفس را بگذاشت تا ان هنگام بمقام نفس رسید و در ان حال میگفت
تماشای چشم هر ویت خوش است ولیکن دلم از تو در آتش است یعنی چون بمقام
نفس رسیده چشم او از کدورات طبیعی و از ظلمات نفسانی پاک و صاف گشت ان
هنگام میگوید که تماشای چشم من اکنون بر روی زیبای تو خوش است که کدورتی
و کدورتی در میان نیست ولیکن هنوز لعل دل من در آتش غیرت تست که کماهی
ظهور این وجود نبودی ای کاش نبودی ای عراقی کز تست همه تف و تابی و این سخن از عوام
ابسرار این مقام است زان یار دلنوازم شکریست با شکایت گر نکته دان عشقی
خوش بشنو این حکایت چون نفس خود را با نظر دوست هم نفس کرد یعنی مرتبه
دفع نفسک و تعال بالفعل حاصل کرد و هم بدو مطیه نفس که تحمل انقالکم الی بلد لم تکونو
بالغیه الا بشق الانفس صفت اوست از عقبات بگذشت و بمقام عالیات ترقی کرد ان
زمان بدین بیت بس کرد لاخرجن من الدنیا و جسکم باین الجوانح لم یشعر بها احد
یعنی بیرون ایم از دنیا که دار المحنت و العنات و بیرم و محبت شما در میان

بسلوهای من باشد بروجهی که آنجا نگردد و مطلع نشود بران محبت هیچ یکی هلاک
ماک بیابان عشق خواهد بود فجاست یارکه با ما بسر سفر دارد اینجا بدان ای
غواص بحار عشق و ای رقاص بساط محبت که سالک را درین مرتبه موتو قبل ان
تموتو حاصل ست و فنا نفس و هلاکت صفات بکلی روی نموده مردن و رستن
او خاصه برای حق شد و جنبش و ارام او محض برضای دوست گشت قل ان
صلواتی و نسکی و محیای و مماتی لله رضا نگفت خاک درت ای جان دل از دیده پیرفتم
گرد در بگردیدم بر فتیم یعنی پروانه میگوید که ای دوست خاک درترا از خواه
شاک وجود خویش بجارو ب نیش عشق پاک و صاف بروفتیم اگر آن خاک
را از خاشاک وجود ما نزاحمتی میرسید خود رفتیم و آن مزاحمت با خود بردیم انجا
سلوک بادیه نفی بیابان رسید و وصول بمنزل اثبات باقی ماند تا بجارو ب لا
نروبه راه نرسی در مقام الا الله این ست معرفت سلوک که این فصل در بیان
آنست و صاحب فطنت سلیم را ازین حکایت معرفت تحمل مجاهدات و تجرع
مرادات بحاصل آید تا بدان کار ولایت باتمام رسانید بولایت محبت
سفریست عاشقانرا بجهان چه دیده باشد که ندیده آن جهانرا چون دیدند که
بصورت و معنی خود را تسلیم کردند ظاهر و باطن او اطمینان یافت یعنی چون رسند
که نفس او بصفت مطمئنه موصوف گشت بدانکه رتبهٔ اطمینان از رتبهٔ ایمان

بسی بالاتر است قوله تعالی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی و تا دل سالک بمرتبهٔ
اطمینان نرسد شایان مخاطبات الهی نشود و بس چون پروانه درجهٔ اطمینان حاصل کرد خطاب
در رسید که ارجعی الی ربک راضیة مرضیة یعنی اکنون باز گرد بسوی پروردنده خویش در آن
حال که پسندیده کننده بدانچه بتو عنایت فرمایند در آن حال که پسندیده نزدیک پروردگار
خود و این تسلیم و اطمینان موم نبوت را در بدایت حاصل بود که پروانهٔ
ولایت را بنهایت کار خود حاصل گشت و بزرگی طریقت گفته اند که
نهایت طور عقل بدایت طور ولایت ست و نهایت طور ولایت بدایت
طور نبوت ست و نیز نهایت کار ولایت بدایت متابعت نبوت ممکن نیست و کمال
متابعت پروانهٔ ولایت را با نبوت اکنون حاصل شد که بمرتبهٔ تسلیم و اطمینان
رسید انجا خلعت قبول و تشریف مخاطبات در پوشید چنانکه این رباعیه نیز از جملهٔ
مخاطبات ست بیا بیا که مرا آرزوی تست آخر نشد طمع بتماشای روی تست
اخر قضیه منعکس گشت و طالب بطفیل متابعت نبوت مطلوب شد با غوث الا
اعظم نعم الطالب انا و نعم المطلوب الا انت ع بظهور پیوست الاطال شوقی الا رآ
الی لقائی و انا الی لقائهم لاشد شوقا جلوه نمودی فرمود به بین در اینه یک شیوه
که حسن تو کرد دل ربود که بس مست بوی تست آخر یعنی در آینهٔ تحقیق و مرآت یقینی
به بین که شیوهٔ چشم تو که ما زاغ البصر عبارت ست از آن شیوه مفناطیس

دل ما را بخود کشید دست و پیر مست و مشتاق خویش کرد و انیده دست اینجا بالجمله تمام
خاک از مردم بماند در جهان و از وجود عاشقان خاکستری بعد از رفتن او این سنت
در میان مرغانیکه جنس او بودند باقی ماند تا هر یکی بجهت ادای این سنت و استیفاء این
منزلت روشی و طریقی پیش گرفتند و مشربی و مذهبی حاصل کردند همه را با اصل موافقت
کنند اگر وصل شمع میخواهید یعنی موتو قبل ان تموتو یعنی همه مرغان گلستان معرفت را
علی العموم فرمودند که ما بلبلان گلزار نبوت در بر بین و عشق و رزیدن موافقت
کنید یعنی بزنگی و بوی از این گلزار قناعت مکرده و اگر شما را وصل شمع حقیقت آرزو
باشد پیش از آنکه موت بموت اختیاری بمیرید جهدی بکنید تا بپذیری و بپذیرد
تا پیش از مرگ بمیرید و بسه روز دنیا زان بیزار شوید چه باشد اگر تو با پیرزنی انس نگیری
دو سه روز چنانکه صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه در این کار موافقت با نبوت چندان
زید که نبوت او را ثنا گفت که من ارادان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر
الی ابن ابی قحافه و همچنین سایر خلفاء راشدین و اصحاب و تابعین رضی الله تعالی عنهم اجمعین
هر یک در این کار بجان کوشیدند و بمقام موتو قبل ان تموتو رسیدند و هر یکی از مقامات
خود نشانها داده اند و از احوال خویش بنایی نهاده اند صد هزار اختلاف از این جهات
پدید آمد و گفتگوی ایشان بسیار شد یعنی صد هزار اختلاف از انواع به عنها در ان سنت
اصل پدید آمد و هر یکی فراخور فهم و ادراک خویش گفتگویی کردند و بقدر همت خود جستجوی

نموده اند تا انکه راه آن اصل سنت از اکثر ایشان گم شد و به بدعتهای طبعی و راه های فاسد
و ادیان مختلف گرفتار آمدند و بر رسمی و اسمی قانع گشته اند و از حقیقت و ماهیت آن
اصلاً اصل الخالی شدند و بعضی را که توفیق رفیق گشت و هدایت در کار شد راست براه سنت
رفتند از ان گفت مصداق فمنهم من آمن و منهم من کفر و ما آمن معه الا قلیل و شمه از این
بیان در فصل سیوم خواهد گفت که بیان تمام آن در دو دفتر ها نگنجد فالحاصل مراد این راه
باید که تفحص اصل سنت کند و حقیقت و ماهیت آنرا از راه انصاف دریابد که چیست
تا از راه جهل و خلاف دیدند که عدم وصول بسبب حقیقت بواسطهٔ عدم موافقت است با سنت
و عدم موافقت بواسطهٔ عدم معرفت سنت اصل است ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
کین ره که تو میروی بترکستان است و چون اصل سنت بشناخت بمتابعت آن ظاهراً و باطناً
تن در دهد و خود را و اختیار و تصرف خود را رد کند و همچنین کسی نادر و عزیز روزگار است
خالک گفت مردی که وجود او عدم باشد کو یکدم که موافق قدم باشد کو از عشق بنام جمله خبر
هستند شنیده اند آن دل که درون او غم باشد کو یعنی مرد یکه وجود و تصرف او و اختیار او در
حقیقت این سنت کم باشد و قدم او را تقدم بر دم او باشد کجا است که هر همه بنام عشق قانع اند
تا معنی و حقیقتش در که توان یافت

چون در فصل دوم ذکر معرفت سلوک کرد در فصل سیوم ذکر معاملات سالک میکند تا سالک در سلوک راه
از معاملات خود آگاه بود و معاملات سالک عبارت از وقوف اوست از جملهٔ مقامات راه

و جمله اوست

وجود او است از کل موقف قسمی بر سیر وحدت کشت واقف کرا او واقف نشد اند رهوا
فقد دران حال که پروانه خود را فدای شمع میکرد یعنی از بیخیق شوق و اضطراب در
آتش عشق می افتاد و چون پای بر سر خلق نهاده بود و ایشان را بیش چشم نیاورد و خلیل آسا
بزبان حال میگفت حسبی سوالی علمه بحالی همه را ترک کردن بجنبید یعنی هر همه حسد بردند
و آن غصه در دلهای ایشان بکرفت بسبب آنکه بر قرآن اصلا بدیشان ملتفت نکشت
و کوش بآن سخن ایشان نکماشت که میکفتند خود بر آتش مزن زیانست و از غایت خود
بینی زنخی میزدند و از سیاه دلی و نادان تعصب سیه میکردند سیاه دلی ایشان آنست که
در دلهای ایشان بنور معرفت و محبت منور نبود خیره آن دیده که آتش نزد و کریه
عشق نیره آن دل که در و شمع محبت نبود و تعصب بمعنی دشمن ست که میان یکدیکر شان
بود و میخندید بر پروانه کوش بسخن ایشان نداشت و خاطر خود را از ان جمع پریشان نکرد و بزبان
حال میکفت از همه و بکذرم بکذارم روی همه از دوست نتوان کذشت و در روی تو نتوان
کذاشت خواه خلقم کریه خواه ترسا خواه مغ سجده کاه قبله ابروی تو نتوان کذاشت
و با خود میکفت ملامت کویرا چشمی ست اصول الحر بر عکس ینبیه ست معذور تر از آزادی
انکبین ست بجا بر ساختن با نیش زنبور بدانکه ملامت خلق درین راه عقبه صعب ست
دون همتان و پای بندان از نیجا نتوانند کذشت اما سالک کرم رو انرا کاهی باختیار
بر میکرد و میکوید دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد

وگاهی ملوان هم مشهود و اکثر اغلب آنست که اشتیاق سالک صادق بر سلوک از ملامت
خلق افزون تر میشود چندانکه ملامت و نصیحت بیشتر سلوکش افزون تر و انقطاع
از خلق بر کمال تر چه نغز آمد این نکته در سند یاد که عشق آتش ست ای پسر پند باد باد
آتش تیز بر تر شود پلنگ از زدن کینه ور تر شود دشمنان ما ز دور ابر و ترش کرده تو دمر
که پروانه شیرین کار نزدیک دوست رسید یعنی پروانه بحکم و اصبر علی ما یقولون و اهجرهم
هجرا جمیلا بر ملامتهای دشمنان شکیبایی ورزیده و ترش روی که خوشی میکشد تا بدین
شیرین حرکات نزدیک شمع حقیقت رسید شمع را دیدند که ساعتی بر و کرم نشد لجت
و جلال آمادران حالش سرد و کمر دیعنی چندان کرم نشد که او را هلاک کند بلکه بحد اعتدال
بماند بحسب النفس و جمال چون آن معاملت مشاهده کردند یعنی اول بنصیحتش میگفتند که خود را
بر آتش مزن که زیانست چون پروانه ملتفت به پند ایشان نشد و کار خود با تمام
رسانید و ایشان آن حال را بچشم خود دیدند یکبار بطعن آن دهان بسته زبان ملامت
بکشادند و کام بنا کام خوش میکردند بدانکه ملامت درین راه عقبه ایست که صادق را
از کاذب و محق را از مبطل ممتاز گرداند خوش وقت کویانکه از نصیبی ایشان با نصیبان
بپیوست مقصود و مطلوب دیرسند لوانهم عشقوا لما عذبوا ولکنهم عذبوا وما عشقوا یعنی اگر ایشان
اگر عاشق میبودند هر آینه ملامت نمیکردند لیکن ایشانکه ملامت کردند و عاشق نبودند
گاهی پروانه را از ملامت ایشان جگر خون میشد که سالک را هنگام ملامت معاملتها مختلف

باشد

باشند اما دل خود را در این بیت تسکین میداد و در عشق زراعت خوشی فایده نیست
تا زیر هلال بخشی فایده نیست خواهم که ترا ببر در او بارد هند تا بار ملامت بخشی فایده
معنی رباعی ظاهر است و گاهی بر روانه از ملامت لذت تمام میگرفت و محظها حاصل میکرد و هر دم روی
سوی شمع میکرد و میگفت اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم بعضه
میبایم من ملامت را در محبت تو لذیذ زیرا که در ملامت یاد ذکر تو میرود و هر چونکه رود بجنب
منست و من ذکر ترا دوست میدارم پس ملامت کنند مرا ملامت کنندگان و گاهی بر روی
در ملامتش میداد و میگفت ملامت کن مرا جندا اگر خواهی که نتوانستن از زنگی سیاهی بدانکه
ملامت سه روی دارد یک روی در خلق و این همه غیرت عشق است تا با غیار باز
نگردد و یک روی در عاشق دارد و این خنجر غیرت و قهریست تا خود باز نگردد و یک روی
در معشوق دارد و این شمشیر غیرت عشق است تا قوت هم از عشق خود دوسته
طمع نگردد و هر سه همه غیرت است در قطع نظر از اغیار و بالجمله آنچه در شعر گفت که حبا لذ
لذکرک ذکر حسافی را نشاید شود که پیوندد و تعلق آنرا بر بنده کرد و در ذکر یک اذا آنست جلوه کرد
ضرورة در ملامت لذتها باشد در قطع تعلقات تا در محل قرب رسد چون گفت او در محل
قرب معین شد و حضور او در حضرت نور مقرر گشت یعنی فرا نمود جهد او و لایق استعداد
او در جهد دادند و مرتبه نهادند بزرگان گفته اند که اسفار او سه است دیگر به دیگی
با علی علیین میرسد و دیگر با سفل سافلین میرود اگر مجد کند و سفلة علیا بجنبا لذ از هر دو

عالی برتر رود و اگر غفلت ورزد و سیله سفلی بجنباند از همه مخلوقات فروتر شود
بس چون اینجا پروانه بجهد کوشش رتبهٔ قرب عالی حاصل کرد و از همه مرتبه در قربت در گذشت
دشمنان با یکدیگر گفتند ما نَرَاهُ اِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا بیرون نفضل علیکم و ندانستند که دولت
و فضل نه ببسر فرازی جاه و مالست و عزت و شرف نه بتوانگری مکنت و منال بل ذالک
فضل الله یؤتیه من یشاء و مال و جاه و سیلهٔ ناموس گفتند این نتک را چی بریم که آنجا باد
آورده که در خاک میغلطید تا در خاک را بزبان اهل طریقت تمرغ گویند التمرغ در خاک
و این غلطیدن غلطیدن و هو تمرغ النفس و الروح فی التراب لروحانی و کان موسی صلوات الله علیه تمرغ
کل یوم مرة فلما ارتفع فی المعرفت کان یتمرغ کل یوم الف مرة فی ذالک التراب تواضعاً و این
در دیدهٔ اهل جاه مذلتی تمام نماید تا گفتند که آنجنان ذلیل نزدیک ست که پیش انش آبروی ما
برود بر ما فضیلت کرد ما خود آنجنان کی پسندیم که نامرادی مفلسی ذلیل بر ما جمله اغنیا
فضل برد پروانه را در آن حالت این بیت یاد آمد در عشق تو از دلم سلامت برخواست بیگانه
خویش بملامت برخواست نشنیده هنوز با تو یکدم بمراد کز هر دو جهان چنین قیامت
برخواست یعنی دلم را در فرط عشق و غلبهٔ محبت تو سلامتی نماند و نکون سار مذلت و مسکنت
گشت بدو در نگرستم سلامت را دعا کفتم آن همه سلام هر یک از بیگانگی خویش با من نصیحت
و سلامت و زجر بپوستند و کاری که در ضبط من نیست بران تهمت اختیار بر من بستند
و من هنوز با مراد دل آسوده با محبوب بنشسته ام کز هر دو جهان آشوب قیامت و شور

غوغای ملامت بیدار کرد پروانه در آن حال هر یکی را جواب این بیت میگفت نه همرهی تو
مرا راه خویش گیر و برو تر سلامت باد ما را که سازی و نیز میگفت ما ایم و ره عشق و بیابان
سلامت ایستادن جای ما و کجا کوی سلامت بس گفتند ما نیز بال بر داریم خیزید تا قدم بر داریم این
حرص طلب نیز از غایت خود بینی ست چنانکه سلامت از خود بینی بود و این قدر ندانستند
که نه هر که پری دارد از محبت پری دارد و نه هر که بالی دارد از عشق اقبالی دارد نه هر کوه آهن
از کوهی بود با دعوت موسی نه هر کوزه ایدا از زالی بود با سطوت دستار القصه میان یکدیگر
گفتند کر موافقت بر میان بندیم تا این سخن را با شمع در میان نهیم یعنی با شمع حقیقت
عرض کنیم که ما همه نیز عاشقان نور تو ایم چرا باشد که با وجود همه کوشش ما که خداوندا آن مال و منال را
النفات تو با پروانه مفلسش و ذلیل افتد شمع را خود حمایت ایشان ظاهر بود و لیکن
نخواست که شتاب ظاهر کرداند و بروی ایشان رد کند که خود ظاهر خواهد شد کر عشق صحن
خویش طلب خواهد کرد بس مدعیانرا که ادب خواهد کرد خواست تا قلب نقد هر یک را که نقد
قلب ایشان بود یعنی شمع حقیقت تجربتی و امتحانی در میان آورد و خواست که نقد سره
هر یک را که آن نقد دل ایشان ست در بوتهٔ امتحان گداز نمی دهد کما قال علیه السلام ان الله
یجرب المؤمنین بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب و الفضة بالنار و فراضهٔ دعوی بمعنی
همه را بر محک یقین زند زیرا که هر نقدی و کالائی را در این راه عیاری و معیاری و تجربتی
و امتحانی هست که بدان صادق از کاذب و مخلص از منافق جدا کرد و دولا تبر جوافان الناقه

استاد بود یکه خلق می پندارند دلهای صدیقان آب نکشتی و جگرهای انبیاء و اولیا کباب نشدی
ای برادر ترا ازین مردان چه خبر سالها خون خود در نافه تا مگر بوی مشکی در مشام او رسید شیشه
خود را بهر آن بگداخته قطره ازی بکام او رسید این قطعه بر وجه تخیل است یعنی تا سالها مجهود
نافه خون جگر نخوری و در آتش گداخته نامرادی مجهود شیشه نگدازی بوی از مشک محبت و جرعه
از باده عشق بکام دل نیابی هریک از مقام خود در حرکت آمدند چون بتکلف قدمی چند بر
داشتند معلوم است که راه عشق بقدم تکلف نتوان برید و طریق محبت بپای هوس نتوان
رفت دعوی دروغ خود را طاقت آن فروغ ندید یعنی لو دنوت قدر انملة لاحترقت
مشاهده کردند تر سیدند و از نهیب آن صولت همه را سبلت هیبت شد اینجا قدر خویش
بشناختند و قیمت خود نیکو دانستند و همت پروانه را معلوم کردند قیمت المرء همته
بکدیگر را گفتند که بازگردید که جای سرفرازی نیست زیرا مردان و زیرکان شیوه مردان
که خود دعوی کردند و هم خود اقرار بتکذیب خود نمودند اندر سفر عشق شدن آسانست
پایان بردن کار جوانمردانست و با آتش سوزنده محال بازی نه این قدر ایشان را
از اول میبایست اندیشیدن که کار عشق دیگرست و کار لهو و بازی دیگر تا سر سودایی
نشد کی عشق میورزی دلا پروانه شو ز طفلی بالای آتش چرخ زن پروا مکن بر جلوه
اینجا پروانه بزبان حال میگفت فذاک الذی لستی فیه عقل ایشان عقیله وقت آمد
و منسوخ طرد و لعن و مقت گشتند با یمان خود بمشورت کفش از هر چند مار و شناسند

ولی با او جرحای آشنایست هر کسی خود را در آتش نمی پسندد از این اندیشه با ما عقل خندد
این همه حیلت گری نفست که عقل در دست نفس اسیر و عاجزست و صدق معاملت کجاست
اعراض از هر دو جهان کنی و پای همت بر سر جان نهی نفلست که درویشی را تسلط نماید بر باری
وسواس دادی که امروز چه خواهی خورد درویش کفنی که مرگ و چون پرسیدی چه خواهی پوشید
کفنی کفن و چون پرسیدی کجا خواهی بود کفنی در گور تا امید شده باز گشتی و این خود نخستین
منزل است از منازل عشق کیست که بدین منزلت خود را برساند نه مردم همین ستخوانند و پوست
نه هر کسی که بیند مغزی در وست نه سلطان خر یدار هر بنده ایست نه در زیر هر ژنده زنده ایست
اگر ز اله هر قطره در شدی چو خر مهره بازار او پر شدی نه زد بوی یوسف زهر بن من کجا باز شد
یافت هر پیرزن نه انجیر شد نام او میوه نه مثل زید است هر بیده فریاد برآورد که ولا
تحملنا ما لا طاقت لنا به یعنی بار منه بر ما بار یرا که در ضبط طاقت ما نبود گفتند چون میدانید
که نه مردان میدانید یعنی خود را از همت و معامله خویش نیکو میدانید که مردان میدان محبت
نیستید چه حاجت که دیگران شما را بر اند بزخم حربه و تیغ دور کرد اندار جواب او را که فالتموا نوا
آیت در شان منافقانست و اینجا در بارگاه دوستان محبت آورده است یعنی
باید که خود باز گردید پس خویش و از اینجا التماس نور کنید اگر مرد عشقی کم خویش گیر و گرد
راه عافیت پیش گیر بهشت تن است آنگه خوری که بر دوزخ تنستی بگذری بدریا
مرو گفتمت زینهار و گر مروی تن بطوفان بسپار مصنف قدس الله سره درین مثنوی سخن

فتم کرده است الرمیکشی بار بیلا در آی ورنه بهر زه مجنبان درای کرآهنگ این بجره داری
درست بدام نهنگیست منزل نخست کل باغ جویی پی خار گیر سر گنج داری دم مار گیر
جو پروانه آنکس سوزنده نیست بر و شمع معنی فروزنده نیست اری تا سکرات موت
نه جشمی مجوب راد رکنار نکشی و تا از خود بکلی نمیرد دوست در بر نگیرد و چون مصنف سالک
را بر معرفت سلوک و معاملات آن آگاه کرد شروع در نصیحت فرمود نصیحت کی از اخلاق
وسنن اولیاست علیهم السلام و از شرایط اسلام است بس گفت چهارم در نصیحت
سالک شروع در نصیحت کرد که همه فصیح بمتنی بر وست نصیحت کوش کین جانا که
از جان دوست تر دارند جوانان سعادت مند پند پیر دانا را چند انکه میتوانی بگوش
این سخن اصل همه نصیحتهاست یعنی بگوش و تهمت بر گیر دار خود نه تا توانی کوشید بتقدیر
جواله مکن هر چند از تقدیر رست تا نفس حیله جو نکرد و این سخنی نست که عارف محقق باید
تا سر از فرمان نپیچد سد غلط کاعوامست هر زنده و الحاد که در عالم واقع شده است از
یا فتن این سخن نست این سخن را نا نادانی بگوش یعنی زینهار ندانی که این سخن بمجرد شنیدن
متعلق نست نا بشنوی و بکذری و بصفت مرکان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا باشی
بلکه این سخن مغز پوست دارد بس چند انکه بتوانی بگوش و تهمت بر گیر دار خود نه زیرا که
در توانیست این گنجی که بطریق بر سر این گنج آئی یعنی در توان قابلیت نیست که بی رنج و
محنت و بی کد مشقت بر سر گنج معرفت و محبت رسی و تا تهمت بر دار بر خود نهی

بی رنج و محنت نتوانی کشید تحمل محبت بی تحمل محنت محال است زیرا که سنت الٰہی بر این رفته است
هر گنجی در پرده رنجی باشد و نعمتی در نقاب نقمتی بود چون تهمت بر گرد از خود نهادی
و بمشقت و محنت تن در دادی باید که آن همه مشقت و رنج از تو معروف گردد
بعبادت و مقوض بر سنت باشد نه بمتنی بر هوا و بدعت زیرا که کوی از رد و پذیرفتن
صاحب حال است پس تحمل محنتها و تجرع مشقتها باید دید و کوی صفت در میدان
اضطراب بسیار باید دوید و تسلیم چوگان شریعت بباید شد تا بحالی باید رسید تو
چون کوی در این میدان بیندیش تا خواهی رسید از کوشش خویش برو و تسلیم چوگان
شد زمانی مکر با باز چال خود نشانی حاصل معنی مثنوی آنست که ترا کوی صفت
در میدان معرفت انداخته اند و بچوگان شریعت هر جانبی تاخته و کوی از کو
شش خود بجای نمیرسد بلکه زخم چوگان او را بجای میرساند تو نیز کرداری و گفتاری
بر حکم شریعت از خود مکن که بجایی نرسی و تسلیم چوگان شریعت شو تا ترا از حال تو خبر
دهد و الحال عندهم ای الموهبت الفائضة و علی البعد من ربه اماره علیه برانا
للعمل الصالح و اماناره من الحق سبحانه امتنانا محضا و انما سمیت حالا لحول العبد بها
من الرسوم الخلقیة و درکات العبد الی الصفات الحقیة و درجات القرب اینجا بدانکه
اول مصنف قدس سره نصیحت کرده بود که چند انکه میتوانی بکوشش و کوشیدن در این
راه عبارت از علم و عمل بر سنت و شریعت حالا نصیحت میکند که با وجود علم و عمل کو

خشن کہ نامی علم عمل باشی گفت بالوہ علم مشوبہ الوہ مانی یعنی پیچیدہ در علم مباش تا
علم ترا حجاب اکبر نشود کہ مقصود از علم عمل است و نیز بہت عمل مباش کہ مستعمل گردی یعنی
و مغفون بر اعمال خود مباش تا بلوث پندار ملوث نگردی و پندار در ین راہ حجاب
صعب است علم عمل دلیل عبارت است آنجا کہ معلوم را اشارت است بدانکہ اشارت چیزیست کہ
بحکاشفہ قلبی و بحث و روی معلوم شود کہ کنہ آن در تحت عبارت نیاید و اگر
بالجملہ ازان معلوم عبارتی کنند دلیل آن علم عمل باشد و ہر دو شان بیکانگیست آنجا کہ
حدیث بیکانگی ست زیرا کہ علم عمل مر احوال را بجو وصوست مر صلوۃ را پس علم و عمل امری
مقصود بنفس نیست بلکہ بجملہ حصول احوال است کہ مرغ حقیقی در ین دام باعلم عمل
بکیرآرام یعنی اگر تو مرغ حقیقت باشی در دام محبت یعنی اگر تو در قید صدق محبت
طالب حقیقت کار ہستی باوجود کمال علم عمل باید کہ باعلم عمل ارام نکری اینجا باید دا
نست کہ ترک علم عمل دیگرست و ترک ملاحظہ علم و عمل دیگرست و مصنف قدس اللہ
سرہ بترک علم عمل ملاحظہ آن نصیحت میکند نہ بترک علم و عمل کہ ہیچ عارفی و محقق کامل ترک
علم و عمل نفرمودہ است در عوارف مذکورست کہ مردی در معرفت سخن میگفت و در
اثنای سخن ذکر کرد کہ عارفان از راہ ترک ہر لحظات با عمال بر و تقوی بخداوند تعالی
میرسند این سخن پیش جنید قدس اللہ سرہ رسانیدند فرمود کہ این کفر آن کردہ
ست کہ سخن در ترک اعمال گفتہ اند و ایشان ملحد و زندیق اند و این چنین گفتار کفار است

بزرگ از زنا و سرقه بس انکه زنا و سرقه میکند حالش بسی نیکوتر است ازین کس که
این سخن میگوید عارفان هرگز این سخن نگویند و نه پسندند ایشان اعمال از حق سبحانه
و تعالی گرفته اند و بدو باز گردند اگر من هزار سال زنده گی یابم هرگز از اعمال خود زره گم
و چند انکه عمل کنم معرفت من کامل تر گردد بس آنچه مصنف رحمه الله گفت که با علم عمل میکرد آرام
نصیحت بر ترک ملاحظه علم عمل کرده است نه بر ترک علم عمل اندیشه کل مکن دل این است
انچه گفته است و منزل اینست بدانکه ملاحظه کردن بر علم و عمل کار کل است نه کار دل بس میگوید که
از ملاحظه و اندیشه کار کل فارغ گردد تا بدل برسی و از نظر کردن بر علم و عمل بکلی اعراض
نمایی که آن همه راه توحید است تا بمنزل توحید برسی که منزل توحید با سقاط اضافات
معمور است عاقلا علم و عمل اسم و رسم را اساس است و هر دو نتیجه وهم و قیاس بدانکه علم
اساس اسم است یعنی اسما انواع عبادات و طاعات و اعمال بدان معلوم میشود و عمل
اساس رسم است که بدان رسوم و عادات متولد میشود چنانکه مثلا مردی هنگام خورد کی
از صالحان افعال مستحسنه و اعمال مشروعه مجموعی بیند و یقین میداند که اینها همه حسنا
تست بس آن اعمال را لازم میگیرد و بران ثابت میماند و آن اعمال مر او را معتاد میشود
بس این چنین اعمال را محققان عبادت نمیگویند بلکه رسم و عادت میدانند که عمل
صالحان رسم مقلدان میشود و علم و عمل هر دو مستخرج و مستنبط از قیاس مجتهدانست که
بجهت تسهیل عوام بیرون آورده اند بس هر چه مستخرج از وهم و قیاس مجتهدان بود

بعون و هم و قیاس دیگران تا انجا نرسد فروره آن علم و عمل در حق ایشان اسم و هما
اساس باشد ترک عادت کنی نمازی که برسم گذاریده عادت کنی بدانکه ترک رسم و عا
دت منتهی ست بر تبدیل اخلاق ست و تبدیل اخلاق متوقف بر تزکیه "نفس و تصفیه"
دل و تجلیه" روح ست و حصول اینها بحصول بریاضتهای بلیغ و مشقتهای شدید و تحمل
مخالفات و ترک مالوفات و مستحسنات ست بشرط امر عنایت پیری و مرشدی
که طبیب قلوب بود تا خوی سالک مختلط باعالم شهادت باشد و هر چه کنی که از او
برایه مخالف رسم و عادت باشد شنیده ام که امام اعظم و مقتدای عالم آن
بظاهر و باطن صوفی ابو حنیفه" کوفی رحمة الله علیه با جندان علم هر گز یک روزه
قضا نکرد یعنی قضا و حکومت اختیار نکرد اگرچه علم بر کمال داشت زیرا که چه علم و عمل دران چنین
چیز بکار بستن رسم و عادت باشد و آن نزد ارباب تحقیق شنیع و مذموم ست بیت
الابرار سیآت المقربین گویند امام مالک رضی الله عنه را بعد از نقل او بخواب دیدند
پرسیدند که حق سبحانه با تو چه کرد گفت لولا ستان لهلک مالک اگر دو سال نبودی ما
لک هلاک شدی گفته اند دو سال آن بود که مالک رضی الله عنه دران دو سال
روی از تدریس و اجتهاد گردانید یک رویه متوجه بحضرت مولی گشته بود و اصلا بکار
دیگر نپرداخت ازینجا باید دانست که پایه اجتهاد هر چند بلند ست که در خطاش نیز
اجر ست فاما سخن به نسبت باطایفه ایست که نظر ایشان در اجر و ثواب نیست که

ابرو ثواب از محظوظ است و این طایفه از هیچ محظوظ باکند و بجز حقوق در ایشان هیچ خاصه
است چنانکه امام المسلمین بوحنیفه کوفی رضی الله عنه که قضا و حکومت اختیار نفرمود
اگرچه کار مستحسن بود اما نماز چهل ساله را قضا بکرد بسبب خلال انگشتان پای که نه وجه مسنون
کرده بود بعد از چهل سال تحقیق شد که رسول صلی الله علیه وسلم خلال انگشتان پای در
وضو بروجهی که ازو واقع شده است نکرده است نماز چهل ساله اعاده کرد و ازینجا طالبان
تحقیق را روشن شود که عملی که در روزی بر خلاف سنت باشد عبادت نیست بلکه
وعادت است سراباً امت بود لقوله علیه السلام لولا البعث لبعث نعمان ابن ثابت
بنیاد و هو سراباً امتی و هو سراج امتی و هو سراج امتی خود را میسوخت و از برای
خلق می افروخت یعنی خود را با آتش مجاهده و اجتهاد می سوخت و خلق را بنور معرفت
و هدایت می افروخت نقل است که کسی طیالسه بر وی مبارک او زد امام گفت من هم
میتوانم که ترا طیالسه برزنم اما نزنم و میتوانم که پیش خلیفه از تو شکایت کنم و انصاف
از تو بستانم اما نکنم و نستانم و میتوانم که شبها از جفای تو بدرگاه خداوند تعالی بنالم
و مکافات تو نکنم و ولی نکنم و میتوانم که فردای قیامت کمر خصومت بر بندم و داد خود از
تو بستانم و این نیز نکنم و اگر فردا مرا ستمکاری باشد با و شفاعت من در پذیرندگی تو
قدم در بهشت ننهم تنبیه کرده امام مسلمانان رضی الله تعالی عنه مر مسلمانان را بعفو خلق
یکو یعنی هر که قدرت انتقام در خود یابد و یا از عدل بتابد و یا از درگاه حضرت آله

بهر حال عفو بهتر ست و نیز چون در ین جهان عفو کرد در ان جهان هم عفو کند و دل از کینه
انتقام در هر دو جهان پاک کرد اند بلکه بجای هر بدی نیکی کنند بسی امام رضی الله این جنس
در هر کاری مشقتها میدید و جفاها میکشید تا خلق از اخلاق او هدایت پذیرند و اعمال او را
بحسن متابعت بگیرند از اینجا گفت مصنف که خود را میسوخت و از برای خلق می افروخت
و این میسر نشود مگر بتبدیل اخلاق و تبدیل اخلاق حاصل نشود و از رسم و عادت بیرون
نتواند رفت و تا از رسم و عادت بیرون نروند بدین داری نتوانند رسید شک نیست که
دین دار اوست که درد همه را دارد ست یعنی همه رنجوران قلب را و مریضان دین را طبیب جان
ذق اوست زیرا که درد همه مریضان دین را که اگر مریض شریعت باشد و یا رنجور طریقت
و یا علیل حقیقت باشد همه را دارو ی شفاست و همچنین هر که بحقیقت محبت و معرفت
رسیده است اخلاق همین ست که خود بسوزد و از برای خلق افروزد همه آزاده گان
گرز خنه جستند زیان خویش و سود خلق جستند آزاده انرا گویند که در و هشت چیز
بکمال بود اقوال و افعال و معارف و اخلاق نیک و ترک عزلت و قناعت و فراغت
بسی میگوید از اولیای که از زمرهٔ انقطاع دین رها شده اند و کمالیت الیوم اکملت لکم دینکم
حاصل کرده اخلاق ایشان که اینست که خود رنج خشند و بدیگران راحت رسانند و خود
زیان زده گردند و خلق را سود مند گردانند که ایشان پیغامبر صفتان رحمت عالمیان
باستند که هم اشفق الناس و ارحمهم فی الدنیا و الآخره اند مبارک روزی باد سعادت بدید

زینکه هنرمندان و هنرپروران که خود را از بسیار قدم درین راه همه معیوب
و مغلوب دیده اند و دیگران را همه مستحسن و محبوب و چندانکه بصارت بر عیوب نفس بیشتر
یابند سلوک این راه بیشتر کرده باشند و معاملهٔ خلق در دیدن عیب دیگران و هنر
خویش سست و این از فرط نابینایی است موی بشکافی بعیب دیگران چون بعیب خود
رسی کوری دران حکیمانی که دور اندیش بودند دوای خلق در خویش بودند یعنی حکیمانی
که در غور معنی و خوض معرفت دور بین و بر نهایت عین الیقین رسیده بودند ایشان
درد و محنت خویش دوای شفای دیگران بوده اند مصنف قدس الله سره العزیز نصیحت
میکند سالک راه را بر اخلاق نیک یکی آنکه سود خلق بر زیان خود برگزینند دویم آنکه
خود را معیوب و دیگران را هنرمند بینند سیوم آنکه خود را هیچ ندانند تا خلق براحت بنشینند
و این هر یک را بیانی دراز است درین کوته اوراق نگنجد و این خود شمه از اخلاق ایشان است
و اخلاق ایشان از حصر و عد بیرون ست درخت از بار بردن بر خ برنیافت سعادت را
مجاهد بنج یافت ای برادر تا تحمل بارها و جفاها نبری و زخمها و خارها نخوری از معرفت
بی ثمر و از محبت بی بنج و بر بنشی که تحمل محبت بی تحمل محنت محال است ازان دوستان
جدا بر سرند که از خلق بسیار بر سر خورند نقل ست که ابراهیم ادهم رضی الله عنه در دشتی
میگذشت سواری بدو رسید گفت ای بادیه نشین راه بسوی کوفه کدام است اشارت بسوی کوفه کرد که آنجا
دانی آنجاست سوار خشم گرفت و بر سرش بشکست و چون او را معلوم شد که این ابراهیم

ست از اب فرد آمد و در پای مبارکش افتاد و معذرت میکرد که خطا رفت بجل کس
گفت همان وقت بجل کردم و دعای خیر گفتم ترا و جون اصحاب پرسیدند که موجب
دعای خیر چه بود گفت بجهت انکه بعفو کردن مرا صواب رسید بسبب وی بس نخواست
که نصیب من از وی نیک باشد و نصیب وی از من بد بود اینهمه اثار و اثمار تبدیل اخلاق و
ترک رسم و عادت است محقق رومی فرمود قدس الله روحه اگر کوبند رزاقی سالوسی
بکوهستان دو صد جندان میرود و گر از خشم دشنامی دهندت دعا کن خوش دل خندان
میرو هر که خود را کرفت لذاشته این راست زیرا که هر که خود را کرفت در خود
کرفتار آمد و در رسوم و عادات محبوس مانده است ضرورة لذاشته این را
باشد که تا با خودی در خودت راه نیست و زین نکته جز بیخودی اگاه نیست هر که
از خود کذشت برداشته الله است جل ذکره یعنی هر که از ارادت و اختیار خود
بتفویض او را الی الله در کذشت و در رضا خانه تسلیم در آمد برکزیده حضرت حق سبحانه
ست و اصل سخن درین باب این ست که میکوید مزاج تو با مجاز مختلط ست اکرچه
بسیار ردی باقی ست بدانکه مردم خو کرده عالم مجازست و ذمیمات مجازی در
طینتش قرار کرفته ممکن نیست که آسان تبدیل یابد و تا صفات مجازی در ذا
تش باقی ست هر چند بکوشد بجای نرسد و تبدیل این اوصاف بموت اختیاری
و معنوی تعلق دارد و جون بموت معنوی تبدیل اوصاف حاصل شود سالک بر

توحید واصل شود اوصاف ذمیمه چون بدل شد هر عقده که در تو بود حل شد اگر که بخود
نظر کند آن نظر آفتی بود بل که نبود اهل دل آن نظر آفتی بود زیرا که نظر بخود تا آن هنگام
که مزاج با مجاز آمیخته باشد و در آن هیچ ظر آفتی نیست بلکه آفات این راه همه ازان
نظر است چنانکه شروع در بیان اختلاط مزاج با مجاز کرد بوجهی دیگر گفت قوت نفسیه
و قوت جسمانی ندیدن رسوم و دانستن اسم ست و چیزیکه بدان نفس و جسم پرورده شود
عبادت نبود و دین نباشد آن هوایی که پیش ازین باشد رسم عادت بود نه دین باشد
عبادتیکه از پیشه زاید جز عادت نیفزاید یعنی عبادتیکه از نفس و جسم پیدا آید جز اسمی و رسمی
نیفزاید اگرچه بصورت عبادت بود لیکن بمعنی رسم و عادت باشد و رسم عادت آنست که
بطریق سماعه فرا گیرند و از ماهیت و حقیقت آن غافل باشند تا هیچ نیست عادت
خویش شیطان منافقی نبود در ویش و مادام که مزاج تو از مجاز رها نشود در هیچ تو رسمی و عا
دتی باشد انجا باید دانست که اول قدم در ترک رسوم و عادات و تبدیل مزاج از مجاز آنست
که حواس خمس را مثلا باز کشد تا هیچ نامشروع نه بیند که اگر چشم بر غیر مشروع رود چشم
حجاب باشد و اگر گوش غیر مشروع بشنود گوش حجاب بود همچنین جمله حواس اگر بر غیر
مشروع و یا بر غیر محبوب رود حجاب کرده و همچنین طبایع اربع اگر تقاضا و طلب او غیر
مشروع و غیر محبوب باشد حجاب کرده و همچنین اعراض یعنی حرکت و سکون و نشست و خاست
انچه با نیت و بی رخصت شریعت باشد حجاب کرده همچنین اخلاق نا متکلف ست حجاب ست

وهمچنین خطرات باطنی وافعال قلوب وغیر ذالک من النقایص والعیوب وظاهر یکی از این
مذکور تفصیلی درآرست که این کوتاه ورق نگنجد پس نخستین قدم در ترک رسوم وعادات
وهمین ست که این جمله بموافقت شریعت بجنبند نه بخلاف شریعت ونهایت قیام
درین معنی آنست که گفت اگرچه کون ملکان در چشم ما روان زمینی مینماید اما چشمهٔ
خورشید در چشم ایشان نمینماید کون ملکان اینجا عبارت از رسوم وعادات عالم
ناسوت باشد که آن حجاب ظلمانی ست یعنی اگرچه کون ملکان که رسوم وعادات عالم ناسوت
وحجاب ظلمانی ست در چشم شهود سالکان راه نمینماید ومضمحل ومتلاشی میشود اما چشمهٔ
خورشید که عبارت از حجاب نورانیست در چشم ایشان مقدار سر سوزنی هنوز مینماید
وبکلی مرتفع نمیشود وما دامیکه حجاب نورانی نیز کلی برنخیزد مزاج با مجاز مختلط باشد اگرچه در
چشم شب روز مینماید اما چندانکه روز پیرایه شب نمینماید شب اینجا عبارت از وحدت
ست بجهت انتفاء تعینات واضافات وروز اینجا عبارت از مرتبهٔ
کثرتست یعنی اگرچه در چشم وحدت وحدیه توحید ظهور کثرت مضمحل میشود ومینماید اما
تا آنگه چشم صرف وحدهٔ وحدیهٔ اصل توحید نگشاید روز مینماید یعنی ظهور کثرت اندکی نماید
وهنوز رسوم وعادات باقیست وما دام که رسوم وعادت باقی باشد بمرتبهٔ عبادت نتوانی
رسید که ترک العادت عبادت باتفاق گفته اند از بدان کرنیک بینی آن نه از فرهیختی
هرکجا آمیس باشد کسش نگوید فرهیخت یعنی اگر از اهل رسوم وعادت طاعتی وعبادتی بینی آن

ولما خطر ببالي ان يشتغل بعلوم الاوائل يوسف عليه السلام ثم وحي قال يا ايها الذين
لست بكر كتاب را فرا بايد گرفت ترا بايد گرفت
محبتي وخنواي وكر بستگي وخنا واد
فهم بعضا علوم الاوائل ثم اعتبارها من نفر موسى الاعظم
وبما اعتبارها من نفر موسى الاعظم
رضي الله عنه

نه نيرات وچيزات دنيي باشد اگرچه بصورت چيزات ست چنانكه فرهي واماس درصورت
برابرست وتفاوتش معلوم ست طاعتي رسمي بضاعت مزجاتست يعني طاعات رسميه اگرچه بسيار
باشد نزديك عارفان بجو يارزد مال نابهرست قال ابو الدرداء رضي الله عنه يا جهذا نوم الاكياس
وفطرهم كيف يغبنون قيام الجهلي وصيامهم والذرة من ذي يقين وتقوى افضل من امثال
الجبال من اجهال المغترين ترك عادت دليل سعادت ونجاتست يعني دليل سعادت
آن جهانست وبرهان نجات جاودانه در ترك عادتست واگر نه خم كردن پشت جز نبهاري
نيست يعني نماز كردن بسيار بر سبيل رسم وعادت عمر ضايع كردن ورنج بيهوده بردنست
بي راست كاري اميد رستگاري نيست يعني بغير حصول مقام صدق واخلاص كه در آنجا از
رسوم وعادات خلاص ست اميد نجات انجا نيست قال النبي عليه السلام الصدق ينجي و
الكذب يهلك ونامزاج از بي رنگ گشته باشد وآينه دل از رنگ هستي صاف نگشته بود
رستني ورستگاري مامول نيست تا عكس هستي تو نمايد در آينه معبود تو خيال خيال تو
باشد هر آينه يعني تا در آينه دل سالك رنگ مجاز وكدورت هستي باقي بود طاعات و
عبادات او از رسم وعادات پاك صاف نتواند شد وتا عبادت از عادت پاك نگردد
معبود او جز خيال نبود بزرگي مريدانرا ميگفت كه در طاعت وعبادت تقصير خويش بيند
تا از آفت ريا سالم ماند بزرگي ديگر فرمود كه تقصير وقتي بيني كه خود را در ميان بيني تقصير
از خود ديدن وكوشش از خود ديدن هر دو خود بيني ست وباوجود خود بيني همه پارسايي

ریاضی

راستی از کوشش بیکار
راستی از توفیق ایزد دادگار
از یکی افتی بهم کاشتی
از همه هستی گزر رستی

شرک و کفر راه است باید بس که حق تعالی را بینی که در تو این حرکات و سکنات پیدا آورده است
بزرگی میگفت در هر نمازی که مرا بخاطر رسیده است که از این گذاریده ام البته آن نماز را اعاده
کرده ام از انکه کدورت عکس هستی در آینه دل شاغل صفای دل است عاشقان مشغول
آینه باشند مغرور رسم آیین نباشند یعنی زمره عاشقان پیوسته در جد و کد اینه دل
میباشند تا کدورت طبیعت و کثافت بشریت از و پاک بتر اشند مشغول و مشغوف
بر رسوم و عادات نباشند و شمه از مناقب ایشان اینست زسر بیرون کشیده
دلق ده تویی مجرد گشته از یک سر بوی یکی پیمانه خورده از می صاف شده زان صوفی
صافی از او صاف فرو شسته بدان صافی مروق همه یک سبا پسر و از رق بجان
خاک مزابل پاک فسته زهر چه دیده از صد یکی نگفته کرفته دامن زنان خمار زشیخی و دیده
گشته بیزار چه شیخی و مریدی این چه کید ست چه جای زهد و تقوی این چه شید ست
ایشان از دل کم پیش رو فته اند و بترک عادت قدمی پیش فته اند یعنی عاشقانیکه
پیوسته مشغول آینه دل باشند از صحن دل خس خاشاک خود پرور و دنیی را هر چه کم پیش بود
جاروب تخریز زده اند و قدم همت از مرتبه ترک رسم و عادت پیشتر نهاده اند که
قل الله ثم ذرهم ایشان چرا انس جان نجویند یعنی عاشقان صادق چرا آن کس را
که جانشان بدو انس گرفته است نجویند سخن از انس و جان نگویند یعنی عاشقان
بحکم من انس بالله استوحش من غیر الله از انس و جن و از عادات و عبادات ایشان

سخن ایشان نمیگوید و با دوست جنان مشغول اند که اینان را هیچ پروا نیست جنانکه را بعضی را
پرسیدند که رضی الله عنها که ابلیس را دشمن داری گفت با دوست جنان مشغول که
از دشمن خبر نیست دل شب اند که جگر شان سوخته آمد نسیم سحر میداند که چراغ
ایشان افروخته اکیست حاصل سخن انکه هیچکس واقف بر احوال شان نیست زیرا که
ازان فارغ تر اند که کسی را بر احوال خود اطلاعی دهند هم بدان سبب اکثر ما جرا سوختگی ایشان
در دل شب میرود که دران وقت همه کس بخواب خوش میروند و بجز دل شب آنجا هیچکس
نیست که مطلع بر احوال ایشان باشد بیم آن که همه مست خواب خوش باشند من خیال
تو ما لیلی در دالود بس ادعا میکوید که سوخته کی جگر ایشان جز دل شب داند و جز
نسیم سحر نجشاسد بجز صبا شمع ایشان نمیشناسد بس عزیز من که بجز باد نیست هم
رم کریبان صبح چاک از غم ایشان ست یعنی کریبان صبح ازل که بخلقت عالم چاک
شد از طفیل غم محبت ایشان بود و دامن شفق بر خون از دم ایشان ست یعنی دامن
شفق ابد که از جسر ست خلقت بر خون محنت ست از سبب دم عشق ایشان ست
که فلاصه کل افرینش ایشان اند البصر یعلم ما تبکی العیون فاسال ما سمه عن مدمع
یعنی صبح ظهور که کریبان چاک از غم عشق ایشان ست میداند جز جز که چشمهای عاشقان بدان
گریه میکند بس بر دامن کریبان شان هم از خندیدن آن صبح پرس مصنف قدس سره
در عین بیان نصیحت اگرچه چند سخن بسبیل معترضه آورده است ولیکن آن نیز بمعنی متضمن

نصیحت

نصیحت ست یعنی باید که احوال خویش بپیش پیچ کس فاش نکنی هر روز در کوی ملامت
پی دارند این نیز نصیحتی ست در ترک عادت یعنی ایشان مدام بر اختیار ملامت راسخ
قدم اند بس هم که درین راه قدم نهد باید که بر اختیار ملامت ثابت قدم باشد مایم و
عشق بیابان ملامت ههنات گی ما دو گی کوی سلامت هر شب نسیم سحر بیدارند
یعنی باید نسیم عنایت و شمامهٔ فیض و کرامت حق سبحانه و تعالی هر شب تا سحر بیدا
ران و منتظر اند و هر صبح فیض حق سبحانه و تعالی بر ایشان متواتر میرسد منتظر تر میشوند
و از غایت انتظار میگویند همه شب بزاریم شد که صبا نداد بویی ندمید صبح بخیر چه کند
نهم صبا را و اینجا اگر از شب مدت عمر ایشان مراد دارند و از سحر صبح مرگ خواهند مسلم باشد
یعنی ایشان همه تا بوقت مرگ از خواب غفلت و نیستی بیدار ند عجب قومی که باد صبح را
همدم خود ساز ند و هر دم با او سخن بر دارند یعنی این قوم طرفه قومی اند فیض قدسی را همه
خود ساخته اند تا هر چه میگویند هم از ان فیض بیان فیاض میگویند و خلق می پندارند که
با ایشان میگویند باد بحکم طبیعت اگر چه بر جا نمیگذرد پندارند که سخن ایشان را می برد و میبرد
یعنی فیض حق سبحانه بحکم طبیعت که طبیعتش تواتر و دوام بر خلق و جود ایشان متواتر
میرسد ایشان هر دمی متوجه باد میشوند که ورود شان بجهة آوردن حالات و شوریدگی
ایشان تخصص ست و آن خود خاصیت اوست در اید و نیاید اضر سخن باد اورده را
چه اعتبار ست که چون باد وجود بابنده نیست حالتیکه از و زاید بابنده کی راشاید

نشان با رسیز کرده از کرد برهم راست که ما چه گفت پرند صبا پریشان گفت عهد لها با ما
قد نقضت کذالک نبقض یا بنی علی الرمل این شعر مناسب با پابندی اصول در
دیشانست میگوید عهدی ست از آن محبوب را با من که در شهر رمل بسته بود تحقیق
بشکست آن محبوب عهد خود را و بوفا نرسانید چنانکه شکسته میشود آن بنا که بنیادش
بر ریگ نهند پس حالا آنکه میتنی بر باد باشد همچنین برباد شد شورش خاک زنا دیر آمده و
باد است خود را اساسی مسنه که بر بنیاد ست یعنی شوریده گی وجود خاک وجود کرد او صاف
بشریت ست از آنست که باو فیض حق بسبب آن از شوریده میدارد پس بنصیحت میگوید
باید که تو خود را بر من شوریده گی بنیادی ننهی و اعتمادی ننمای که از خلط اختیار تو
بیرونست وجود باد بنفشه بر بنیاد ست که می اید و نی باید خرد رة شورشی که از آن
باد باشد بر آن خود را اساسی نتوان نهاد شیخ احمد غزالی قدس سره میفرماید مصنف
قدس سره قول امام محمد غزالی بر این بیان که خود را اساسی نباید نهاد و شهادت میکند و میگوید
که امام فرموده است که چون تیر عشق بر جان ادم رسید مجروح شد اینجا باید دانست که
روح انسانی و عشق ربانی هر دو تو امانند یعنی یکبار گی از مقیم قدرت زاده شده اند
بعالم حکمت رسیده و خلقت روح بسبب عشق ست و خلقت عشق بواسطه روح
پس میگوید که چون زخم تیر عشق روح انسانی را مجروح جراحت فراق کردانید تا از وطن اصلی
بطن غیب بوجود افتاده پاره خاک بران جاک جراحت پاشیدند یعنی پاره خاک کن

وماوای آن مجروح کردانیدند تا درین غربت سرا ساکن باشد اگرچه تسکین ندارد و می تاب
او را بخاک بپوشیدند تا براحوال آن مجروح بجز خداوند تعالی هیچ کس واقف نباشد و نشنود
ای مجروح ترا ازین خاکدان راحت بغیر از بنهادن و داشتن جراحت یعنی روح را فرموده ایم که
ای مجروح رخم فراق ما ترا درین خاک کثیف بجهت اخفا جراحت کرده ایم نه بجهت
جراحت و استراحت و اگرنه لطافت ترا با کثافت خاک چه نسبت است عجب می ایم
ای گوهر پاک که چون افتاده بدرد امن خاک مصنف قدس سره چون بر سر کثیف
روح واقف شد خود باروح خطاب کرد و گفت ای روح انسانی و ای مجروح ربانی
مرا از تو بس تعجب است که تو گوهر پاک علوی لطیف باشی درین خاک کثیف سفلی چسان
افتاده و بالجمله چون افتادی جرا بقید صفات مقید میکردی جواز خاک تو می خرد و غبا
ری مده خود را ازین بر باد باری یعنی چون هردم ازین خاک کثیف بحکم الصحبت مایؤثر
تر غباری و ترکی حاصل میشود بس آن خاک لعب خانه خویش ساز و خود را درین
خاک اساس منه و آن همه غبار و تیرگی را بر باد ده تا خویش را بر باد ندهی چنانکه درین
فصل واضح میکند در بدو خلقت درین فصل بیان نزول اجی بها میکند
و طریق برداشتن ان اجی بها باز میکوید و بدانکه فصل دهم ازین کتاب در اغاز فطرت
گفته است و این فصل در بدو خلقت میکوید و هر دو را یک معنی است و لیکن بحسب بیان
متفاوت است زیرا که خلقت در عالم حکمت است و فطرت در عالم قدرت آن فایض از فیض

مقدس ست واین از فیض قدس چون تر تقدیر از عالم بی نشان جان آدمی صفی را نشان
کرد یعنی چون تقدیر خداوندی از عالم غیب و مرتبهٔ لاتعین روح انسانی را بیافرید و در
مرتبهٔ تعین اول او را رکه اول ما خلق الله روحی فداک است و با وی نیازی زلف بر هیچ
و تاب حکمت را شانه کرد یعنی فیض حق سبحانه از مرتبهٔ غنا و ذاتی روح آدم را علیه السلام
صلی بود و مجموعهٔ لف عروسان هیچ تاب بیارست این سخن را با خاک در میان نهادند
یعنی سخن روح مجرد را با خاک مشورت کردند گفتند پیش از آنکه آب بدو رسد و این
جراحت سر کشد یعنی گفتند با این مجرد عشق اسراری لطیف و حکمتهای غریب همراه
ست تا آنکه آب معرفت از بحر عنایت یابد و بالفعل میرسد و این جراحت محبت که در وی رشته
اند ظاهر گردد و شورش عشق پیدا آید احوال بر خورده ما پوشیده دارد باید که احوال مجرد
ما را بیهوشی و مدتی معین در نهفتن آن اسرار بکوشی و حکایت این خسته بجان سر
بکذار حتی یأتی وعد الله یعنی تا آنکه وعده عنایت حق سبحانه که درین خاک سر نهفته
یغرست پیدا شود چنانکه شمه از آن وعده درین رباعیه بیان فرمود هم اکنون لاله
نسرین برآید نفیر از بلبل مسکین برآید فروافتد نقاب از عارض کل دمار از العبان
چین برآید لاله و نسرین کنایه از جمایید اخلاق و صالحهٔ اعمال باشد و یا از عبارت از
مشاهدات و تجلیات بود و نفیر بلبل کنایت از قلق و اضطراب مفتونان معرفت و آنهاء
شوریده لحان عشق و نالهای هجر خزان محبت باشد و نقاب عارض کل ارادات از پرده های

نورانی وجی بهما او جانی گشند و دمار بعشان جبین کنایت از رفع تعینات و تشخصات
دارند که بر روی حقیقت عارض شود یعنی ای خاک در نور جزی نهفته ایم اگر مدتی
صبر کنی بی حجاب صنع در نو ظاهر گردد زیرا که آن جز احبت عشق تخم بجهت است و تخم
را تا در خاک نپوشند شجرة المحبت بجبوه نکی برآید ای حسن تو داده یوسفان را خوبی
و ز عشق تو کرده عاشقان بعضو بر گریبان که کند کسی غیر تو نیست در هر مرتبه
از مجلی مجبوبه خاک ازین حکایت بشنیدن افسرده گشت و خشک فرو ماند یعنی
استعداد خاک بواسطه ظلمت و کثافت و کدورت لازمه طبع اوست از شنیدن
این حکایت افسرده غم و فرو مانده محنت شد و بزبان استعداد این مضایقه کرد و گفت
این خسته را تیر بر جگر رسیده است و بیکان در دل نشسته پیداست که جگونه پنهان
توان داشت یعنی استعداد خاک گفت این مجروح را که روح انسانی است تیر غربت
در جگر رسیده است و پیکان فراق در دلش مانده است که میخلد و ممکن نیست که احوال
آن مجروح پوشیده بتوانم که باختیار من ظاهر گردد لولا الفضاء المحدث وجدی
بهم لکن بجوی یا بالغرام لیشهد استعداد خاک میگوید که اگر نبودی در من لاغری و آن کثافت و کدورت طبع اوست هر آینه انکار کردمی محبت خود را با پنهان
یعنی روح مجروح که نام زدمن میکنند از بهر آن محبتی که او را با محبوب است می پوشیدمی و پوشیدن
آن نتوانستی لیکن لاغری من موجب استعداد گشت که بعشق من گواهی خواهد داد

و این رباعی موافق مضمون شعر است راز عشقت گر بمانم هر کسی زمن مدان من نمیگویم
ولیکن چهره پیدا میکند آتش دل را نهان نمیدارم اما پیش خلق آب چشم مردم بیوسته
رسوا میکند یعنی اسرار عشق و آثار محبت هر چند که من از خود خواهم نهفت لیکن چهره خود
دیده تر من از غایت اضطراب و اضطرار فاش خواهد گفت بسی این کار در ضبط اختیار
من نیست و در حصول روزگار من دانستند که هنوز او صاف نشده است و او صاف میمه
در طینتش باقی است و این همه استعداد از نتایج انست یعنی بر علم قدیم پوشیده نماند
که خاک تا از او صاف میمه و اخلاق ردیه پاک و صاف نگردد این اسرار را نهفتن نتواند
و آن فلق تا هموار کی که در طبع و استعداد خاک بیدست از نتایج کدورت و کثافت
اوست گفتند ای زر اگر زنگ تو دارد صفا تا نگذاری نگذرند بها گرچه بسی در دل کان
بوده بوته نشین باشی که آلوده خطاب این مثنوی با خاک بر وجه تمثیل واقع است یعنی
چنانکه زر را گرچه سالها در میان کان باز رهای فراوان مصاحبت بود و زنگش با الجمله
صفای دارد و لیکن کدازش در بوته تجرید شرط بهاء اوست همچنان ای خاک اگرچه زنگ تو
صفای دارد و با عنبار انجا در روح با تو بسی در میان کان غیب بوده و لیکن تا از کدورت
طبعی و کثافت جبلی در بوته ریاضت پاک و صاف نگردی شایان نگشتن این اسرار
ولایق نهفتن این اسرار نتوانی شد در میان مکه و طایف خلوت خواهد (طایف سه روزه راه از مکه) است انجا
شوای مرده دل جهل صبح انجا زنده دار بعد از ان ظاهر شو یعنی میان لطافت و کثافت

برزخی ست و یاد رمیان نور و ظلمت ضابطه ست انجا جمل شبانروز واقف و معتکف باش تا
تا آب رحمت خمیر کردی و ذمایم و رذایل تو بجایه و نقایص مبدل کردد خاک جون از بادیه
هجرت قدم در زاویه عزلت نهاد یعنی جون خاک بحکم فرمان از بادیه هجرت این کار و هجرت
نهفتن این اسرار قدم همت در زاویه عزلت و معشقت و نشوار نهاد آن هنکام کفت
تا تیر غمت میانجانم برسید در عشق تو طاقت و توانم برسید یعنی از انکاه باز که تیر غم
عشق تو که بالا آنرا تیر تقدیر کرفته بود در میان جان من رسیده ست و روح مرا بجرو داع
فراق کرد انیده ست در عشق تو مرا طاقت و توانائی و صبر و شکیبائی هم از انکاه ان تیر پیدا
آمده ست تا بجدیکه اندوه تو ام زبای تا بسر کرفت وین درد بمغز استخوانم برسید یعنی
صبر و شکیبائی تا بجدی ورزیدم که اندوه فراق تو و درد هجران تو مرا بسر ابای وجود
در کرفت تا بمغز استخوانها در آمد حاصل الامر خاک از بدایه خود را برباد مجاهده میداد
یعنی خاک از خشکی ریاضت خود را مجاهده بتبدیل اخلاق میداد و ذمایم و رذایل را برباد
فنا و فتور میکذاشت و آتشش اندوه در نهاد خود مینهاد و دران آتش مجاهده میسوخت
یعنی چندانکه ذمیمت صفاتش از وی بر ریاضت و مجاهده فانه میشد اندوه فراق
تیز تر و تازه تر میکشت و چون راهب تجانه ریاضت جله میکشید زاهد ترسایانرا راهب کویند
و ترسایان قوم معتر عیسی پیغامبر ست صلوات الله علیه و ایشان خداوند تعالی را
ثالث ثلثه میکویند تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا و وجه تشبیه خاک را بجایا راهب آن باشد که

هر دو را با کثافتی و کدورتی و ظلمتی که دارند ریاضتی و مجاهدتی اختیار افتاده است تا هفتاد
هزار حجاب ظلمانی که لازمهٔ ذات او بود بکند شت یعنی چون خاک یا خت جمله با تمام رسانید
از کل حجب ظلمانی در گذشت و بیرون آمد بدانکه از جملهٔ هفتاد هزار حجاب بعضی ظلمانی ست
و بعضی نورانی ست و جملهٔ حجابها ظلمانی نیست پس معنی این عبارت چنان باشد که از جملهٔ هفتاد
هزار حجاب ظلمانی که لازمهٔ طبع ذات خاک بود از آن هم بگذشت و از ظلمت و کثافت
و کدورت بکلی خلاصی یافت و حجب نورانی هنوز باقی بود و بعد از آن در آب آتش سوگند داد
تا احوال پرخورده را بپوشیده دارد چنانکه در قرآن مجید خبر داد و لقد عهدنا الی آدم من قبل
معنی آیت ظاهر ست و چون بعد از ذهاب حجب ظلمانی و ثقت عهد با سوگند ربانی خاک
صاف شد چون یک چندی بر این برآمد یعنی مدتی هم بر این زوال حجابهای ظلمانی و نیقه
سوگند بگذشت و خصلت مزاج آن بکمال اعتدال برسید آن زمان گلستان معرفت
بشگفت و بوستان محبت بدمید صد هزار شجرهٔ طیبه از زمین بر آورد و ببر و بر رسید یعنی آن وقت
رسید که با خاک وعده کرده بودند که ما اکنون لا لهٔ نسرین بر آییم الی آخره صد هزار شجرهٔ
طیبه چنانکه احوال صافیه و مقامات وافیه و مکارم اخلاق صدق و محبت و اشتیاق صالحات
اعمال مستحسنات افعال و انواع بر و تقوی و عبادات و غیرها راس الاحوال و المقامات هر یکی
چون شجرهٔ طیبه نشو و نمای گرفته و بکمال اعتدال که اصلها ثابت و فرعها فی السماء از
نهاد خاک بر آمد و اینجا خاک از حجب نورانی فارغ شد و پای خار شکست یعنی چون کلهای مشاهدات

و تجلیات

چون کل مکاشفات بر شکفت

و تجلیات نمره اوست ازین غم و جد سرپای وجود خار که ابلیس بشکست تا بنیاد عناد
اعاز نهاد از شاخ شکوفه چون جداشد صد گونه خوشی بیاغ بپوست یعنی از شاخ صفات
خاک چون شکوفه های معرفت که تجلیات و مشاهدات ست پیدا شد صد گونه خوشی که رضی
الله عنهم و رضوا عنه عبارت ازانست بباغ بهارستان معرفت محبت بپوسته مرغان
ملک ملکوت هر چند سر بر زمین زدند و بمنقار نقار خاک را زیر و زبر کردند یکدانه ازین بیخ
بدیشان نرسید یعنی مرغان فضای ملک ملکوت که طایران آشیانه تقدس و تسبیح بودند هر چند در
طلب این معرفت کوشش نمودند و خاک گلستان معرفت را که وجود آدم بود علیه السلام
بعناد و جد زیر و زبر کردن خواستند و ضد را بزیب و زینت لطافت معصوم آراستند قطره
ازین فخم نه و جرعه ازین بیخ ایشان نرسید سکندر رانمی بخشند آبی بزور و زر میسر نیست
این کار اینجا قدر خود بشناس و بدانکه ان بوالعجبها که عشق را با عالم بشریت ست در ملکت
ملکیت نیست که ایشان سایه پرورده لطف و عصمت اند مر و سایه پرورده محبت
محنت و درد را در عشق قدری و قیمتی نباشد بلکه عشق را طایفه اند خور آمده است که صفت
اجعل فیها من یفسد فیها سرمایه بازار ایشانست و سمت انه کان ظلوما جهولا پیرایه روز
کار ایشانست عاشقان را در دیده نامی خوش ست عاشقان را سوز و نالگی خوش ست
استاد شان انبار خضیرین هزار سال را در بخت یعنی ابلیس استاد ملکوتیان بود عبادات
هفت لک سال را در بازار کرد که بعوض این انبار عبا ازین خرمن سعادات اندکی نصیب من

نیند هر چند از این جنس تقاضا ها میکرد و کاو بر کی حاصل نیامد زیرا که نیت او که عبادتش اگرچه بسیار بظاهر
بود ولیکن بمعنی هم غرور و پندار بود و او مغرور بدین پندار که چندین هزار سال خدا را پرستیده
جل جلاله و نمیدانست که خدای را به پندار و غرور نتوان پرستید و تقرب بحق بمعصیت
و فجور نتوان یافت گفت بسیار جو برگ کاهش کشتم باد وی دیگر به نیم جو غمناش نبود یعنی
سالها بسیار جو برگ کاهش رفیق و خشک و زرد و نزار و ریاضات و عبادة بقبول او بوده
ام و اکنون بر من ظاهر گشت که آن همه رنج و مشقت من بیهوده و ناستوده بود که غنی مطلق
تعالی مقدار نیم جو غم عبادت او قبولیت من نمیداشت ابلیس کندم نمای جو فروش بود از دد
فروشش نکند یعنی ابلیس ظاهرش آراسته صلاح و عبادات مینمود و باطنش آلوده بکبر و
کبر غرور بود از درگوشش بر کشیدند یعنی آدم علیه السلام ظاهرش همه بسکنت و معصیت بود که
عصی آدم ربه و باطنش همه صدق و اخلاص و محبت و ندامت که ربنا ظلمنا انفسنا از
هر دو جهان او را برگزیدند ای برادر جای اعتبار است که یکی را عبادت او وسیله لعن کردند
و دیگری را معصیت او سبب اصطفا گردانیدند جناب کبریائی لا ابالیست منزه از خیالات
قیاسی ست یکی هفصد هزار سال طاعت بجا آورد و کردش طوق لعنت دیگر از معصیت
نور صفا دید جو توبه کرد نام اصطفا دید عجبتر آنکه این از تر که مامور شد از الطاف حق
مرحوم مغفور مران دیگر زمنشی گشت ملعون زهی فعل تو بی چند و چه بچون ابلیس بازاری
بود کارش به بیزاری کشید یعنی ابلیس کالا اعبادات خود را بیستود و بازار طاعت را رونق

فروشد از معنی عبادات خود را
نخرید او جو غمی کندم فروشی بود

وروا میشود و مغرور بر حسن و عبادات خود میبود و ناچار پایان کارش به پشیمانی کشید
چه بنده کی و غرور ضد یکدیگر اند آدم بازاری بود از اری بدو سر سید یعنی آدم علیه السلام
اگرچه معصیت کرده بود فاما پیوسته با گریه و زاری خایف و نادم بود ی ضرورة از اری
از قهر و غضب او ترسید بدانکه صفت بجز آدم را و صفت غرور ابلیس را از بدو خلقت
همراه بود لاجرم انچه اشعار بعجز ست از قبول و اصطفا و کرامت و اجتبا قسمت آدم آمد
علیه السلام و هر چه آثار غرور ست از لعن و مقت و طرد نصیب ابلیس افتاد ابلیس بیگانه بود
بهشت را گفتند جامده یعنی ابلیس از بدو خلقت بیگانه بود اگرچه مدتی بصورت اشنا مینمود
بهشت را گفتند که او را در خود جای مده که او بیگانه است و بهشت جای یگانگانست آدم
یگانه بود درخت را گفتند جامده یعنی ادم علیه السلام یگانه درگاه حق سبحانه بود که از بهر یگانه
ذلت پانصد سال بگریست و تا زیست بشیمان بزیست درخت انجیر که در بهشت بود فرمودند
از برگهای خویش او را بپوشان که او یگانه ماست چنانکه قصه معروفست بدانکه بزرگان
طریقت رضی الله عنهم اجمعین باتفاق گفته اند که هیچ وسیله قویتر درین راه از نیازست
و هیچ حجاب صعبتر از دعوی نه تا جندروی برای او باش کمر مردی برای او باش مرادار
رای او باش دعوی و غرورست میگوید که غرور و دعوی بگذار تا برای خدا باشی کن الله
والا فلن تکن میدان همه عمر اگر بدانی ابلیس خود ی اگر ندانی قافیه این بیت درست نمی آید
مگر انکه معنی مصراع اول چنین گویند میدان عمر اگر بدانی یعنی بدان کرده هستی که برای او باشی

بصفت امیر المومنین عمر موصوف گشتی که او بآن کمال که اول من یسلم علیه الرب بر ان دا
ل است شبها از حذیفه پرسیدی که اهل ذکر نه رسوا الله مع الناقصین و روزها از کعب ا
حبار واخواست کردی که خوفی بالنار یا امام المسلمین و اکرامیت و حقیقت این کار کما هو
ندانی و بدعوی و غرور فریفته مانی ابلیس خود باشی زیرا که غرور صفت خاصهٔ اوست و عجز
و ندامت خاصهٔ آدم علیه السلام و آدمیانست و آن ثمرهٔ عنایت حضرت حق سبحانه است
آدم بدی که از دم زد در بارگه رضا قدم زد یعنی آدم علیه السلام بعد دهر دی که ایدیشمانی
بر او رد قدمی در بارگاه رضا باز دبش دهر دمی از ندامت قدمی از قرب و کرامت یافت
اکنون معلوم شد که بد و خلقت روح انسانی با ظلمت و تیرگی جای مها خاکی ست و چون
سالک از ین جای مها بعنایت حضرت حق سبحانه و تعالی بر اید خواهر انسانیت پدید کردد
چنانکه رضا و تسلیم و صدق و اخلاص و پشیمانی و ندامت و عجز و شکستکی و امثال ذالک
و جمله اکر این نظر و این صفات بیشتر باشد صفت انسانیت کاملتر شود و معرفت
بیشتر بود و هر کجا این صفت کمتر انسانیت کمتر و حیوانیت بیشتر بلکه شیطنیت بیشتر که
بد و خلقت شیطان بر کبر و غرور ست و آن از تبعهٔ حسد و اخلاص و از جملهٔ صفات
انسانی دورست فاتحهٔ عشق اخلاص ست و وحدت عبارت
از بر زبان جزای که جامع احدیت و واحدیت ست و بیانش جز بزبان عشق نتوان کفت
و جز بکوش عشق نتوان شنید از ان جهت ذکر درمیان اورد که فاتحه عشق اخلاص ست و بلکه

مرتبهٔ

مرتبهٔ اخلاص از خود بینی و خود نمائی و از شوایب اعراض و اعواض و اختلاط حظوظ
و مرادات بسی بالاتر است قال ابوبکر الوراق رحمة الله علیه نقصان کل مخلص فی اخلاصه
رویته اخلاصه فاذا اراد الله ان یخلص اخلاصه اسقط عن اخلاصه رویته اخلاصه و قال ذو
رضی الله عنه الاخلاص ان لا یرضی صاحبه عوضاً فی الدارین و لاحظ من المخلوقین از آنجا
گفت اما کسی را که از خود خلاص است و مصنف رحمة الله علیه جای دیگر گفت است خود بینی
و خود نمایی تراد و بندست این یک سخن من تر با زنهار بندست هر که از این دو صفت خلاص
یافت چنان که حقیقت اخلاص یافت فالحاصل اخلاص کشنده عشق است و عشق
کشنده وحدة است بحساب ابجد الف یکی است با دو و این معلوم است و مصنف قدس
سره این سخن را نظر سخن آینده کرده است که بحساب عشق الف و است با تو یعنی عشق که
کشنده وحدت است حساب آنست که الف که بر و اوج نقطه معترض نیست مرتبهٔ احدیت
است و با که بنقطهٔ اول متعین گشته است اشارت بر وجود تست و آن مرتبهٔ واحدیت
پس بحساب ابجد عشق برزخ میان احدیت و واحدیت بدایت آید که نامش وحدت است حساب
ابجد در سر فتن انگشت است و حساب عشق در کشادن مشت کشادن مشت اشارت
بر گشاده شدن مشت وجود تست که حرف به عبارت از وست و آنکه به مقابله به دو گفت
ازان گفت که کلمهٔ دو حساب ابجد ده عدد است بمجموع مشت وجود تو ده است
بده حواس ست پنج حواس ظاهری و پنج حواس باطنی و نیز مرتبه به جز ست چهار طبایع و شش

جست و تا این ده چیز و آن ده هوس از مشت وجود تو بگشاید حساب
عشق با تو در وحدت درست نیاید و حقیقت وحدت روی ننماید و نکته دانش اهل
کلید عشق است این طلسمی تراست تا باز رهی زرسم و اسمی که تراست جمع ان بارقام است
و جمع این با قدام یعنی جمع آن حساب ابجد بر قوم و عقود است و جمع این حساب عشق که
بدان مشت وجود بگشاید با قدام باطنی و سیر سلوک معنوی است اگر ده شمار بر دو بر تخته
خاک است یعنی حساب ابجد بر تخته وجود این است که بر دو خاک پاشیده باشند و حساب عشق
بر تخته وجود خاک است اما انجا خاک را بر تخته پاشند و اینجا خاک را از تخته بتراشند خاک
بر تخته پاشیدن در حساب ابجد معلوم است ولیکن در حساب عشق خاک امکانیه و کدر
بشریت و غبار ناسوتیت بتدریج از تخته وجود بتراشند تا جز وحدت چیزی نماند جو
ممکن کز اطراف بر فشاند بحر واجب بی چیزی نماند اینجا باید دانست که چون حساب
عشق بر دو بستی باشد و چون به تراشیدن خاک وجود حساب عشق درست می افتد
از تراشیدن و محو کردنش نیز چاره نیست بس حساب عشق بوجهی اثبات تخته میخواهد
و بوجهی محو انرا میخواهد و هر دو بیکبار متعذر و دشوار است از انجا گفت این محو و
اثبات اگر ترا مشکل است در دل نگر که لوح محفوظ دل است یعنی محو و اثبات از تخته دل هر دو معا اگر
ترا مشکل و ناممکن نماید در دل خویش ببصرت بنگر که ازان هر دو صفت معادل محفوظ است
و آیه محو و اثبات او ثبت در دل نوشته اند که آن لوح محفوظ است انگاه بحقیقت

ماهیت

وماهیت وحدة برسی ازان بنشت نهاد این تخته خاک که تا هر دم شما رخود کنی پاک
یعنی این تخته خاکی مرقوم بمعیت محو و اثبات پیش چشم عبرت بین از انجهت نهاده
اند که هر دم بسیر سلوک معنوی و ترک صفات بشری شما رخود از تخته وجود محو کنی تا وحدة
صافی گردد و چون وحدة صافی شد با بودن تو عین بودن تست جو بر تخته یکی ماند
شمارت برون آید حساب صد هزارت یعنی اگر بر تخته وجود از حساب توهم اعداد
محو افتد و یکی ماند که وجود تست وحدت صافی نبود و کثرت اعیان باقیست و شمار
صد هزاران هزار انجا پیدا آید چه حق سبحانه و تعالی واحد حقیقی ست نه واحد عددی و واحد
حقیقی آن باشد که هیچ وجه قابل شرکت و غیرت نبود نه بصورت نه بمعنی نه بخیال نه تصور
نه بوهم و این همه در واحد حقیقی ناپیداست الواحد یکفیک من الکل والکل لا یکفیک من الواحد
یعنی اگر از معرفت شهودی بواحد حقیقی برسی ترا از همه بسنده باشد که همه در واحدست
واز واحدست و اگر معرفت استدلالی بهمه برسی و همه را وسیله معرفت خود سازی ترا
بسنده نبود از واحد که واحد حقیقی در همه نیست واز همه نیست یکی نزدیک باید دید
بسطامی آمد قدس سره گفت شماری دارم ترا عقد کنم و هر عقد که میگفت شیخ از و احدت
جواب میداد یعنی او اگر مثلا میپرسید هفت و هشت چند بود و پانزده چند باشد و کذا
و کذا جمله میشمرد شیخ قدس سره هر بار می گفتی که یکی باشد مرد بیچاره درماند و گفت
این چه ضلالت که تو میکنی که اعداد بسیار را یکی میگویی سخن نادرست و نامسلم ست که هیچ

عاقلی قبول نکند کفت من در نیکی نادانم که آن واحد حقیقی ست و چنانکه واحد عددی در همه
اعداد ساری ست و اکثرت اعداد او را متکثر نمیکند پس من در نیکی نمیدانم که همه از نیکی اید
و نیکی از همه نیاید یعنی همه از یک نور ست و آن نور در همه "همه مستور ست پس همه از آن یک
نور می آید و مینماید و آن نور از همه پیدا نیاید همه عالم بنور او ست پیدا کی او کردد از عالم
هویدا ارباب واحد بعد الالف همان الف ست که الف میکردد یعنی باز ست که واحد تا
بهزار میرسد فصاعدا چنانکه واحد عددی بکسوت اعداد نامعدوده جلوه میکند و در ذات
همان واحد ست همچنان واحد حقیقی بجندین کسوتهای نامحصور نامعدود ست آخر همان
الف وجود واحد ست که پیدا در پرده الآلاف نامعدود ست در هر نظر کنی بتحقیق
جز نور نیست منظور یعنی در چشم اهل تحقیق یک نور ست که بکسوتها ناظر و منظور و نظر
در ظهور ست و آن نور را در عبارت واحد حقیقی میکویند در چشم یقین بجز نیکی نیست
اصول که دو دیده ست معذور یعنی در چشم اهل تحقیق دو دیده حقیقت بین بجز واحد
حقیقی پیدایی ندارد و تنوع کثرت اشیا حجاب آن واحد در چشم ایشان نمیشود
و کسی که از آن واحد بکثرت اشیا محجوب ست نزد یک این طایفه اصولی معیوب ست
کویند اصولی نشسته بود یک مرتبه از پیش او برخواست در آن حال از او پرسیدند که اصول نیکی را
همیشه دومی پیند سبب چیست کفت این سخن راست نیست و اکر نه بایستی که من این دو
مرغ را بیکبار دیدمی بدانکه در چشم مشهود جز یک نور مشهود موجود نیست و این نور هستی

حق سبحانه است فاما اصول که ازدو جانب هستی می بیند یکی قدیم دویم حادث اگر گویند که اورا
تو اصولی یکه هستی را دو می بینی هرگز قبول نکند و گوید که هستی ازدو جانب پیش نیست
و اگر اصل بودی این دو هستی را چرا دو دیدی ای برادر هستی ازدو جانب دیدن اصول کلیات
این علت ندارد هر که دو بیند چنان است و این مانند غفلت است جز از حق جل اسمه بی
مسماست چون پرده غفلت بیفتد بنمود یکی هزار نیست آراسته شود چشم بصیرت
تا راست شود ترا بصیرت ای برادر در پرده غفلت بجز توهم و جهل تو نیست بجهد و دفع
این توهم و جهل ریاضات شدید و مجاهدتهای مدید باید کشید تا بتهذیب معنی و صورت
بر دفع کثافت و کدورت آراسته شوی و در بصیرت تو تفاوت نماند دانی که از جزیره
تر تا بی بست درون او برون کیر یعنی داند که تفاوت و خلاف در بصیرت از کجاست از
ناب بیچ و ناب غفلت و کدورت است چنانکه تفاوت در رفتن تر و بی زبانی است کدورت
تر است ای برادر بصیرت تو تا بمقام ما میت از رسیت و لکن اقتدی می نرسد در بیچ تا آب
باشد روزی شیخ نقاش سرخسی رحمة الله علیه بنزد ابو الفضل حسن کرد او
افضل و احسن عهد خود بود در آمد او را دید جزو و کاغذ در دست پرسید جو تو بچکم
من لا المولی فله الکل در معرفت کل رسیدی در بن جزو چه میجوی گفت همانکه تو در
ترکادیی یعنی تو مطالعه جزو را از معرفت کل حاصل می بینی و من معرفت کل می یابم
گفت بسل بن جندین خلاف چرا ست گفت خلاف تو می بینی که از من بپرسی که چه میجوی

از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار یعنی از مستی غفلت هشیار و از هشیاری یکی خواب
غرور رست بیدار شو تا به بینی که هر دو آب یک جوی و دین آمد و شد چه بجویم زیرا که
تعینات کل در جزو اوست این جزو بکل رسد اگر تو کوتاه کنی دراز دستی تر اگر دیده
اصول نبودی حدیث اول و آخر نبودی میگوید اگر چشم عقل تو دو بین نبودی یک وجود
بگذشت اول و آخر در و نمودی یعنی حادث از قدیم باز ندیدی و ممکن از واجب امتیاز
نیافتی تو مغز عالی از پوست بگذر درین خطه موهوم است منکر یعنی تو خلاصه کل آگر
بینش هستی از پوست امکانیه بگذرنا مغز عالم بالفعل باشی و با محو حکیم فلسفی مباش
که از عالم بجز پوست و صورت ندیده است و دران پوست دوست را گم کرده بس تو از
پوست حدوث بگریز و در خطه موهوم امکان میاویز که آن بجز وهمی و خیالی بیش نیست
چه باشد ما و من یا این و آن چیست بجز یک نور در کون مکان چیست یعنی ما و من و او
و تو که عبارت از کثرت است بجز امور اعتباریه و خطوط و هیئت دیگر چیست و بغیر از یک
نور و یک وجود در چشم شهود دگر چه چیز است بس غشاوه غفلت در دیده یقین
دور انداز تا از هر چه بینی یک نور بینی اگر چشم یقینت روشنست تر اجنبش نه از ما و
منیتی تر از محبت خود کار خامست و گرنه ظاهر و باطن کدامست یعنی اگر چشم
یقین و دیده حقیقت بین تو روشن و راست بین بودی ما و من که کثرت عبارت
از دست در نظرت نیامدی و این همه ترکیبها و اجزای نظر تر اهم از محبت نشستی از محبت

خود بسک برآ و نشست وجود خود بکن تا به بینی که بوست و مغز و چاوشت و قدیم و ممکن
و واجب کدام ست و کرا نام ست من تو عارض ذات وجودیم مشتهای مشکات وجودیم
عزیز من از خود مگوی و بخود منگر که توحید تو شرک ست و معروف تو منکر زیرا که از خود گفتن
و بخود دیدن خود بینی و خود نمایی ست و با وجود خود بینی و خود نمایی توحید عین شرک
ست و معروف عین منکر و ازینجا بزرگان گفته اند که اگر از دل آبادان کفر صادر شود عین
ایمان باشد چنانکه انا الحق و سبحانی و از دل ویران اگر ایمان صادر شود عین کفر بود و اذا
جاءک المنافقون قالوا نشهد و انک لرسول الله و الله یشهد ان المنافقون لکاذبون بس تو از خود مگو و بخود منگر سوال رسول علیه السلام که از خود تکلم میکرد انا مدینة
العلم و انا افصح العرب و العجم و غیر ذالک از معروف میفرمود و نهی از منکرات میفرمود
انتهی از کجی بود جواب تکلم رسول علیه الصلوة و السلام و سایر عرفا از مقام اثبات بعد
المحبوست و آن مقام بس بلندست که علم عقل انسانی با آنجا نرسد و آیت و ما ینطق
عن الهوای بدین ناطق ست و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی مجتبی صادق ست
مخدوم شیخ فرید عطار فرمود قدس سره گفت چون اسکندر آن صاحب قبول
خواستی جایی فرستادن رسول چون رسولان آن فرستاده جامه پوشیدی خود
خرقه رفتی نهان بس بگفتی انچه نشنوده است گفتی اسکندر چنین فرموده است
در همه عالم نمیدانست و بس لیکن رسول اسکندر روم ست بس هیچ کس چون چشم اسکندر

ندانست گریه گفت اسکندرم باور ندانست اورده اند که عایشه صدیقه رضی الله عنها
از وی یا رسول صلی الله علیه وسلم گفتا نه یوسوسی انک لست بمنی قال البلغت
هذا المقام قالت نعم فعال اجبت فالزمی تا بدانی که متکلم رسول علیه السلام و سایر عرفا
از چنین مقامی باشد و هم ازینجا معلوم شود تفاوتی که در میان انا الحق و انا ربکم الاعلی است
یکی نگوید مگر آنکه دو بیند بحر تو یکی که در مقام اثبات بعد الجور سیده باشد که ایشان یکی
بینند و یکی دانند هیچ کفتار و کردار ی ایشانرا از خود نباشد تو در کفت هیچ که
در کفت هیچ نیاید یعنی تو در صفات خود از کفتار و کردار هیچ که ترا ازان هیچ جا
صلی نباشد زیرا که صفات تو همه حجاب راه تست و دریا طلب کف هیچ راه نیابد
یعنی کفتاری و کردار ی که از تو اید همه امواج و کف دریای قدم ست و هر کفتار و سکنات
که از تو زاید همه انهار و سواحل بحار غیب میشود بس تو طالب آن دریای قدیم و آن بحار
غیب می شوکه ذات و صفات تو همه کف و ساحل اوست که هیچ فایده ندارد و هیچ
نشاید ای بجو خویش آمده بساحل بحر کف نکنی تو هیچ حاصل کوهر طلبی صدف شکن
باش غواص محیط خویشتن باش یعنی چنانکه خس خاشاک بواسطهٔ تلاطم امواج بحر
ازمیان دریا بساحل میرسد بحجاب ذات و صفات تو ازمیانه دریای وجدة بواسطهٔ
امواج شیونات بساحل حدوث رسیده است تن تو ساحلی هستی چو دریاست بحار
رشحی فیض باران علم اسماست خرد غواص این بحر عظیم ست که او را صد جواهر در یکدم ست صدف

بشکن بر دکن در شهور بیفکن پوست مغز مغز بردار بس تو اینجا بحر کف که عوارض
اجسام ست ہیچ حاصل نیکنی و اگر گوہر مراد میطلبی صدف وجود اینجا بشکن
و در بحر یکه بر تو محیط ست الا آنه بکل شئی محیط غواصی کن تا موج لمن الملک الیوم
در رسد و ترا از ساحل حدوث بر باید انگاه تو بوحدت حقیقی پیوندی
بحر سالک عبارت از افلاس اوست از ہر چه دارد و خواه معانی خواه
حقایق خواه احوال و مقامات خواه باقیات صالحات خواه خوارق و کرامات
بر و جهی که سالک را ذرة التفات بدینها نیفتد و بنظر عشق در نیاید این مقام
مقام بحر بیدوا افلاس گویند یکه بر تقوی دانش و در طریقت کافریست راه رو
گر صد ہزار دارد توکل باید بس روحیکه مجروح عشق ست یعنی روحی که خاصیت بحبت
معرفت افریده اند و دردمند عشق گردانیده او را از کارخانه بالجبهم و بالجبوت
دو صفت داده اند یعنی از اسرار خوانده محبت و از مشرب قسمت عشق این
دو صفت با او ہمراست یکی بنده کی از بالجبهم فایض ست و افتادگی از بالجبوت حاصل
ہر دو بر یکدیگر متوقفاست و تحقق یکی بر تحقق دویم متعذر بنده کی حقیقت
فقرست یعنی حقیقت بنده کی اجتباب ذاتی بنده است بحول الحاجه کسی بکسی اگر
مجتبا بذات باشد لاجرم او را بنده بود و بنده کی حقیقت او باشد و ظهور این
اجتباب و این فقر که حقیقت بندگی ست در بنده از بالجبهم روی نموده است زیرا
ظهور بنده بسبب جبت آن اعزیست لاجرم بنده کی حقیقت فقر بود و از بالجبهم

فایض باشد و آزادگی حقیقت تصوف صیانة القلب عن الغیر و صیانت دل از غیر حق
سبحانه و تعالی ثمرهٔ بجوئه است پس بضرورت چون دل از غیر حق و از رق نفس سبب
بجوئه آزادگی شد حقیقت تصوف روی نمود و ظهور صفت آزادگی در بنده حقیقت تصوف
آمد هر که را این دو صفت همراه نیست از اهل حقیقت آگاه نیست یعنی هر که را بندگی
حق تعالی و آزادگی از غیر حق و از رق نفس همراه نبود او مشرب و در علوم این قوم
محرم نیست چنانکه گروهی از مشایخ رضی الله تعالی عنهم گویند بندگی چنان باید
کرد که بنده آزاد گردد بولایت برسد و چون بولایت رسید ولی شد از بندگی
کردن آزاد گشت و تکلیف بروی نماند این عین ضلالت است بلکه آزاد کی آنست
بند از رق نفس و از بند مرادات آزاد گردد و حقیقت بنده گی درین آزاده گی پدید آید
بنده گی معرفت نفس است و آزاد گی معرفت حق تعالی زیرا که شناختن نفس را که خلقت
او بجهت عبادت است وسیلهٔ بنده گیست و شناختن حضرت حق سبحانه که او از
عبادت ما مستغنی است وسیلهٔ آزاد گی است یعنی وسیلهٔ آزاد گی از اعراض و اعواض
در عبادت است بنیازیش را بکفر جه دین بدرستیش را جه شک جه یقین هر که دوئی
را ندانست یکتائی را نشناخت یعنی هر که عابدیت و اختیار او را معبودیت
حق و غنای او را ندانست یکتائی حق تعالی نشناخت یکی از اهل معرفت میگوید
علم الفناء و البقاء دور علی اخلاص الوحدانیت و صحت العبودیت و ما کان
غیر ذالک فمغالیط و زندقة بدانکه مصنف قدس سره پیش ازین گفته بود یکی گوید

مگر انکه

مگر آنکه دو بینند و اینجا میگوید هر که دویی را نداند یکتائی را نشناخت بظاهر در هر دو
سخن تعارض است و لیکن تعارض نیست زیرا که دانستن دویی اینجا عبارت از دانستن
فنا، آن دویی است هر که دویی نفس را بفنا بداند یکتائی حق تعالی را بیقا نشناخت
سخن حکیم سنائی ست چون تو در نفس خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی
یعنی چون تو در معرفت نفس بصفت بنده کی فنا، عاجز باشی اول خود را بصفت بندگی
بشناس تا خدایرا بصفت خداوندی تو انی شناخت من عرف نفسه فقد عرف
ربه میان این دو صفت که شنیدی صد هزار مدعی را غیرت عشق غارت کرد یعنی
در اسرار بندگی و صفت آزادگی اکثر مردم نرسیده اند و حقیقت و ماهیت این هر دو
صفت کما هو ندیدند و رعایت آن هر دو کردن نتوانستند و نورزیدند ایشان
در طور عشق مدعی صفت گشته اند و در ره بکذار دعوی در غارت معرفت کند
شتن بعضی در سر معکوس راندند و بعضی در تسلسل محبوس ماندند و بعضی در حلول
و اتحاد و بعضی در تشبیه و تعطیل و الحاد و بعضی در تناسخ و تکرار و بعضی در
انکار رویت و دیدار الی مالا نهایت که همه را غیرت عشق در عقاید فاسده غارت
کرد یکی از صوت بسیرت نرسید و از اهل بعمل نه بهوست یعنی از مسیح یکی از جمله ایشان
از صوت توحید بمعنی نرسید و از اهل مجاز بعمل حقیقت نه بهوست و راه حق سبحانه
را در اول قدم کردند جمله مقصود و سود دنیا دانستند یکی از علامات غلط ایشان این
که سود دنیا را مقصود و مطلوب دانستند طالب واژه و جاه و رجوع و قبول

خلق شدند تا یکی قدوه اصحاب داند و دیگری قطب الاقطاب خواند یکی دستی بپوسد
و دیگری پای بگرد یکی فتوی دهد و دیگری سری استان نهد و علما الی الان نهایت ضروره
چون مقصود اینان نبود و دنیا شده راه حق سبحانه بر دلهای ایشان پوشیده و مشغول
غفلت و غول گشتند یعنی دنیاست خورده اند همه را اسیر بلاهای فرد و آمد یعنی تکاثر اموال و اسباب
و توافر جموع و قبول اصحاب بسر ایشان زاد بلاهای فرد و برد قوله تعالی الهیکم التکاثر
راه زد مشغولی عالم ترا نیست پروای خدا یکدم ترا و از بستر الهی محروم گشتند یعنی
انچه سر معرفت الهی در پرده بندگی و ازادگی نهاده اند ازان همه محروم و بی بهره
و در ارتکاب مناهی و ملاهی توغل نموده از اسرار معرفت الهی مطرود گشتند تا نفخه
مرا ز ملاهی نشود دل اینه سر الهی نشود رنگ ظاهر شان رنگ باطن گشت یعنی بر
ارا ستگی ظاهر صورت قناعت کردند تا تهذیب ظاهر شان حجاب حقایق و معانی گشت
و نقاب رسم اسم شان عقاب روح و جسم شد یعنی بر سمی و اسمی که ظاهر خود را بدان ارا سته
اند ان همه شان ز انقاب معرفت شده و همان نقاب موجب عقاب جان و تن ایشان
گشت تا از دنیا بی معرفت الهی رفتند و در آخرت بعقوبت نامتناهی گرفتار آمدند
ای فرده شراب غفلت از جام هوس مشغول مشو بخویش چون خر بجرس یعنی ای تو
که شراب غفلت و غرور از جام اهلا و هوس خورده و پنداشته که این سر معرفت
ست و تهذیب ظاهر و صورت قناعت کرده و دانسته که این سر محبت ست از
ما بخرت باد که تو مشغول و گرفتار و اهل خود ی همچو فرد و بجرس مانده از نیها ز این غفلت

و غرور

وغرور مبتلا باش ترسم که ازین خواب چو بیدار شوی مستی بر دو در دسرت ماند بس یعنی
بر احوال تو میترسم که چون بصبح مرگ از خواب غفلت و غرور بیدار شوی و دیده بصیرت
تو نیز وا شود همه نقود خود را ناسره بینی مستی پندار و غفلت بپایان رسد و خمار حسرت
در دل باقی ماند انگاه چه تدبر کنی و مثالش آنست که عمر بیرنج خواهد رفت مثل زر او قلب
یا منقوش است و وی نمیداند و می پندارد که زاد راه حاصل کرده است چون بمیرد به
رسد زر بنماید هیچکس نستاند بلکه ننگرد و حسرت و نشور بدستش باقی ماند و بجز هلاک
چاره نباشد قوله تعالی قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا ان الذین ضل سعیهم فی
الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا پس این کسی را بایستی که اول صرافی
بیاموختی انگاه زر خریدی یا بر ناقدی عرض کردی تا خالص از ناسره بدانستی و ما
قدان این راه آن کرده ایم که صفت بندگی در عین آزادگی و صفت آزادگی در عین
بندگی دارند بنده کی آنست که طاعت بدل کنی یعنی اصل بندگی که عین آزادگیست
که طاعت و عبادت بحضور دل کنی بحیثیتی از همم و غموم کونین فارغ باشی از درون
غم دنیا و آخرت یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست و آزادگی آنست که قبله بدل کنی
یعنی آزادگی که عین بندگیست آنست که قبله صورت بقبله معنی بدل کنی و از کعبه
تعین و تقید بکعبه اطلاق رسی زیرا که تعین در قبله عشق عارضی و اعتباری حقیقتش
از تعین جهات منزه و بعضی گفته اند که بنده گی سه نوعست یکی عبادت و آن پرستش حق
سبحانه است بامید ثواب و خوف عقاب و دویم عبودیت و آن پرستش حق سبحانه است بجهة

شرف نسبت و کرامت چنانکه گوید بندهٔ گفت خداوندا مرا بهمین شرف کافی ست که ترا بنده ام و مرا بهمین کرامت بسنده است که تو خداوندمنی سیوم عبودیت و آن پرستش حق سبحانه است جل الاوهبنا و حیاه منه و مجبته و این مرتبه آزادیست و رعین بندگی اینجا قبلهٔ مجازی و قبلهٔ حقیقی بدل شود و بنده کی عین آزادگی و آزادگی عین بندگی گردد و قیل کان ابوبکر الصدیق رضی الله عنه یعبد الله تعالی اجلالا و هیبة لربه بقوله علیه السلام فما کثرت صیام ولا صلوٰة ولکن بشیء وقر فی قلبه و کان عمر رضی الله عنه یعبد الله تعالی هیبة و کذلک کان مهیبا قال علیه السلام ان الشیطان لیفرق ظل عمر و کان عثمان رضی الله عنه یعبد الله تعالی حیاء قال علیه السلام الا استحیی منه الملائکة و کان علی رضی الله عنه یعبد الله تعالی محبة و فیه نزل قوله تعالی ویطعمون الطعام علی حبه بندگان آزاد دنیا و عقبی را دو برساخته اند یعنی بنده کانند که در عین کمال بندگی از بندگی آزاد کانند چنانکه خلفاء راشدین رضی الله تعالی عنهم اجمعین ایشان دنیا و آخرت را دو یمین و شمال گذاشته بریده اند چنانکه طایر که وقت پریدن هر دو بازوی خود را از خود جدا کرده و در یمین و شمال انداخته میپرد و اگر نه بریدنش محال باشد نه انکه هر دو را پیش خود سر سازاند یعنی نه آنست ایشان دنیا و آخرت را بحجاب خود کرده اند و بخطوظ و لذات نفس فریفته شده اند بلکه ایشان از مرتبهٔ کل خاص و عام برتر اند زیرا که عام دنیا دید گفت منزل این ست خاص عقبی یافت گفت حاصل اینست یعنی عام کار بر خصمت شرعی کرد و بخطوظ نفس و لذات جسمانی بر وجه مرخص و مشروع مقید شد و گفت که منزل مسلمانی

است

انست وخاص از خطوظ مرخصه فانده ولذات مستهلکه این جهانی گذشت واز بهخطوظ
ولذات انجهانی بگذشت واز ترک این جهان آن جهان حاصل کرد و کفت حاصل ا
عاشق سوای خواست کفت مشکل انست یعنی عاشق ازین هر دو در کذشت و بهیچ کدام
مقید نکشت وهر دو را جویا از خود جدا کرده ببال همت بپرید فکر هر کس بقدر همت اوست
چون بشنوید وعقبات این راه وقوف یافت که هر قدمی را هزار در هزار پیچ تاب و شیب
وفراز دیانست کفت مشکل انست عام را دوزخ رسید خاص را بهشت یعنی بحکم
ادرک علی قدر تعبک عام چون خطوظ دنیاوی استغراق کرده بود دوزخ حرمان و حجاب
باو رسید که کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون وخاص چون ازین همه خود را باز کشیده بود
ودر بی خطوظ آن جهان مشتغل دید بنعیم وراحت واستراحت جاودانه آن جهانی
رسید که ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون واین حال اکرچه نسبت باد و
زخیاع از جلایل احوالست نسبت باطالبان حق سبحانه بغایت فرومینماید عاشق
دوست را دیدار دوست بهشت شیخ عبد الله انصاری قدس الله سره مشغول بنعیم
بهشت کار علة الموحدانست اما مقربان حضرت از مطالعهٔ مشهود یک لحظه بانعیم
بهشت بپردازند روزی که مرا وصل تو در جنک آید از حال بهشتیان مرا ننک آید ودر بستو
بصحرای بهشتم خوانند صحرای بهشت بر دلم ننک آید قوم هم بهم با الله قد علقت
فمالهم هم قسموا الی احد یعنی این طایفه قومی اند که همتهای ایشان همه بخداوند تعالی تعلق
کرفته است بچیزیکه نیست ونمانده است در ایشان همتی که بر رود و مایل و متوجه شود بسوی

۳۲۹

هیچ یکی و رای خداوند سبحانه و تعالی مرد آنست که گرد دنیا گرد دامن او نگرد و دو مایهٔ عقبی سرمایهٔ او نباشد یعنی مرد کامیل درین راه انرا گویند که دنیا را بجو گرد از دامن همت پاک افشانده باشد و مایهٔ عقبی بر دامن همتش نه برایه دنیا حجاب ظلمانیست و عقبی حجاب نورانی بس مردان راه ازین حجابها رسته و بیرون جسته اند گویند شبلی قدس الله سره وقتی کاسهٔ سری همی برد در راه افتاده که در رو نشسته اند خسر الدنیا و الآخره گفت کاسهٔ سری عارف چه بیند دنیا و عقبی حجاب عاشق ست میل انیها کی زعاشق لایقست لاتم اشق وجوههم قرد و لا قردة نشان درویش است یعنی نمیپوشند روی های هم ایشان را گرد از خط دنیا و نه خواری از لذت عقبی این همت نشان درویشان صادقست یریدون وجهه در رضای اینست یعنی ایشان طالب ذات حق سبحانه و تعالی هستند که مقید بهیچ صفات نیستند نقل است که هر گاه که بزبان سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله سره ذکر دنیا رفتی تجدید وضو ساختی و چون ذکر بهشت رفتی تجدید غسل کردی و فرمودی دنیا حادثیست پس ذکر او حدث باشد بحکم حال و از حدث وضو باید کرد و بهشت جای قضای شهوتست پس ذکر او جنابت باشد بحکم حال از جنابت غسل باید کرد ذکر مردان دین میرود تا انجا حسی فضولی نکند تا روی ترا قبلهٔ جان ساخته ایم بر قطع همت هر دو جهان باخته ایم در اصل سمند ما جان دوردست گر گون مکان بیشکر تاخته ایم یعنی از ان گاه باز که ذات ترا ای محبوب قبلهٔ جان کرده ایم بر قطع غم عشق تو از هر دو جهان اعراض نموده ایم و هر دو جهان ترا ابدان غم عشق داده ایم زیرا که سمند همت ما در اصل

خلقت جان در آتش آفریده اند که یک تک زمینان کون مکان بیرون تاخته ایم و بعد ای
لامکانی بارگاه حضرت رحمان ست علم افروخته ایم ماهر چه داشتیم فدای تو کرده ایم جانرا
اسیر بند هوای تو کرده ایم ماکرده ایم ترک خود و هر دو کون نیز و نیهاکه کرده ایم برای
تو کرده ایم حاصل سخن آنست که ایشان ذره التفات بکونین ندارند و هرگز نظر همت
بر کون مکان نکمارند و همیشه بزبان حال میگویند کرم ابی بنا شد نه بدنیا نه بعقبی چون
تو دارم همدارم دکرم هیچ مبادا دنیا و عقبی طالب ضعیف را همان گویند که هاروت و ماروت
یعنی انما نحن فتنة فلا تکفر فتنکه هاروت و ماروت طالبانرا که اموختی سحر از ایشان
طلب میکنند این زیبا آن طالبان میگویند که ما هر دو آزمایش استیم یعنی خلق را بما ازموده
میکنند هر که از ما سحر آموزد کافر گمراه باشد و هر که بما ملتفت نشود سلامت ماند پس میگوید که
دنیا و عقبی نیز فتنه ایست که بزبان حال طالبان خود را همین سخن میگویند که ما مکار ستان
فریب و مغروریم تو بخوبی ما فریفته و بزینت و زخارف ما مغرور مشو دنیاست بلاخوانه
عقبی هوس آباد ما حاصل این هر دو یک جو نیستیم در کف این پیر که بر ناموس ست دسته
کل مینکری آتش ست قیل من زعم حب المولی فالمولی یجربه بالبلوی ثم بالدنیا ثم بالعقبی
فان التفت الی شیء منها بریء عنه المولی فان بریء عنه المولی بریء عنه کل شیء من السماء
الی تحت الثری رابعه بصری را گفتند الا تسالین الجنة گفت الجار ثم الدار
گر هست ترا صاف دل و روشن رای همسایه طلب بخشت انگاه سرای یعنی اگر یار بدست
آید دار نیز بدست خواهد آمد و اگر دار طلب کنم نه یار باشد نه دار رابعه رضی الله عنها جواب

جواب برقدر ادراک سایل گفت واگرنه این طایفه بطلب بهشت اصلا التفات ندارند
مالک دینار رضی الله عنه بمناجات گفتی اللهم اذا خلتنی الجنة وقلت انا راض منک یا
مالک فاجعلنی اترابا وهب الجنة للاربابها اورده اند که یکی ازین طایفه گرد مجلسی
طواف میکرد ناگاه نظرش بر منظری افتاد زیبا طلعتی دید که مجو آفتاب بالای بام طلوع کرده
بود چون از اوج حسن خود بابرج آن خاکی مقابل گشت بیچاره ماهچوذره بادجا شد و آتش
در نهاد او افتاد چون خاک از غم او پست شد و آب از چشم باریدن گرفت چون نگران
آن حسن بی گران شده بود و دستش نداد که پا برگیرد و میان راهی از و آهی برآمد و هم بجای
فرو نشست و ساعتی پای در دامن کشید و گریبان خود گرفت چون سر بر آینه دل او نهاد
از عکس آه زن که دیده بود رنگی بر آینه ضمیرش پدید آمد یعنی آینه ضمیر آن درویش
که مظهر هویت ذات و صافی از یک بتفاوت جهات بود بر و رنگی از تقید جهتی ظاهر
گشت و از دریایی وجودش خروشی غیرت و جوشی حمیت موج زدن گرفت یعنی وجود
آن درویش که دریای وحدت و قلزم هویت بود از غیرت این ساحل صورت بجوشید
و از تنگ آن طرف تقید موجها میزد و میخروشید و میگفت نه آن مرغم که باشم صید
هردام نه آن بحرم که گیرم باخس ارام نه بادم تا بهر کویی درایم نه آتش تا زهر پستی
برایم نه آن خاکم که افتم زیر هر پای نه آن آبم که آرم رو بهر جای تویی مقصود کز مشغول
غرم تویی معبود کز نزدیک و دیرم این مثنوی بزبان حال آن درویش ست در عراض
از تقید و اقبال دلش بر اطلاق جمال جمند آن حسن مقید دلش را بسوی خود میکشید و مظبوط

مجاز

مجاز نمیخواست کردن او اصلا از رتبهٔ اطلاق فرود نمی آمد و در ضبط و قید مجاز نمی
افتاد و این بزبان حال میگفت نگار با جود در دل خوانه کردی فرا بی اندران و برآ
کردی نکو کردی جو کردی در دلم جای ولی عرش خدا بنی نه کردی در و پیش و رین سخن
بود که آوازی بر فزع و نالهٔ بر جزع بگوش او رسید بفتحتین ناشکیبایی و فزع
بالتحریک ترس من الضرر پیش از انکه سر از خرقه برارد یکی خبر آورد که درین منزل جای
بود سال عمرش بچهارده رسیده همین ساعت از بر ای خود نقل کرد یعنی آن دختر ک
چهارده ساله که بالای بام بود بمرد بدانکه این همه تعرف عشق آن درویش است در قطع
تعلق و پیوند هیچ چیز بعفا جا ازین بده وفا جا برفت یعنی آن مجرد بآن درویش گفت
که آن دختر ک کمان از منزل دنیا که بد وفا جاست بدار آخرت رفت مرد عاشق از
فرو رفتن آن ماه چون صبح صادق خنده زد و از گردش روزگار کاذب چون
فلک در جزع آمد اینجا میباید دانست که آن حسن مجازی اگرچه آن درویش را بتقید
مجاز میخواست آورد اما کلی بسوی خود شش نه ربوده بود چه اگر آن حسن درویش را
کلی از خود بربودی هر آینه موت محبوب وسیلهٔ موت او بودی ولیکن چون در
ویش از ننگ این مجاز در حمایت همت خود را باز دید انست ضرورة بشنید ن موت
او ازان مجاز رها باشد و چون تعرض تقید نماند باطلاق رسید و گفت عشق تو
بهر که افکند از نیک بدش بریده بپوند یعنی حضرت عشق تو که محبت ذاتی ست بهر که
گوشهٔ چشم عنایت انداز د از همه پیوندها و تعلقها فارغ و آزاد گرداند بلکه از جهات

ابرار که سیئات مقربان نست بازربانند دل خوانده جبر اساس میکرد آن قاعده راغم تو بر کند
یعنی آن درویشی میگوید که دل من بطبع میخواست که از محبت رتبهٔ اطلاق خبر کند و
دیگی زفرود آید آن قاعدهٔ صبر و شکیبایی راغم عشق تو که از نظر عنایت تست از دل
من برکند بدو در گرداند ان مرغ که از تو دانه یافت و شوار شود اسیر هر بند
بلبل چو نسیم گل بیاید در سایهٔ خار نیست خرسند یعنی زیرا که آن مرغ دل که از عشق
رتبهٔ اطلاق تو حظی و قدحی یافته باشد هرگز در بند هر دامی از مجاز که اسیر شود چنانکه بلبل
در موسم بهار که نسیم گل بیاید در سایهٔ خار بنی قرارش نماند بدانکه مدعای این
مثنوی و آن حکایت آنست که طالب صادق راهر چه در بین راه متعرض بود هیچ
بر وجه استلاء باید که بهیچکدام ملتفت نگردد و از همه مجرد و آزاد بوده باشد تا بپایهٔ
بندگی تواند رسید چنانکه مرد ابعد در هر نفسی ترا حجابی در راه ست یعنی هر نفسی که بی ذکر
حق تعالی و بی شوق او بر آید حجاب راه نست بلکه هر نفسی که تو میزنی حجاب راه تست
تا که تو دم میزنی همدم نه تا که موئی مانده محرم نه جهد کن تا باعشق در فراز و نشیب
نسبت خود را درست کنی یعنی کوشش کن تا نسبت خود با عشق در اصول و فروع حقیقت
و مجاز و اطلاق و تقید ست درست گردانی و در کل احوال التفات بغیر عشق مطلق
روا نداری و مستولی بر عشق باشی چون از نزدیک و دور قدر خود بدانستی یعنی از
قرب یک فراز اطلاق ست و از بعد که نشیب تقید ست قدر خود بشناختی و دانستی که
عشق را با تو و ترا با عشق در هر دو مرتبه نسبتی درست هر آینه غیرت عشق با غیرت نگذارد

وبیک جمله جمله را از پیش تو بردارد یعنی آن همتی که غیرت عشق با اندک و بیش تعلق و تعلقی که متعرض وقت تو شده باشد نگذارد و حقیقی عشق هر کثافتی و کدورتی که ترا بر آینهٔ دل نشسته و شاغل صفای باطن گشته پاک بزداید بخود را در رکاب عشق بستی بر و مندیش زین بالا پستی بدانکه خود را در رکاب عشق بستن عبارتست از التفات ناکردن بماسوای العشق و بالا پستی عبارت از دنیا و عقبی باشد یعنی چون تو خود را از التفات بماسوای العشق باز کشیدی هیچ غم از فراز عقبی و نشیب دنیا مخور از آن محراب برو و مکردان الکرد رمسجدی و در خرابات جنان رو کز دو کون آسوده گردی الکرد عشق گردی آسوده گردی یعنی خود را بر رکاب عشق جنان استوار بر بند که از هر دو جهان مجرد و آزاد باشی الکر مرکب همت بی عشق برانی از عقبات صعب نگذری و در رمانی من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا بیان آن نسبت است که بر بچیونه در دست میگردد اینجا بدانکه تقرب و محبت بنده بخداوند سبحانه تعالی بر قدر قطع علایق و عوایق ست و بترک ماالوفات و مستحسنات ست و تقرب و محبت خداوند تعالی به بنده بر قدر قبولیت و توفیق و رحمت و مغفرت ست پس هر که تقرب بیابد بحق سبحانه بقطع تعلقات بمقداریکه بلبشت مثلا یعنی یک عقبه از عقبات تعلقات برای خدای تعالی قطع کند تقرب بیابد حق سبحانه بآن بنده بمقداریک گز یعنی چند مرتبه بعنایت و توفیق بابنده تقرب فرماید و هر چند تقرب بنده باخداوند تعالی زیاده شود تقرب خداوند تعالی بابنده زیاده تر شود تا آنکه بنده خداوند تعالی را دوست دارد و بمرتبه

محبت برسد و این نسبت بمحبوب نه درست شود و رونده ازین نسبت اصل خود را
میتواند شناخت که بمحبوب عبارت از آنست مصنف قدس الله سره نخست
اینتباه کرد طالب صادق را بر تجرید از علایق و عوایق و ازیل تقیید و مجاز که تا این
همه عقبات قطع نکند بمرتبهٔ محبت نرسد و چون بعد از قطع این عقبات بمرتبهٔ
کمال محبت رسید آنگاه اینتباه میکند که از آنجا نیز باید گذشت زیرا که محبت نیز عقبه
ایست از عقبات این راه و گذشتن ازین عقبه آنست که بداند که محبت بنده با خدا
و ند تعالی فرع محبت خداوندست با بنده و اصل محبوبیت بمحبوبست پس بنده از
خود هیچ ندارد و از همه صفات که نسبت با بنده میکند مجرد شد هر که عارف این
اصل نیست و اصل نیست یعنی محبت تا محبت خود را در محبت محبوب که اصل
است گم نکند از عقبهٔ محبت نگذشته باشد پس اصل نبود یا غوث الاعظم الحجبت
الحجاب بین الحب و المحبوب فاذا افنی الحب عن الحجبت وصل الی المحبوب زیرا که از اصل
صفوة جز این اینها حاصل نیست این دلیل آن سخن است هر که عارف آن اصل
نیست و اصل نیست نخست باید دانست که اصل صفوة نزدیک جنید قدس
الله سره بنج چیز است صیام النهار و قیام اللیل و اخلاص العمل و طهر الرعایت
فی الاعمال و التوکل علی الله فی کل حال و سهل تستری فرمود که اصول ما هفت
تمسک بکتاب و اقتدا بسنت و اکل حلال و کف الاذی و اجتناب انام کظهاد تو
بنده دادا حقوق و نجم الدین کبری قدس سره اصول این راه عشر فرموده است

التوبة

التوبة والزهد والتوكل والقناعت والعزلت وملازمة الذكر والتوجه الى الله سبحانه
بالكلية والصبر والمراقبة والرضاء وهريكي را بجاي درازست فاما حاصل اين همه اصول
آنست كه روندهٔ فرع مجاز پيراكه صفات بشريت در اصول روندهٔ حقيقي كه اخلاق
خداوندي ست كم كند و بصفت تخلقوا باخلاق الله شود بمرتبهٔ موتوا قبل ان تموتوا
برسد تا حاصل اصول صفوة راكي هي حقها دريافته باشد قال سلمه الداراني قدس الله
سره اغامر موا الوصول لتضيعهم الاصول پس مصنف قدس الله سره هم ازينجا گفت
كه زيراكه از اصل صفوة جز اين حاصل نست تا بجز از وجود اصلي اي خام طمع
نمرد وصلي يعني چون تو ندانسته باشي كه وجود تو كه ذات وصفات تست فرع
وجود حق سبحانه نست و وجود حق سبحانه اصل وجود تست تا نشناسي اين اصل نباشي
هرگز مرد وصل نباشي زين حرف نشان مپرس تا تو دردام هوا اسير عقلي يعني هر
اسير عقل ست از معرفت وجود اصل بي نصيب ست چه معرفت وجود اصلي موقوف
بر طوري ديگرست ورای طور عقل ورای عقل طوري دارد نشگرف كه بنشناسد بدان اصل
بنهان بسان آتش اندر سنگ آهن نهادست ايزيد اندر جان و درتن طبع تو مخا
لف ست زان رو كاشفته "اين چهار فصلي يعني معرفت آن اصل وجود مشروط
بشرط توافق ارکان طبايع ست و هنوز طبع تو آشوب تخالف چهار فصل دارد
مثلا تقاضاي آتش كبر و غرورست و تقاضاي آب حرص ناصبوري و تقاضاي خاك
و فتور پس ميگويد كه طبع تو آشفته "اين چهار فصل ست ازانجهت مخالف ست

در معرفت وجود اصل بس باید که هر چهار طبع را بجوی چهار مرغ خلیل وار بسمل کنی تا حدت و شدت ایشان شکسته شود و در یکدیگر آمیخته موافق گردد و انگاه بداعیه شرع و عقل شان را بخوانی تا مطاوعت کنان باز آیند چهار مرغ چهار طبع بدن جمله را بهر دین بزن کردن بس بایمان عقل شرع دلیل زنده کن چار مرغ را جو خلیل تا یکدل یک نفس نگردی مغرور خیال قول و فعلی بدانکه سالک یکدل و یک زبان انگاه باشد که تخالف طبایع بکلی زایل گردد و آن صعب کاری و طرفه دشواریست و تا آن حاصل نشود سالک بقول و فعل خود مغرور باشد و از مرتبه "محبت و معرفت وجود اصل دور بود

مردی هر بسر کوی استاد و صاحب جمالی بر و بر گذشت بیچاره بیک نظر مبتلا گشت بسر در پی او نهاد و گفت ای بر مه بوده و ربوده تو شده معشوق شیرین زبان و موزون طبع بود گفت مبارک باشد اما چنین زیرک مرغیکه تو بی دریغ باشد که در دام عجوزه افتی مرا خواهریست که در زیبایی هزار چند منست یکبار ازعقیب میرسد جوی کل باشد چه کار آید بسر غم جواب آن مدعی شاید تمام سر غم و اسر غم کیاهست که برگ هایش بوی دارد نه جندان کل سالم القلب کوشش بسخن او داشت و از نادیدگی چشم از وی برداشت بود در عقیب نظر کرد هیچکس را ندید معشوق از بسر غیرت طپانچه بر روی او زد و گفت ای مدعی هش دار اگر بوده ممنی با غیرت چه کار قوله از نادیدگی چشم از وی برداشت یعنی از گونه نظری و کم همتی چشم از وی بر گرفت و در دعوی کاذب آمد و دل موافق زبان و فعل موافق قول نیاورد در این امتحان معشوقه بود تا دعوی دغرور عاشق بر د

ظاهر کردانند زیرا که محبت دیگرست و غرور دعوی محبت دیگر از این جنس امتحانها و تجربتها و درین راه بسیارست مگر بعنایت حق سبحانه سالک از نمایه بر کرد و قوله تعالی احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون مدعا حکایت آنست که جمالکه امر دمغرور محبت کشته نمیدانست که ان محبت ست یا مجرد دعوی ست معشوقه او باندک امتحانی کذب او را بر وظاهر کردانید تا او خود را مرد وصل ندید همچنانکه هر کسی بدعوی و غرور در محبت محجوبست و بتصوری فاسد و بخیالی فاسد باطل قانع کشته از سر صدق محبت بی بهره مانده ست بس باید که نقود خود را بر محک امتحان و تجربه زنند و بعلامات و امارات بیازمایند تا محبت از دعوی و صدق از کذب جدا شود بر و جان مادر سر خویش گیر چو عاشق نه کار خود بیش گیر یعنی ای دوست جانی در پی کار خویش برو که عشق بس صعب کاریست عاشقان صادق هر یکی را بر خود و ارادت خود بسمل کرده اند و بتیغ تسلیم هر زمانی کشته شده اند بس اگر صعب عشق بحقیقت در تو حاصل نیست بکار خود مشغول باش و دعوی عشق را در باطن خود راه مده که کار عشق بدعوی و هوس درست نمیشود تو با این کدایی کنده بغل بدرگاه شاهان نیایی محل کدایی اشارت بر کم همتی و خسته طمعی ست و کنده بغل کنایت از آلوده کی علایق و عوایق ست یعنی ترا با چندین کم همتی و خسته طمعی و با چندین تعلقات ظاهری و باطنی بدرگاه سلاطین محبت که بکونین ملتفت هرگز نیستند بار نیست و با آن شاهان طریقت که هر لحظه خود را فدای این راه کرده اند هیچ نسبت و کار نه یعنی درین فضل

قانون رسوم و منازل طریقت ست و آن الطریقة هی الباب الشریعة لا هی غرض آنکه
دعوی عشق کرد بداند که در عشق دعوی نیست بس معنی چنین باشد که هر که خواهد که تحقیق
رتبهٔ العشق در خود تجربه و امتحان کند قاضی وقت از او دو گواه طلب کند الوقت معرک
فی الحال یعنی تقاضای وقت در درویش از آن در درویش بجهت ثبوت امتحان عشق
دو چیز خواهد یکی ذکر مدام دویم فکر تمام یعنی ذکر مدام در حالت تکلم و فکر تمام در حالت
سکوت بحیثیتکه تکلم چیزی نکند و سکوت او چیزی فکر نه بداند که ذکر مدام در آیت کریمه واذ
کر ربک اذا نسیت مذکور ست و فکر تمام در آیت ویتفکرون فی خلق السموات والارض
ربنا ما خلقت هذا باطلا مسطور ست تا هر دو در ضبط متفق اللفظ و المعنی شهادت
ادا کنند یعنی تا ذکر و فکر که هر دو گواه عشق اند صورة و معنی و ظاهرا و باطنا در حضور قاضی
وقت گواهی ندهند دعوی بقطع نرسد و کالا بخصم تسلیم نشود قال الجنید قدس الله سره
لولا العلامات لادعی کل انسان سلوک الطریقة قال بعض المشایخ اذا رایت المرید
قایما الشهوات طالبا بحفظ النفس فاعلم انه کذاب فاذا رایته متوسطا غافلا عن حفظ
قلبه و مراعات احواله فاعلم انه کذاب و اذا رایته بین یشر الی المعرفة و یتمیز بین
المدح و الذم و القبول و الرد فاعلم انه کذاب و بهذین علامات بحسب تفاوت مراتب
ایشان بسیارست جهد کن تا بکنه این نکته برسی و معنی این دعوی از خود بر سی
یعنی کوشش کن آنچه ته کوشش ست تا بجای برسی که کنه این نکته ترا بگوید معلوم شود
زیرا که قاضی وقت گواه این معنی هم درست بس انصاف این معنی و دعوی را از دل

خود بر سی

از خود بپرسی و این نکته را از حال خود تحقیق کنی چون تو از حال خود خبر یابی از درخت
امید بر یابی یعنی صلاحیت پرسش این معنی از خود انکار و رخویش تواند یافت
که تو از حال دل خود آگاهی که چیست زیرا که حال دل تو آنست که او مرکب است از روح
عشقی و صفت روح و عشق هر دو در و مضمر است سر نشتر عشق بر رگ روح رسید
یک قطره از و بجنبید نامش دل شد بس باید که دل را بجهد و سعی بصفت ما کذب الفؤاد
ما رای کردانی انکار او بر سبی جواب با صواب کویدا زینجا گفته اند استفت
قلبک و ان افتوک افتوک از دو عالم یک کرانه شوی در میان از میان کذر یابی
یعنی اگر تو از حال دل خود باخبر باشی از دو عالم یک سو شوی زیرا که حال دل از دو عالم بر تر است
و در میان عالم باشی بتن و از میان عالم بکذری بدل که ان لله تعالی عبادا بدانهم فی الدنیا
و قلوبهم عند الله عز یزمن در پرده که خیال راه یافت یعنی در دل هر که خطره غیر حق
سبحانه دخل یافت و قرار کرفت از هر رنک صد هزار نقش نمودن کیرد و در هر نقشی
چندین هزار شاخ و برک پدید آید یعنی خطره غیر حق سبحانه چون در زمین دل افتد تخمی
تخمی باشد هر زمان نشوی و نمائی کرد چندین هزار شاخ و برک خطرات رومنشعب
کردد تا بجدیکه دل از خطرات فاسده پر شود که خلاص ازان متعذر باشد اکرچه سعی
زن از بهر خلاص خود سر بر سوزند اما چون ریسمان در آویخته است و کره محکم شده
ممکن نیست که ازان دام بر دن بجهد یعنی دلی که خطره غیر در و قرار کرفته است بجهدی سعی
نی ست که ریسمان در آویخته است و کره محکم شده که هر چند هر چند آن دل بکوشد که ازان

خطره فارغ گردد لیکن چون آن خطره در ان دل مجوف بسیار در سوزن مستحکم و بنیاد
محکم نیست که بکوشش خود بیرون جهد لاجرم در ان خیال می آید و میرود تا انکه توجه
را علی بر گشد یعنی چون لاجرم آن خطره در دل محکم جا گرفته ست خیال آن خطره در دل میاید
و میرود و دل در خیال آن خطره در حرکات و سکنات ملازمت مینماید تا انکه چندین
هزار شان و بر کار از تخم آن خطره پیدا شود چنانکه علمی نه از سوزن پیدا میشود و اینهمه
شان می علمی او ست یعنی دل از معرفت خطرات بی علمیت بدان سبب افزایش
خطرات فاسده او را مضبوط گردانیده است و اگر دل پر معرفت خطرات بنابود
و خطره تحقانی و ملکی را از خطره شیطانی و نفسانی باز شناختی چنانکه علمی نه خطرات
نکشتی و بچندین کثافت و پریشانی گرفتار نیامدی و اگر شرح معرفت هر چهار خطرات
که تحقانی و ملکی و شیطانی و نفسانی ست بنویسم در از گردد جوان مرد اترا باین علا
یق گذر کردن درین ره نیست لایق یعنی ای جوان مرد ترا با چندین پیوندهای خطا
هری و باطنی امکان ندارد که درین راه بگذری و بسر منزل جمعیت برسی نقل ست که
سلطان العارفین بایزید بسطامی فرمود قدس الله سره که بعد از ریاضت چهل سال
سی هزار حجاب بود اشتم و زاری کردم که راهم دهند خطابه شنیدم که با این کوزه
شکسته و پوستین پاره که تو داری ترا راه نیست در حال ترا بیندا فتم ندای شنیدم
که ای بایزید بگو با این مدعیان که بایزید بعد از ریاضت چهل سال با کوزه شکسته
و پوستین پاره نیندا خت بار نیافت شما که چندین علایق و دعوی بخود با بسته

و طریقت

وطریقت راوانه، دام هوا و نفس ساخته اید جاشاو کلاکه هرگز بار نیابید عالم فقر
در عالم بسیارست عالم گرد اربودن و مشوارست این آیت را مفسران روایت
میکنند یعنی این آیت معرفت را از علم تفسر و کلام و منطق بیان نتوان کرد و با
این پوستها بمغز حقیقت نتوان رسید از شان و نزولش مسافران حکایت
کنند یعنی قرآن که پیر ما الله در خود سفری میکنند هر که خود سیاحت نکرد در بحر
معنی سباحت نکرد و زمین نکرد که زمن کردی زمان و مکان را تو مان اگر مردی
قال لی یا غوث الاعظم من حرم عن سفری فی الباطن ابتلا بسفر ظاهر و لم یرد و معنی
الابعد فی سفر الظاهر زمان و مکان گذاشتن موقوفست بر گذشتن سالک
و گذشتن سالک موقوف ست بر ریاضت شاقه و فقر و فاقه یعنی سالک خود را
آنجا رساند که حدوث نباشد چون صفت حدوث برخواست زمان و مکان
نماند و ماضی و مستقبل محو شد و همه حال ماند و بس و در مقامیکه حال مردانست
معرفت کوی علم جو کانست یعنی در مقامیکه حال مردانست در انجا کوی معرفت را
بجو کان علم حاصل کرد اند تا نوانی باو سر همی کوی راه خود رو نمرد این کوی یعنی
اشتغال بعلم ظاهر کرده العلم حجاب الله اکبر تا ازل با ابد نه پیوسته است حلقه چندین
مزن که در بسته است بدان ازل و ابد را اعتبار اولیه و آخره از توسط تست
اگر حدوث تو از میان بر خیزد ازل و ابد یکی گردد و بیامیزد بوالعجب سوره ایست
سوره اعشق جهار مصحف در او یک آیت نیست عشق را بوحنیفه درس نگفت

شافعی را در او رویت نیست عالم عشق بند ریس روایت درست نمی ایدهای آینه
ابو حنیفه و شافعی رحمهما الله درس گفتندی و روایت کردندی که امامان اسلام بودند
مالک از سر عشق بیخبر است حنبلی را در او درایت نیست میگوید که مالک و احمد حنبل
رضی الله عنهما از سر عشق فهم و روایت نیست زیرا که عشق سریست از سر کان الله و لم
یکن معه شیء و از ادراک مقام کان الله و لم یکن معه شیء همه عارفان عاجز و قاصرند و سر
در انبیا علیه السلام ازان مقام چنین خبر داده اظهار کرده اند لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک و صدیق اکبر رضی الله عنه ازان مقام چنین خبر فرمود که العجز
عن درک الادراک ادراک و ادراک این اعتراف بعجز و اقرار بتقصیر عرفا را علامات کمال معرفت
این ان اینست تا نه پنداری بخفت عقل که ان موجب نقصان حال و سبب ناتمامی مقام ایشان
نست منزل عاشقان جایست که جانیست جانان طلبد هم کرا جانیست جانانه که عشق مرکبست
نه جانیکه از باد رضوان مرکب ست یعنی آن جانرا میگویم که مرکب رو عشق ست عشق بر او سوار است
وان روح انسانست نه آن جانیکه در روزن زیرین دل بادی خونست و آن روح
حیوانست یعنی ان جانیکه موصوف بصفت حیات ابدیست نه جانیکه در تن هر حیوانست
چارپایه یعنی نر و ماده حیوانیکه از ابا عشق هیچ علاقه نیست بدانکه چشم هر حیوان قالب روح
حیوانست و روح حیوانی در انسان قالب روح انسانیست برو جانی بدست آر جانی طلب کن
سر خود گم کن سامان طلب کن یعنی آن جانرا طلب کن که در او صفت حیات ابدی و درد عشق
پسر مدی مضمر ست و چون جانی بدین صفت بدست آری با خود بپرداز و سامان خود

خود را فدا کن جانیکه در او جنبهٔ حیوانست

انجا بدان که موت مطلق بر دو نوع است موت طبیعی که هر ذی روح را موجود است

از خود مطلب ازین کوه کندنست آخر چه حاصل کوه کندن عبارت از آنجا که
با محبت و معرفت باشد اگر زر باید ت کانی طلب کن و آن جانیست موصوف
بصفت حیات ابدی که زر معرفت و حقیقت از او پرسو نست نگین مملکت را
دیو دارد در این کشور سلیمانی طلب کن نگین خلافت که بنام تو نام زدست در دست
تصرف نفس افتاده است و صفات بر نفس بر صفات آن جانیکه موصوف بصفات
حیات ابدیست غالب آمده است پس باید که در کشور وجود خویش سلیمانی جان
قدسی را حاصل کنی خود را ناجسته بر جسته که یافته ام هنوز ناری نرسته سر
بر افراسته که یافته ام یعنی از سر اسرار معرفت باری ندانسته سر بلند بر آسمان
افراسته که خلقت مرا دیافته و بکمال معرفت رسیده جرعه ناچشیده سیر در
کشیده که سکرست زنبیل بر از گرد خاک کرده میگوی که پسکرست یعنی گرد غفلت
و غرور در زنبیل تن پر کرده و گمان برده که محبت و معرفت ست آنرا برای لقمه
چون موی در حلق مردمان مشو که چون موی سر حلق کردی یعنی بجو آن
موی مباش که در لقمه مردم پیچیده نا لقمه را از حلق مردمان بضرورت بیرون
اندازند یعنی تو انجنان ناپاک مباش که رزقهای مردمان از حلق ایشان
بر بای که مردم را دون خود بضرورت افتد زیرا که اگر بجو موی تر ابتعظیم
بر سر نهاده اند همچو موی از سر بتر اشند و بیفکنند اشتره در آستین مدار تا
ناخلف نکردی مرید لقمه هم مرد دوست و هم مرید دست مرد را از ترک مراد مدست

صوفی نسی ست که پنبهٔ غفلت را از گوش کشده نه انکه پارهٔ پنبه در آغوش کشد
سلطان العارفین بایزید بسطامی رضی الله عنه فرمود که جامهٔ بایزید چنان باشد
اگر پوست بایزید پوشی و در کردار او نکوشی سود نکند ای کرده زراه بخودی جامه
نکود انکسه بکار آید راه حق یافت نکبود تصوف تخم اقبال اگر بر ناید نه انکه از ادبار
کردی بر نیاید روندهٔ این راه نشسته باید و کوشنده این حرف خاموش زیرا که
بسیر و سلوک باطنست نه ظاهر و کوشنده این حرف از ان سبب خاموش باید
او را در حیرت معرفت کلاله السانست و دفتر عقل سسته باید و یاد خود فرا
موش چون حجاب مشکل آمد عقل جان در کوی او لاجرم در کوی او به عقل
باجان میروم مجردان طریقت جماعتی دگرند بدین صفت که تو داری بدان
صفت نیز ند بهر دریک رسمی خوش و طاق آخر که اهل صفه بهلیر خلق کانکرند
یعنی بهر دری خمیدهٔ مباش و اهل صفه چهار صدیق بوده اند خوش میر بستند
بس تو فقر و قناعت که سیرهٔ اصحاب تصوفست از اخلاق ایشان بیاموز
اگر خاهیکه بسر ازین کریبان معرفت برآری نخست پاکی در دامن کش اگر مرحلی
خطی در ما و من کش پاره دوست حاصل کن تا بپوندد نور است افتد چشم بود و حشمت
دار تا نخیه بر روی کار بافتد یعنی چشم همت از دیدن حسنات و عبادات
خویش بر دوز و متوجه جمال خویش باش تا از نرقی باز نمانی اگر در زی نان
فقر این معامله از در زر بیاموز یعنی از خود میبر و بر میدوز این سعادت را
خلق

دون نخ

دوست نیست یکی کم آزاری دوم بسیار یاری در مذهب عشق اگر درستی با خلق
خدا کمن درشتی اندوه رسان با خویشی مخراش کزان بسی خروشی طایفه
اهل وحدانند همه را بیکی دانند یعنی کثرت اعتباری را بوحدت حقیقت تبدیل
کردند یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار یعنی کثرت را وحدت
دانسته اند تا تو یکی دهی و دوستانی گمان مبر که از دوستانی یعنی محبت یکی که
حق سبحانه ست میدهی و محبت دو جهانی را اختیار میکنی گمان مبر که از دوستان
خدای با خلق بخلق باشی تا خلق نکردی یعنی کینه در نظر خلق بار زانه نباشی حق
دوستی بدان تا دوستی حق بیابی حق محبت را که از جمله مکارم اخلاق ست بدان
کسی را بهیچ روی پشت پای مزن که دست بتوبر ندیعنی کسی را آزار مرسان
که مردم هم بتو دست درازی میکنند هیچ دل را خسته مکن که خسته واشمرند
جوان مرد او را این حضرت هر آنکس کو تنی آزار آورد جنان باید که مویرا بسر موی
نیازارد هر کجا باری بر نهی همانست بر دهد هر کرا جراحت کنی بر تو بسر کشد
خلق را کم مزن بهیچ سبیل کز یکی بسته عاجز آید بیل هر چه کردی دلیل نست تو دان
بشنو اخیر کما تدین تدان کما تفعل تجازن دین یعنی جزا عادت و انقیاد آمد یعنی
چنانچه دین و عمل کنی جزا داده شوی نظر بر خیر شرم مدار ای پسر شرم دار قل کل
من عند الله یعنی افعال بخود نسبت کردن پنداری بش نیست از صواب
این پندار منتبه و هیچ فعل را جز بخداوند تعالی نسبت مده که مردان راه هیچ نسبتی

بخود روا نداشته اند تا قدریه نباشند و القدریة مجوس هذه الامة از خواب بیدار
بیدار شو که مرد امروز این مذهب نیست بسیار به بین باشکر که مردم بی نهاد
مذهب نیستند یعنی بسیار بجهت است بحرص طمع مبین به نیاتوانگر کردد کسی و کز نشست
دست حسرت مال که چون تند باد اجل در رسد نیمش نیمت کذارت نه مال خود را
از هر چه داری پاک دار بخود از هر چه داری پاک مدار خواه اعمال باشد خواه
اموال هر چه نسبت بتو دارد از همه پاک باش و از نیز و مجرد شو چون از خود پاک
کشتی بخود شدی بخود هر چه داری پاک مه اریعنی چون تو از خود پاک ان زمان
اکر همه عالم ترا باشد پاک نیست از نجا کو نید پاک باش به پاکی تصوف آمد و کشتن
نه همواره کفتن طهارت بر طرف رفتن ست نه بر سجاده نشستن تا روی ترا قبله
ریا باشد بس بکذر که همه هوا ست بکذار هوس یعنی تا انکه طاعات و عبادات
بدل نرسد و عابد در عبادت کم نکردد هر چه کند از ریا خالی نباشد تا انکه سالک
از ریا نرهانشود همه حرکات و سکنات او هوا بود هوس سلوک نیاید کرد ای برادر
ریا در این راه عقبه دشوار ست رد قبول زنار الهی ست مکو بعنایت خداوند زنار
شکسته نشود شکر نیز و شیر مردی باید که تا از این دام قلندر وار بیرون نهاد
لقمی و سقمی و بسی و نادرسی این راه رانشاید طاوس نکردد زبر لعل ملخ
صوفی نشود جامه فوط عکس اشارت سخن آنست که بسبب پیراستن صوار
بعبادت و اراستن ظاهر بلباس به کسوت براه خدای نیچ نه سوان رسید تا نه بندد کمر

جامهٔ صوفیان دو قسمت ایشان لشکر خدایند لباس ایشان یکسان است
یکی پرسید ازان پیر بیشه اشریعت و استاد طریقت ان مرد یکه صفت او در سورهٔ
هل اتی ست و ان جوان مرد یکه سیرهٔ اولافتی ست کرم الله وجهه که زهد چیست گفت
ترک ما یشغلک عن الله تعالی ای مایعرضک عن الله تعالی یعنی هر چیز که باز دارد ترا از خدای تعالی
خواه حسنات این جهان باشد خواه مشوبات آن جمله را ترک کردن مرتبهٔ زهد است
چنانکه شیخ شبلی قدس سره اول روز بیش بر ترک دنیا کرد دوم روز آخرت را ترک داد
سیوم روز بخدا رسید یا تا جهان را بهم بر زنیم در این خارخس آتشی اندر زنیم ملکان
زمان را قلم در کشیم و زین خشک تر خیمه بیرون زنیم مگر وارهیم از غم تنگ به قدم بر سر
جرم اختر زنیم بزرگی میفرماید الدنیا یوم ولنا فیها صوم روزه عارفان اماکنت
از ماسوی الله بهر کهنم قوت بهر روزه دارد قوة این روزه ندارد آری طایفه که الجوع
طعام الصدیقین سیرهٔ ایشانست بهر که سیری او بطعام ست او دایم گرسنه است
دایم مجاهد بطعام ست و مجاهد طعام را قوة این روزه کی باشد خلق را وعدهٔ
افطار بعید ست و این معلومست که وعدهٔ مسلمانان در روز عید فطرست و افطار
این جماعه ازان وعده بعید ست زیرا که سکونت این طایفه بجانست که صوم و صلوة
شریعه آنجا نمیگنجد بر بساطی رایه رسید ندازا مر معروم و نهی منکر فرمود قدس سره که
در ولایتی باشند که آنجا نه امر معروف و نه نهی منکر خواجه اسمایی رحمة الله علیه
فرموده است که صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قید کنند یعنی

صوفیان را هم دمی نفی وجود خود و اثبات وجود حق سبحانه حاصل میشود و به اضافه
خود سطر او باو بین او باو در باب و دردمی دو وعید کنند کنایه از انست که الصوفی
هو الله است و ایشان خود کی بوده اند که بنفی خود مستغرق شوند عنکبوتان مگس قدید
کنند یعنی عمر صوفیان با ضافه خود مستغرق شد و نیز دردمی دو وعید کنند کنایه از
آنست که چون دم فرو گیرند باثبات حق فرو گیرند و چون برمی آرند باثبات حق برمی آرند
و این ضعیف میگوید عاشقان از دو عید دم نزنند جز سوی بستی قدم نزنند
زیرا که این کار روزه است که در دنیا افطار نکنند یعنی روزه است از ماسوای الله
و متوجه بماسوای نباشند و زنده دارند که قربان کنند و هستی نگذارند که فنا سازند
سبحان الله ذهی لطیف مشکی یعنی مرتبه بیچون و بی
و بدرنگ و بدرنگ که کنه حقیقت او کس را معلوم نیست نیست کس را از حقیقت
الهی جمله می میرند باد دست تهی که چندین هزار حکمت در سودای او سوخته شد ذکر ذات
او کس را میسر نیست که جز در دیدار او چیزی دگر نیست شیرین شکر یکه صد هزار دل در آرزوی
آن تنگ آمده عجایب کنجی که بسیار جان بر امید او خراب گشت طرفه باده که بسی دل
در طلب او کباب شده شیخ شبلی رحمة الله علیه روزی از خانه بیرون آمد این
بیت بشنید استاذ عن سلمی فهل من محرم له علم بها این تنزل یعنی ای پیر من
از اخبار و آثار سلمی که نام محبوبست بس هست مخبر یکه باشد مرا و را علمی و آگاهی از احوا
ل سلمی تا بداند و خبر کند که او کجا فرود می آید و منزلش کجاست نعره بزد و گفت

الدسم

لا واقف ما فی الدارین مخبر عنه بلکه نیست هیچکس در هر دو جهان که آگاهی از اخبار او داشته
باشد زیرا که نه عقل اثر او دریابد و نه خیال اثر او میکند و نه فهم اینجا میکند و نه عبارتی
او را سنجد و نه اشارتی بدو راه نماید عالمی دیوانه عشقند بس وصل معشوق از کجا
آورد کس صاحب صدر دیوان رسالت لابل سلطان دیوان جلالت ان لشکر
قشن انا ارسلناک شاهد و ان کاد فرقش ارسل رسوله بالهدا علیه الصلوة والتحیة با آنکه
انگشت قرص ماه را دو نیم کرده و آفتاب از نابشش او در حجاب غمامی بود هر گه که ابری بدید
آمدی آب از چشم مبارکش باران شدی یعنی این ابر نزدیک عهد از حضرت بار و از در
گاه بر وردگار رسیده است و از عالم غیب بعالم شهادت آمده است حاصل سخن انکه رسول
علیه السلام بان کمالی و کمال بپیوسته و مشتاق عالم غیب می بود و هر نوبادی که از ان
عالم پیدا آمدی بترک بر گرفتی و بعبرت نگرستی و از حیرت خون گریستی که از عالم الهی رسیده
است معلوم شد که وصل محبوب در صومعه بشریت نگنجد و فرمودی هذا قریب لعهدی من
ربی جبرئیلی عن العشق فیزا و انتم بالعشق اقرب عهدا فبرد بهیدم از ان جبرئیل و ادنی و چا
لا آنکه شما بعشق قریب ترید از روی عهد ندانم تا چه حاصل کرد بلبل که چندین نعره
دارد از غم گل یعنی همه شوریده گان عشق را غیر از ناله فریاد و اشفقه کی هیچ نیست
چه دید از آفتاب آن ذره خورد که در سر گشته کی عمری بسر برد عزیز من حاصل حوصله
حواصل از این بحر بیش مرغان دیگرست و همه ابروی او بیش از ان نیست که بر روی
آب میرود یعنی حاصل حوصله انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین در این بحر معرفت

بیشتر از سایر عرفاست ولیکن همه بر روی آب میروند و از قعر غیب هیچ یکی
خبر ندارند و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و اگر میبودم من عبد انست غیب را
ہمہ اینہ طلب بسیار کردمی از مال و منفعت مر غیک در زمین خبر دارد کو و آن ناقعره
کہ از قعر خبر دارد کو یعنی موسی صلوٰۃ اللہ و سلامہ کہ کلیم مقام قربت و ندیم باب طه
عزت بود از پس پرده انی نگفت از برای چه گفتی انچه بر کوه تافت الکریم اذا وعد وفی
انا اول المومنین گفتی زیرا کہ انچه از تجلیات جلال بر کوه طور بتافت ریزه ریزه گشت
الکریم بر وجود موسی بتافتی او نیز بسوختی و منعدم گشتی آنگاه انا نیت اول المومنین
از کہ برامدی بلکه این ہمه معاملات و مکالمات از پس پرده بشریت رفته است و ما
کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب نیست مرادی را کہ کلام کند با خدا
مگر بطریق وحی تا از پس پرده این آیت دلیل آورد کہ ہیچ معاملتی و مکالمتی بنده
را با خداوند تعالی بی حجاب ممکن نیست ہر چند بنده بکمال نبوت و رسالت رسیده باشد چه اگر
معامله بنده با خدای تعالی بغیر حجاب رود بنده از ہستی وجود خود در نقاب عدم شود
پس حجابها دایم میدود ست و ہیچ یکی را از قعر کنه حقیقت ذات آگاہی نیست
مگر یکی بر جوشد این طور فان کہ گفت از تنور اندرین صحرا نه موسی ماند و نه کوه طور
یعنی اگر احدیت ذات از تنور عزت بی پرده اسما و صفات بجوشد ہمه اشیا از صحرای
ہستی پاک گردد و ہمه اشیا موجود بوا بسطه پرده اسما و صفات روشن
شود ز روشنی ذات مر جہان گردد پرده صفات خود از خود بیرون روم اینی

آیتی از دفتر عشقش اگر منزل شود محو گردد در دو حرفش جمله انجیل زبور میکوید یک
آیت از دفتر عشق یعنی پرتوی از انوار حضرت ذات بپیرایهٔ اسما و صفات بدو تجلی
کند چنانکه در دو حرفش یعنی در عنا و قدمش جملهٔ اجسام و عدد دو حروف و اصوات
و از زبور و انجیل است محو و متلاشی گردد و بر مثال انوار بازرها هوا از اشراق نور آفتاب
بسر گردان گرداند قسمت زره زنور آفتاب اندر ازل چون همه سرگشتگی آمد چه نزدیک
چه دور یعنی قسمت زراه کائنات ضوا نوراه قریب باشد ضوا ظلمانی بعید از نور آفتاب
احدیت ذات چون همه سرگشتگی است چه خواص و چه عوام و چه زرات که بر فرازند
و چه آن زرات که در نشیب اند و این نتیجه آن سخن نخستین است که انبیا و رسل را
صلوة الله علیهم اجمعین الرجوع الی صلاحیت در معرفت و محبت بیشتر از همت
عرفاست و قدم سعی ایشان از اقدام سایر صدیقان بالاتر لیکن قربت
ایشان نیز بحجب نیست بس چه نزدیک و چه دور که قسمت همه سرگشتگی است فیحجبهم من
احتجب باشراق نوره و اختفی عن البصایر و الابصار لشده ظهوره بهشتی کواکب
در اسما همه را وقوف است اما نمودن ایشان بآمدن شب موقوف است
یعنی همچنانکه نمایش ستارگان بر ظلمت شب موقوف نمایش زرات کائنات
بر حجاب اسما و صفات ربوبست که اگر آن حجب در میان نباشد یا همچو نور
ستارگان پیش آفتاب احدیت غایب شوند اسرار ازل را نه تو دانی نه من
این حرف معمانه تو خوانی نه من هست از پس پرده گفتگوی من و تو کز پرده برافتد

عزیز من یعنی ای پسر از ازل که در پرده غیب بغیب منزویست در عالم کثرت که
من ارت از اوست نتوان دانست الا بالغرض آن پرده ها که بر روی ان اسرار
ازل فرو هشته اند فرو افتد عالم کثرت احکام وانار آن محو شود و در پرده
عزیز من حقیقت دل مرجان همچنانست که صدف مرجانرا بحقیقت دل مروارید را
لهذا صدفست مر مروارید را چنانکه در صدف پنهانست همچنان روح در میان
دل پنهانست پس دیده عقول را از ادراک ماهیت دل بر بسته اند یا دراک اسرار
ازل که در جان مختفیست کیفیت بر دنا قطره در صدف پنهان نکنند بر پسر بازار عیان
نشد تا قطره چنانکه از دریای حقیقت بسبب حجاب دل و تن جدا افتاده است در
صدف دل پنهان نشده بود بباز ار ظهور پدید نیامده بود تو ای قطره کرین در
جدای چنین روشن ساحل مینمایی تر اگر موج دریا در ربودی ز تو نام و نشان
هرگز نبودی یعنی قطرات ارواح که از دریای حقیقت بسواحل ظهور صورتها
بسته روشن مینماید بواسطه حجاب صداف قلوبست و اگر این وسایط از میان
برمیان نبودی و امواج دریای حقیقت این ترا بخود نکشیدی از ایشان نامی
و نشانی و اثری و خبری پیدا نشدی الحاصل نمود بواسطه پرده هاییست که
دایم فرو بسته اند چنانکه در این فصل بیان این حجابها واضح میگوید

یعنی در بیان کیفیت اغاز فطرت عالم ارواح بر وجهی که کیفیت
ترکیب روح با قالب و پیدا آمدن حجابها معلوم گردد شمه از فرق میان فطره و خلقه

در فصل

در فصل ربیع الاول یعنی هنگام اغاز عالم که زمان شکفتن لطایف معرفت و اظهار
محبت بود دران وقت خواستند که ربیع مسکونی از خزانه لکن فیکون عشری فرمایند
و انعام و الطاف خود بخاص عام نمایند حکمت و ارادت و قدرت حق جل جلاله ان
آن تقاضا کردند که خاک زمین را از خزانه احدیت از فضل خداوندی بخشش و عنایتی
فرمایند و هر یک ذرات خاک را بقدر استعداد آن لباسی از وجود خود و خلعتی از نمود
خود بپوشانند که خلق آدم علی صورته فرمان صنع را اشارت شد که بساط زمین را
مجلس نشاط سازند یعنی اسماء جمالی و صفات ایجاد تقاضای بخشیدند که بساط زمین را
بزم محبت و مظهر عشق گردانند و جمله بازان فلک را خطاب آمد که بر بساط خاک مهره
حکمت فرو بازند یعنی فرشتگان را که بتربیت عالم سفلی مؤکلند خطاب کردند که مهره
حکمت اشارت بنوع انسان که مظهر جمیع اسماء الهی است و بحکمت انوار و اسرار الهی به
نهایت تعبیه کرده شده است نخست باد را فرمودند که جاروب محبت را بر گیر مراد
از باد فیض الهی است و فرش اغبر را فراشی کن یعنی فرش زمین را که بتره و کثیف است
بجاروب همت و کفایت او را پاک و صاف گردان یعنی هر خس خاری که در چشم
تو در اید از پیش بردار ان جاروب عمل هر خسی و رذالتی و کدورتی که در طبع خاک
بینی آنرا از راه خاک بجاروب همت بردار و هر سنگی و ملوثی که پیش پای تو
افتد انرا پس دست افکن یعنی هر سختی و درشتی که از کبر و عجب و غیر ذالک پیش
پای تو افتد انرا پس نداز باد مجاهدت گرد و خاک را از بعض کدورات طبعی پاک گردانید

بعده ابر را فرمان شد یعنی ابر رحمت ربانی را که خصوصیتی در باب کمل انسانی دارد
و میتواند که ابر یعنی نفس رحمانی که بمنزله ابر است از دریای حقیقی محبو نفس برآمده و با
عالم تعلق بنفس رحمانی دارد که بدریا رود و دست بوس آن صوفی صاف دل که دعوی
فتوت میکرد چه مدتها شد که بر در خدمت استاده است دریاب دریا عبارت از دریای
علوی که آن حقیقت محمدیست تواند بود فانه بحر لا ساحل له فاعرف و انصف و له الصفات
الکامل و الصفت الشامل و هو قایم مع الحق ازلا ابدا و ابر فیاض جود او بر ای
ریاض وجود جند قطره آب در ویزه کن یعنی بجهت باغهای وجود جمعی از ارواح
خرد مند زبان احتیاج طلب کن و چون ابر استعداد کلی بدریای فیض حقیقی
متوجه شد بزبان حال میگفت چون برق شد از غم تو هر دم نفسم بانعره چون رعد
ندیدت کسی سر گشته چو ابر میروم کز جهتی باشد که بدریای وصالت برسم شبیه
بظاهر برق و بظاهر رعد و بظاهر ابر یعنی ابر استعداد کلی آنچنان گفت که در اندوه فراق
و غم اشتیاق تو هر دم نفس من همچو برق تابان و شتابان رفته است و نعره های من
چون رعد غلغله تسبیح و تحمید تو برآمده است سبحانی سبحانی سبح الرعد بحمده و من بهر لیل نهار
سر گشته حکم تو همچو ابر نوبهار در این سودا میروم که بدولت دریای وصل تو که
ربیع ابرار چون بدریا رسید و دست بوس الصوفی صاف دل دریافت یعنی چون
ابر استعداد انسانی بدریای فیض ربانی و بحر جود سبحانی رسید چندانکه توانست آب بر
گرفت چندانکه در خود قوت و جوصله همت ان استعداد و توانائی بود ارواح

کلیه الجزو در کشید و از آن آب صد صد هزار قطره پدید آمد و هر قطره صد هزار جزو شد
بدانکه تقدیر تقطر بر روح باعتبار انواع و اجناس حیوانست و تقدیر تجری باعتبار
تعلق اوست باقبالهای هر فردی از افراد انواع حیوانات و گر نه روح از تقطر و تجری
و از حلول پاکست باز ابر را گفتند این جزای شرط است یعنی چون ابر بدریا رسید آب از
او بر داشت ابر را گفتند باید که هر قطره آب با چندین ذره ذره خاک بر سد یعنی باید که
این روح بهمه اشباح تعلق گیرد بر مثال افروختن شمعهای کثیر از آتش واحد چه اگر چه شعله
شمعها از یک آتش افروزند لیکن اصل این آتش متجزی نمیشود و نقصان نمی پذیرد و هم از این
روی
مثال و مثال باید که بهمه ذرات از ذرات ادمی خاکی و غیر با تعلق حاصل آید
هست ما را با سی ز عالم پاک رازهای نهفته در دل خاک یعنی حضرت جلال میفرماید
که حضرت ما را از عالم لطیف علوی با این خاک کثیف سفلی رازهای عجیب در میانست
و جمله الجزو در عالم علویانست تمام در این خاک ظهور خواهد کرد که آفتاب هویت ذات
ما با جمله اسماء و صفات بر این خاک تابان گردد چنانکه در این بیت اشارت
رفت شعاع آفتاب از جام افلاک نگردد منکسر هرگز بر سر خاک پس باید که روح
اضافت بهمه ذرات خاک حاصل کرد و در آن حالت که ابر آب بر داشت و پاره راه
بر فت یعنی راه مراتب تنزل را پاره از نزول کرده بود چند حرف اصلی که ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی یعنی چند ارواح جزویه اصلی چنانکه ارواح انبیا و اولیا و صدیقان
رضی الله عنهم سابقه اینها را بیان کرده بود اولئک لهم الامن و هم مهتدون

از فاتحه هر یک جزو او یعنی سابقه صفت آن سعداء ازل است که خداوند از
عهد نخست نیکوئی و نیک بختی در حق ایشان نامزد فرموده است قومیکه بر بساط
بساط شاهند فرزانه، قلب این سپاهند انانکه در امید بیم اند در بزم بجهند
ند بمند یعنی آن قومیکه بر بساط معرفت و محبت پادشاهند و در قلب سپاه محبان
مخلص فرزانه و صاحب کلاهند طایفه ایکه خداوند تعالی را بامید بهشت و خوف
دوزخ پرستیده اند در بزم حرف محبت باده وحدت کشیده اند بحکم خاصیت
استعداد و قوت روحانیت باصل خود مایل شدند همچو دریای فیض است
که از او آب گرفته میرفت و از کنار او خود را در میان دریا انداختند از کنار
تقید خود را بدریای اطلاق انداختند باعنه انیت ایشان چون از بس صدق بود
و داعیه همت ایشان از دم عشق دانستند که این مرغان بحر در این صحرای ارام
نخواهند یافت در این صحرای وجود عینی بکمالات حقیقت محمدی ارام نخواهند
یافت و آن نهنگان قلزم معنی در ساحل صورت صبر نخواهد کرد نخواستند که
این قدر سعی ایشان ضایع شود زیرا که در علم قدیم شرط و آن سعیه سوف یرا
بود و بدرستی که سعی و کوشش بنده و تحقیق نموده شود اما چون فرمان شده
بود که هر قطره آب باید که بجندین زره خاک واصل شود لایق نبود که این قول نیز
بدل کرده ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید و بدل کرده نشود هیچ قول
نزد من و نیست من ظلم کننده بر بنده گان حاصل انکه اگر آن اجزای اصلی بدیگر

پیوندد و بمزارات خاک و اصل نتواند شد پس قول حق سبحانه مبدل گردد و آن
محالست ما یبدل القول لدی و اگر بدریا واصل نشوند سعی ایشان ضایع
گردد و تضییع سعی بنده ظلم بود و آن نیز جایز نیست و ما انا بظلام للعبید
از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقتول تو کجا مقبل جاوید نشد لطفت بکدام
ذره پیوست دمی کان ذره بهر از خورشید نشد از لطف تو هیچ جسته بی
بر ک نماند و از جوی تو هیچ تشنه بی آب نرفت القصه اصحاب اعراف را که
معارف دار الملک معرفه بودند بدانکه آن جند جزو اصلی را که اصحاب اعراف
نام کرده است یعنی جنانجه اصحاب اعراف در میان بهشت و دوزخ موقوف
باشند همچنان آن اجزای اصل را که الحاق بر اشراف دار الملک معرفه ند بفروت
در میان بر بحر موقوف کردند تا هم اصل را دریافته باشند و هم بفرع رسیده
و هم بخاک پیوسته باشند و هم دریا را دیده باشند یعنی این طایفه را در مقام
کینونت و بانعمت اقف گردانیدند تا بحسب ظاهر و صورت در عالم مجاز باشند
و بحسب باطن و معنی در عالم حقیقت بودند که ان لله عبادا ابدانهم فی الدنیا
و قلوبهم عند الله میان آب لطل بادی درامد میان روز شب صبح ابرامد
این رباعی بر وجه تمثیل است یعنی جنانجه میان آب لطل هیچ حسی ممکن نیست که
دریابد الا در اهل این طایفه در میان حقیقت مجاز ظهور کرفتند و جنانکه
صبح صادق میان شب و روز حایل و فاصل و جامع هر دو است همچنان این طایفه

امکان و وجوب حاجب و حاجز و جامع هم دو را گشتند بو بین کاندر میان ظلمت نور
یکی زرّه زمرّد روشن تر آمد یعنی دیده کشف و عیان دانی بو بین که میان ظلمت مجاز
و نور حقیقت هم یکی از زرّاه اصلیه از ماه شب چهاردهم روشن تر ظاهر شده ست این طا
یعنی هم طهارت فطرة نماند و ظلمات اکوان و تقلبات حدثان در ایشان اثر نکرده ست
اگر چه این مراد را معرفت در صدف وجود بظاهر مقید ند اما ظلمت حدوث را
بایشان کاری نیست صدف را که وجود او از اجزای خاکی و آبی ترکیب یافته
صدف اینجا عبارت از روح حیوانی باشد که قالب و روح از آب نیست و منشأ او
از خاک و آب عالم ناسوتست و کل ما کان بین الشیئین لابد ان یکون له
بشبه بکل منهما و از دیر باز خود را با دریا آشنا کرده یعنی از نخست با دریای غیب
و دریای وحدت انصاف آشنا شده بود او را گفتند که ای آبسیه همت مریم
دل حاصل انکه صدف را شبیه باین هر دو زن کرده خطاب کرده اند و فرمودند
چون در دل یم مر ترا به یمن یاری بخشیده ایم یعنی چون در میان وحدانیت
بدست راست قدرت خویش مر ترا از فراغتی دیرورشی داده ایم این چند در یتیم را
که از خانه اما در و پدر در طلب ما در و پدر افتاده اند یعنی چند قطره ارواح که
از مقام اعیان و اسما بطلب احدیت ذات ما مستغرق گشته و از مقام
اصلی جدا افتاده اند و از مستغرق غیب بمستودع فطرة رسیده در بر خو
جاده یعنی در کنار خویش نهان بیش از انکه موج دریا ایشان را در یابد

توانیش نزاد دریاب یعنی پیش از انکه طلاطم امواج دریای احدیه با تعینات و تشخصات
قطرات ارواح را محو کرداند توانیش نزاد رسیان خود کرتا بواسطه حجب تعین از ربودن امواج
امین و سالم باشند و شایسته اعمال کمالات کردند سروری جبایدت افتاده را
پیش ازان کز پا درایده دست کیر یعنی ای صدف اکر بزرکوشش فساد و جهان بایدبس قطرات
راکه از مقام اصلی افتاده کانند پیش از انکه احوالش با ضطرار رسید دست کیر کن
و مساعدتمای دهن باز کن تا جندابن عیسی دم بیکدم در شکست درایند لب بهم نه
تا این جند موسی قدم در کنارت بنشینند یعنی فیض روح القدس در صدف ظاهر
کردد و قابل کمالات مکالمه و خلت و رویت رسند و اکثر از ایشان طفیلی
هستند که بصفت اولئک کالانعام موصوف باشند بس این صدف ترا باید که همه را
عزت دهی و هر یکی را در بر خود نهی زیرا که نیک را هر که باشد دوست دارد و در جهان نیک
بد کرد دوست داری کوی بردی از میان معنی بیت ظاهر است و حاصلش آنکه از جمله آن قطرات
ارواح بعضی اصحاب انفاسند و اکثر اصحاب نفوسند ای صدف همه را تا بتوانی
کرد ای تو آن جمله را دریاب و دریا جوان دریافت کرا این اجزای او را بنام صدف
عقد بسته اند جوان دریای جود فیض سبحانی معلوم کرد که این قطرات ارواح
راکه اجزای منند بنام صدف معین کرده اند و از بس در پرده صدف جدا خواهند
افتاد و در عین وحدت نمود کثرت موج خواهد زد شوری در نهاد او افتاد دور
کار شیرین بر او تنگ کشت و از قعر صدف کف از دهن او بر آمد و از غصه دلشی موج

زدن کرفت این همه رموز و کنایت که درین عبارت ست حاصلش
مبتنی بر عدم رضای آن بحرست بر تفرق اجزا و تا درین غصه دریا سنگ
بر خود بجوشید و از غایت حمیت و ناموس بمناجات در آمد ای
انکه جزو و کل را بدریای حقیقت کذر نیست و خار و کل را از بوستان
احدیت جزئی یعنی ای خداوندیکه دریای حقیقت تو از شایبه جزو و
و کلیه منزه و مبرّاست و بوستان احدیت تو از ادراک هر بد و نیک معلی
و معرّاست ای حضرت عزّت تو والا از کفت و کوی لا الّا ای
کون مکان زپای تا فرق در بحر محیط وحدتت غرق یعنی ای خدا
وندیکه حضرت عزت تو برتر ست از کفتن و ناکفتن نفی و اثبات
و جمله کون و مکان از اوّل تا آخر در بحر وحدة تو که محیط مطلق ست غریق
و ناپید است صدف میان تهی را این پر دلی از کجا خاست که اجزاء مرا
متفرّق کند صدف را که روح حیوانیست میان تهی از ان کفت که
نسبت با روح انسانی کثیف ست و در رو روح انسانی را کنجایش نیست
ضرورة که صدف میان تهی باشد بس دریا بمناجات میکوید که خداوندا
صدف را این دلیری از کجا رسید که اجزاء لطیف مرا که صفت جمعیت
و صرف لطافت دارند از من متفرق کند و در خود مقید کرداند
از دیوان قضاء قاضی ارادة چنین خطاب کرد که ای دریا تو در غور

این حکایت نرسی و از قعر این معنی خبر نیابی یعنی خطاب در جواب
دریا چنین کردند که ای دریا تو از سرانجام این حکمت خبر نداری و از
پایان این اسرار واقف نیستی از سخن این اجزا ورق بگردان یعنی
یعنی از تقاضا و طلب این اجزا اوراق غیرت بگردان و ساکت
باش که ما را در زیر این ارادة حکمتهاست که این چند قطره را صفتی
که لایعرفهم غیری یعنی این چند قطره اگرچه از تو متفرق گردد لیکن در نهایتی
نشود و آن همه قطرات دوستان من باشند که اینها را در زیر قبای
عزت بپوشیده دارم نشناسد مرا و اینها را هیچ کس الا خود من بس تو سر خفیه
و سخن اینها بگذار زیرا که آن همه شرف و کرامت نیست که اجزای تو
بچنین پایه رفیع رسند و قطرات تو با بحر محیط محبت و معرفت ما آشنا گردند
که ازان هر یک قطره در چنین چند روز چنین در شب افروز ظاهر خواهند شد
یعنی در این مدت معهود ازان قطره ها مروارید شب تاب و گوهر ای هیجا صفات
پدید آیند هر ان قطره گران دریا بظاهر صورتی بندد یقین میدان
که نام او جنید بایزید گردد و اینها همه سرمایه مخزن شاهان و پرآنه
کوشش و کردن ماهان خواهد بود یعنی آن جمله قطره ها قدوه ارباب
وحدة و بدرقه اصحاب دولت باشند که هر قطره مشتمل بر بقیه
صد دریا بود اگر یک قطره را دل بر شکافی برون آید از و صد

بحر صافی و بعضی از ایشان انبیاء صاحب امت بودند و بعضی اولیاء
خداوند ذمت الشیخ فی ذمته فی قومه کالنبی فی امته و این وعده
کرم و عنایت خداوندیست دریا بحکم این وعده آرام یافت و جوش
او فرو نشست یعنی قلقلش بیارامید و تسکین و تسلی یافت قطره ها
در رحم صدف چون چنین در صدف رحم قرار یافتند یعنی آن قطره ها
همچون نطفه در شکم مادر در میان صدف که روح حیوانی و یا عالم
مثال است و یا هیولی قرار گرفتند چون یک چندی برین سال بگذشت
و حال بر ایشان بر نشان گشت اینجا باید دانست که روح انسانی را
پیش خطاب است بر بکم و بعد از خطاب مظاهر و مواطن سیاحت و پیش از آن
خطاب روح در جوار قرب حق سبحانه و تعالی بود در شئونی که لایق آن وقت
باشد و اینجا سخن بحکم شان است که بعد از خطاب الست است یعنی چون
روح از جوار قرب برافتاد و مدتی بگذشت و از حقیقت اطلاق بعید
صدف مقید گشت صروره حالش بر نشان گشت اگرچه نیک زود قعر دریا
بودند امّا چون صدف حجاب بود دریا را نمی دیدند یعنی موجب بر نشانی
آن قطره های ارواح حجاب صدف شد که از دریای محیط حاجب شان
آمد بدان قدر نمی که دیدند بر خود لرزی بستند یعنی قطره های مذکوره چون
از دریایی مطلق محجوب شدند آنچه از ماهیت و حقیقت دریا بر سبیل

اجتهاد و اعتقاد و دلایل و براهین انکی بر ایشان کشف شد عقیده
هم بر آن بستند که ماهیت و حقیقت دریا همین قدر است و هم بر این
راضی گشتند که کل حزب بما لدیهم فرحون هر گروهی بچیزی که نزد یک آن
گروه هست خشنود هستند آخر الامر هر قطره را در میان صدف جنبشی
پیدا آمد یعنی بجهت ظهور در عالم حس آن قطره ها را بر قدر آن نم که از دریا
یافته بودند جنبشی و اقتضای حاصل شد و هر یکی خود را بر کناره افکندند
و هر کناره این دریای بی کران تعینات و خصوصیات که انرا عالم ناسوت
نامند بس این دانهای خود را خود بایین کرانه آوردند بعد ازان حال
بهر شکلی که توانستند و هر سلکیکه دانستند نظام دادند یعنی بعد از آمدن
این ذکر انه ناسوت خود را بهر لباسی و کسوتی توانایی یافتند و بهر رای
و مذهبی که دانا و بینا گشتند پیوستند قد علم کل اناس مشربهم هر یکی
مشرب خود را بنکو بشناخت و بحسب استعداد خود و سعی پیش گرفتند
خلقی زحمت در بر رو کوی بکو مقصود تویی زین همه گفت و گوی
یعنی این قطرات که در عالم ناسوت پیدا شدند جا بجا متفرق از
غم معرفت تو گشته اند زیرا که آن گفتگوی و جستجوی که در اغاز
فطرت رفته بود مدعا و مقصود آن جمله معرفت و محبت تو بود بس
مرجع و مآب همه حضرت حقیقت ذات تو آمد آوازه جمالت تا

در جهان فتاده خلقی بجستجویت سر در جهان نهاده بس بر وفق
ارادت آن همه قطره ها که شنیدی در بازار حکمت بحکم طبیعی رنگی
بر آوردند یعنی موافق ارادهٔ حق سبحانه آن جمله قطره ها در بازار حکمت
عالم ناسوتست بحکم استعدادهای طبیعت رنگی گرفتند از نبوت و ولایت
و قطبیت و غوثیت و طاعت و معصیت و معرفت و جهالت
الی مالا نهایت بر قدر حوصلهٔ استعداد همه بر رنگی و صفتی متلون و متنوع
شدند و خود را در صورتی بنمودند یعنی بصورت و شکلیکه از اصل فطرت
با ایشان همراه بود بعضی ارباب انفاس شدند و بعضی اصحاب نفوس
یعنی بعضی از ایشان انبیا و اولیا و صدیقان گشتند رضی الله عنهم اجمعین
و بعضی بلکه اکثری غافلان و عاصیان و جاهلان شدند و بالجمله همه در
حجابها قالب افتادند القصه تا این همه حجابها ظاهر نشود از باطن حکایت
من تو سر بر نزد و اختلاف آن و این پدید نیاید مصنف قدس الله سره
اول کیفیت این حجابها که آن ترکب روح است با تن بیان کرد بعد ازین
میکند که تفاوت و اختلاف آنچه در عالم ناسوت پیدا آمده است بسبب این حجابهاست
فاما تفاوت طلب و سعی مبتدی بر قدر استعدادست که از اصل فطرت با او همراه
همراه است چنانکه در فصل یازدهم بیان این تفاوت واضح میگوید
در اختلاف حالات یعنی در بیان تفاوت صادقان از کاذبان و تمایز

مخلصان از مدعیان بیشتر خلق سر در هوا کرده اند که مارا هوائی در سرست
یعنی اگرچه ما بغلط پنداشته اند که در محبت صادقان و کاملانیم و اگرچه این
کار را علامات و امارات بسیارست فاما پندار محبت و معرفت بتقلید مکذب
اینشانست در دعوی اصرار ابلیس را بتلبیس گمان برده اند که افسرست بر کلیه
سالک بآن مغرور گردد و افسار ابلیس ست نه افسر آدم علیه السلام افسر آدم تاج
خلافت اوست ای مرا هر لحظه تلبیسی دگر در بن هر موی ابلیس دگر و بدانکه تفسیر این
پندارها دارانست در بن ننگ عبارت نگنجد در کتاب عرو را احیاء علوم جهد باید دید که
استاد مجتهد امام محمد غزالی قدس الله سره تفحص شافی و بیان وافی در کنه پندار
صوفی و غرور کرده است باش تا این شب بسحر رسد و خفتگان را هنگام سحر آید یعنی مرا
باش که این شب غفلت و غرور تو بسحر موت رسد و خفتگان جهالت و ضلالت
وقت بیداری آید قال علیه السلام الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا خلق همه در شب
بخواب اند صبح آن مرگست اسفار بقیامت اشراف به بهشت ترسم که تو بیدار
نشوی روز شود بوقت صبح شود مجهول روز معلومست که باکه باخته عشق در شب
دیجور سرور اینی بار بر سر یعنی چون شب عمر تو بصبح موت رسد انگاه سرور ان
غافل و متکبران معجب را بینی که بار گبر و عجب که در پشت ایشان بوده بر سر نهاده اند و گردن
کشا نرا دست بر گردن یعنی کسانیکه از فرموده حق سبحانه و یا از تواضع با مسکینان
گردن کشیده باشند دست تعالی بن خشت بر گردن باشد قوله تعالی و بدا لهم من الله

عالم یکونوا یحتسبون باشی تا ناگه بر افتد این حجاب بکسلد نه چشمه را از هم طناب
یعنی واقف باشی که این حجاب میان تو و احوال آخرت فرو هشته اند تا هنگام
موت فرو افتد و نه چشمه علوی را که ترا با طنابهای حرص و هوا و غفلت
و غرور بسته میدارد و طنابهایش از هم بکسلد انگاه آنچه حقیقت احوال است
معلوم کنی بر طناب هوس پیش از آنکه آیات جهات مسخ کند زیر کنند
حضرا این رواق شش جهت با پنج در با چهار ارکان او کرد خراب
یعنی چون طنابهای نه چشمه علوی بکسلد انگاه رواق تو که قالب شش
جهتی ست با پنج حواس و چهار طبع خراب کرد و بر اکه قوام این رواق
با هوا حواس و طبایع از گردش این نه چشمه بر ابطه تعلق طناب هاست با تو و چون
طناب تعلقات او بموت بسیسته شود ضرورة این رواق قالب درهم افتد
و چون درهم افتاد حجابی که میان تو و احوال آخرت بود کشف گردد تا بدیده
عین الیقین به بینی که سروری و کردن کشی که تو آنرا محبت و معرفت
تصور کرده بودی و احوال و مقامات دانسته چه وبالی و نکالی است
بر تو قوله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید باشی تا بندروی
بند باشی تا با تو در حدیث آیند تا کیفیت اگر فته در بر تا کیفیت از انشنده
بر در وقتی بطرفی میرفتم در میانه آه کاسه سری دیدم چون لبه
مفلس تهی گشته و چون کاسه مفلسان نگون افتاده با خود گفتم چه تو

سر گذشته

سر گذشته معلوم شدی تا سر نوشت او مطالعه کردی در نقش کاسه
میکر نگاه کردم ناگاه حرفی چند دیدم بخط عبری نبشته که ای چشم عبرت بین بدان
و آگاه باش که من کاسه سری بودم که مرا شخصی بهزار حیله و هوس بر سر نهاده
بود یعنی آن شخص که این کاسه کاسه سر اوست مرد حریص پر هوا و هوس
بود و از اسرار زوی که دانست بهر که میرسید میگفت که من کاسه گدا نهم
یعنی حریص و متکبر بود هر کجا میرسید طلب صدارت میکرد که کجا بنشینم در خور
مرتبه من کدام مقام است بسیار چون مگس در کاسه هر کس فرو میرفت که
غایت حریص بود هیچکس دست در کاسه او نمیکرد که نهایت بخیل بود
روزی در بن دشت میگذشت راه زنی چند به و رسیدند و او را دست
در کاسه گرفتند یعنی بموهای سر او دست زدند و گفتند همه وقت میگفتی
سه که گدا نهم یعنی بر بان حال گفتند که همیشه تکبر و غرور و علو درجه می طلبیدی
الحال آن همه غفلت و غرور اینجا بنه و آنچه در کیسه داری بده اشارت
این حکایت آنست که مردم تا بجهار طبایع و پنج حواس و شش جهت
مقیدست از احوال آخرت محجوب و غافل است و بغفلت و غرور نازل
و ساقل و این همه محجوبیت که در کیسه وجود اوست بموش چون باد
صحرای برود و نماید بس باید که هم از نخست متنبه گردد که اقرار را از
نشناسد اگر مردی به بین در کاسه خویش و زین دو سه کاسه بیندیش

یعنی اگر مرد راه معرفت هستی در کاسهٔ وجود خویش تفحص و تجسس کن
و آن رذایل و خصایص را که از غرور غفلت در وجود تو پیدا آمده است
در باب و بفریب این دهر بخیل فریفته مشو و از راه مروت او ترا به پرورش
میفریبد و آخر هلاک گرداند بس باید که از تقاضای چهار طبایع و پنج
هوا حس بیرون آئی که آن طبعهای آن دهر است و ترا بدانجا نهاد میدارد
برو از خانهٔ گردون بدرون مطلب کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا
شکم و پشت سر کاسه فرو بین جنین در بند و یک کاسه منشین یعنی شکم تو
و یک شهوات و لذات دنیاست که بطنک و بیاک و سر تو کاسهٔ فرو بین
و سر پوش آن دیگ است یعنی دماغ تو تخیلات فاسده همه زشتی و تلخی
دنیا و بر از نظر عبرت بین فرو پوشیده است بس تو در بند این دیگ شکم
و سر پوش دماغ جنین غافل منشین که محجوب از معرفت باشی بهر لقمه
ترا همکاسه هست ابا دیده بیش خویش کن دست یعنی اگر خطی و لذتی
نه از این جهان استیفا کنی ترا در آن شریکی هست چنانکه در قصهٔ عیسی
علیه السلام می آرند که وقتی خشتی زیر بالین خود نهاده بود ابلیس بر او
میگشت فرمود که ای ملعون چیست که از من در میگذری گفت جزوی
از ملک من تصرف آورده بر سید آن چیست گفت خشت که از حطام
دنیاوی ست عیسی صلوات الله علیه خشت از بالین برگرفت و بینداخت

وگفت اینک بر سر خود بزن او گفت بفراغت خواب کن بس
میگوید اما دیده پیش خویش کن دست یعنی ای آنکه بر شرکت
هم لقمهٔ خویش دیده دانستی دست تصرف از شرکت او باز کشی
وگوناه کن و پیش خود انداز تا او دست تصرف نتواند کردن رقوله
تعالی ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین بلکه
تا تو درمیان باشی هر گز کتی وسکنتی که از تو خیزد از صفحت
خالی نبود میان عدم و وجود ترا بداشته اند این معنی آن
سخن ست که بالا گفته بود که باش تا این شب بسحر رسد الخ میگوید
ماهیت تو در حد ذات نه وجود ست و نه عدم به باین ماهیت را
بی کم و بیش نه موجود و نه معدوم ست در خویش از یک طرف گرفته
از دیگر طرف گذاشته اند یعنی ماهیت خود را نیک در یاب که وجود تو
دو اعتبار دارد صورت و معنی از روی معنی ترا معتبر داشته اند
از روی صورت فرو گذاشته پس وجود تو درمیان هستی درمیان
نیستی خطی ست موهوم دقی و پر باریک معلوم کرده که کان الله
ولم یکن معه شیء حکایت زمان گذشته بنمود که خداوند
یعنی تعالی بود و تو نبودی قصهٔ فردا آینده که کل شیء هالک الا وجهه
یعنی قصهٔ زمان آینده نیز معلوم کرده که خداوند تعالی باشد و تو
نباشی حال امروز تو بر خوانده کل یوم هو فی شان یعنی کیفیت زمان
حال نیز بنمود که تصرف در همه امور مر خداوند تعالی راست از بیجا ضعف

۳۱۱۴

در باب که تو کجای وجه داری انکه می بیند بصیرست و انکه میشنود سمیع
انکه میداند علیمست بس کو تو کیستی ای خط موهوم پیش و پس وی ﴿لله
الامر من قبل و من بعد و الکبریاء و نشیب وی و هو الله فی السموات و فی الارض﴾
و اگر چپ راست نظر کنی الا انه بکل شئ محیط و اگر درون و برون نگری
هو الظاهر و الباطن و اگر سر باطلب کنی هو الاول و الآخر حاصل سخن انکه
هر تفاوتی که در زمان و مکان و جهات و غیر ذلک در چشم تو می آید قصور
نظرست و اگر با معانی نظر نکنی هیچ تفاوتی نیابد ﴿فارجع البصر هل ترى من
فطور ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر﴾ صاحب کشف
الاسرار از کلمات شیخ الاسلام قدس سره نقل کرده است که نه از کس بتو نه از
تو بکس هم از تو بتو بس هم تو توئی و بس علایق منقطع است و عوایق مرتفع
رسوم باطل است و اسباب مضمحل حدود و دساتیر کعبست و خلایق فانی و حق
یکتا و بخود باقی اول آخر توئی چست حدوث و قدم ظاهر و باطن توئی
نیست و جود و عدم ای بیچاره از کار جهان هیچ نه بنیاد بیادست از آن
هیچ نه ممکن بکمان خود وجود ست عدم نیکو نبگر که در میان هیچ نه
حاصل سخن انکه ممکن الوجود بوهم و خیال خود میان وجود و عدم حدی
فاصل گشته بس تو باعتبار نظر امکانیه خود را نیکو نبگر که درین میان
جز وهمی و خیالی هیچ نیست که آنچه وجود ست و آنچه عدم ست عدم هست
یکی بود ست از ارباب تحقیق که باینیک سخن نکفتی و هیچ در خزانه جهان
نشستی بزرگی بدو رسید بر سید بحق معبود ت که خاموش بودنت را سبب

چست

چیست گفت لب بسته حدیث عشق گویم گویایی جهان
یعنی بندار که من خاموش لب بسته مانده ام بلکه حدیث عشق در
خموشی میگویم و تکلم محبت و معرفت در لب بسته کی میکنم زیرا که تکلم
عشق جز لب بسته کی نیست و اگر بعبرت نگری گویای جهان جز من
کسی نیست که خاموشم چو عشق بسته زبان دارد مباش ملول
که یکزبان تو بند دهزار بگشاید ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت
وهمی ست از وهم چکویم و ار آنچه حقیقت ست خود چیستوانم گفت این
نتمه جواب آن درویش خاموش ست میگوید که اشیاء همه پیش محققان
وهمی و خیالی و ظنی و ظلالی ست ازان سخن نگفته اند الا بر سبیل مجاز
و وقتی باشد که بر سبیل مجاز نیز گفتن نتوانند فاما آنچه حقیقت ست
در حیرت معرفت ایشان فرو مانده اند که هرگز دم زدن نتوانند
من عرف الله کل لسانه من نیز از وهم و خیال چه سخن کم و از حقیقت
چه توانم گفت درین اندیشه سر گردان چکویم چگونه چون نمیدانم چکویم
این ابیات آن عارف خاموش بزبان خاموشی میگوید که در میدان آن
اندیشه این کاروبار معرفت چنان از جوکان حیرت چون گوی بسر گر
دانم که بیانش بهیچ عبارت کردن نمیتوانم و از حقیقت و ماهیت این
کار هیچ ندانسته ام پس چکویم چون نمیدانم ازان ساعت که بر
دارم این جام تحیر پیمانه از آغاز و انجام یعنی ازان ساعت که جام معرفت
در کف همت من نهاده اند ابتداء و انتهاء این کاروبار محبت

و معرفت همه در بیخبری بینم زبان من چو محرم نیست با لب فرو بندم
میان قلب و قالب مصنف قدس سره جای دیگر گفته است که عاشقان را
در زیر زبان سخنی ست که لب محرم نیست تشنه لا نزاد در سینه نفسی ست که
دم همدم نیست و اینجا میگوید که زبان من با لب محرم نیست یعنی زبان
و لب من با آنکه در تکلم میان یکدیگر شریک اند فاما میان خود محرم نیستند
کیفیت جنبش لب زبان نمیداند و کیفیت جنبش زبان لب نمیداند و قلب
و قالب من آنکه اجزاء وجودند فاما من در اسرار ایشان محرم نیستم
و فرو مانده ام زدل اگه نیم از تن چه پرسی در و گم گشته ام از من چه پرسی
یعنی قلب لطیف من که لطیفهٔ ربانی ست چون من از احوال آن اگه
نگشته ام از تن کثیف چه اگه خواهم شد پس از احوال و اسرار تن چه
پرسی که هیچ ندانسته ام و چون در اسرار دل که مجمع اسرار و انوار
آنست گشته ام هیچ چیز از این اسرار از من مپرس که گفتن نتوانم و یا
میگوید که از من و ما که عالم کثرت و کدورت است چه پرسی زهی حیرت
چشم را این راست نیاید بگفت این آن راست یعنی چشم بقین من
دیده راه بین من چیزیکه در کار معرفت دارد بیانش هیچ توجهی
موجه نمی افتد و هیچ عبارت و اشارت درست نیاید تا اینجا جواب
آن درویش خاموش تمام شد و اشارت این حکایت مرتبط بر آن
سخن ست که بالا گفته بود که میان عدم و وجود ترا بداشته اند تا آن
قطعه که ای هیچ از کار جهان هیچ نه حاصل آنکه حاصل معرفت همه

چرا نه و کلالت لسانست و همین معنی از عبارات آینده نیز حاصل میشود
گفت عام سر بر کرد همه بوست دید خاص نظر کرد دوست یا پوست دید عاشق
از هر دو کدام نشست همه دوست دید بدانکه گروه اول ظالم لنفسه اند و گروه
دویم مقتصدست و گروه سیوم سابق بالخیرات قوله تعالی ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد
و منهم سابق بالخیرات آنکه همه بوست دید مرتبهٔ حیوانی یافت یعنی آن گروه
ظالم لنفسه اند مرتبهٔ حیوانی دارد که الانسان حیوان ناطق از صفت
انسانیت جز بحیوانیت نرسیده اند و از سر بشریت جز امکانیت را
ندیده و آنکه دوست با پوست دید بدرجهٔ انسانی رسید یعنی گروه دویم که
مقتصدست بدرجهٔ انسانی ترقی کرده است و از صفت حیوانی گذشته که
الانسان سر و صفتی از صنع بصانع نگریست و از خلق بخالق استدلا
کرد و آنکه همه دوست دید ربانی گشت یعنی آن گروه که سابق بالخیرات
صفت انسانیت نیز از وی برافتاد و خصایص بشریت در وی نمانده
و بجای آن صفات حمیده و اوصاف ربانی ثبت شد و لکن کونوا
ربانیین اشارت بران گروه است ایشان از حق بحق پیوستند و از دوست
بدوست رسیدند و لکل درجات مما عملوا و ان لیس للانسان الا ما سعی
فلکل یعمل علی شاکلته معنی ایات ظاهرست و ایراد این آیت اینجا
بجهت اثبات اختلاف حالاتست و ثبوت تفاوت درجات بر قدر
استعدادات و سعی آنکه همه بوست دید هیچ نکفت زیرا که از ما جز اوهیت

و معرفت غافلست و بصفت اولئک کالانعام مقید مانده و آنکه
دوست دید هیچ نتوانست گفت زیرا که زبانش کلیل حیرت معرفت است
چنانکه آن درویش خاموش که حکایت او بالا گذشت و آنکه دوست با او
دید گفت گوئی از و آمد پدید زیرا که او نه از غفلت علیل است و نه از حیرت
کلیل و بمرتبهٔ من عرف الله کمال لسان رسیده است ضرورة گفتگوی
دارد و در جه گوید که بهره ندارد و نیز و یک جه گوید که زهره ندارد اگر تکلم
صفت دوران است من عرف الله کل لسان در سائر نیز دیگانست و این
همان سخن است که بالا گفتم حاصل معرفت همه حیرانی و کلال لسانی است نتوسط
در گفتگو بیست زیرکه هنوز در جستجوست معنی عبارت ظاهرست و از نجاست که
شبلی را پرسیدند قدس الله سره که میان عاشق و عارف چه فرق است
گفت عارف چون از معرفت تکلم کند هلاک گردد و عاشق چون ساکت
شود هلاک گردد از نجا توهم میشود که عاشق متوسط ست و عارف
منتهی ست اما نه چنانست بلکه تکلم و سکوت در معرفت بمقتضای
وقت هست و مبتدی درین راه انواع ست و متوسط و منتهی کذلک پس ظالم النفسه سابق بالخیرات
هر یکی را ازین هر سه طایفه بدایتی و نهایتی و توسطی هست بقدر مراتب
ایشان و هر یک را در مرتبهٔ توسط خویش تکلم هست و در مرتبهٔ نهایت
خویش سکوت اختلاف این راه از تفاوت نظر خواست یعنی هر یکی
فراخور نظر خویش راهی پیش گرفتند و تفاوت نظر از منظور حاصل
آمد مراد از منظور محسوسات اشیاست یعنی تفاوتهائی که از نظر ساکنان

راه پیدا می آید بواسطهٔ تلوّن و تعیّن اشیا و بسبب تشخص و تمایز چیزها
حاصل میشود و مراد اینجا نظر اجتهادی ست نه نظر استعدادی بدلیل قول
مصنف قدس الله سرّه که عنقریب گفته ست بقدر جهد خود هر یک
نظر یافت زیرا که در نظر استعدادی یعنی آن نظر که باستعدادها از اصل
فطرت هر یکی را همراه ست تفاوت منظور از تفاوت نظر ست نه تفاوت
نظر از منظور و تفاوت نظر آنجا بقدر تفاوت استعداد ست و در منظور
هیچ تفاوت نیست بدلیل قول خداوند تعالی مَا تَرَی فِی خَلْقِ الرَّحْمٰنِ
مِنْ تَفَاوُتٍ پس میگوید که بنظر اجتهادی بعضی مؤثر دیدند و بعضی اثر و بعضی
بعیان رسیدند و بعضی بخبر معنی ظاهر ست اما باید دانست که آنانکه
مؤثر دیدند و بعیان رسیدند در مراتب ایشان نیز تفاوت و تفاضل همچنین
آنانکه اثری دیدند بخبری رسیدند نیز اختلاف درجات و تفاوت مراتب دانند
و همچنین قومی در خود دیدند و قومی در غیر بسنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم یعنی چنانکه پیش از این گفتم که بعضی بعیان رسیدند و بعضی بخبر
همچنین ازین هر دو گروه که اهل عیان و اهل خبرند بعضی هستند که در انفس
خود دیدند و بعضی هستند که در آفاق دیدند چنانکه خدای تعالی ازان
هر دو گروه خبر داد و فرمود که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
و حقانیت و علامات معرفت خویش گاهی در آفاق و گاهی در انفس
فما آنانکه از نخست در انفس دیدند آخر همان در آفاق یافتند و آنانکه
از نخست در آفاق دیدند آخر همان در انفس یافتند یکی خود رسید بیند

دیگری نور قیاس هر یکی باشد هم دور بقدر جهد خود هر یک نظر یافت
که رکس استخوان طوطی شکر یافت بدانکه مراد از نور نور ذات است و مراد
از خورشید انوار صفات و ضیا خورشید بمنزله انوار صفاتست که محیط است
بخورشید و ضیا و الوان و اشکال و به پیننده و بجمیع موجودات ذهنی
و خارجی قیوم همه ست و ادراک به ادراک آن محال ست اگرچه ادراک
این ادراک غفلت باشد و آن غفلت بواسطهٔ دوام ظهور اوست بسبب
میگوید که یکی نور سید بیند دیگر نور یعنی یکی بنور صفات رسد و دیگری
بنور ذات و دیگری بآثار صفات پس پیننده نور ذات از نزدیکان
و پیننده خورشید و ضیا متوسط ست که گفت متوسط را چون نظر
بعنایت رسید گفت ما رایت شیئاً الا و رایت الله فیه یعنی متوسط
چون مشاهده کرد که ادراک الوان و اشکال و جمله اشیا بواسطهٔ ضیائی
که محیط ست با نها ضرورهٔ نظرش بنهایت رسید تا گفت ندیدم من
هیچ چیز را الا که دیدم نور حق سبحانه و تعالی در آن چیز پس این پیننده بنهایت
مرتبه توسط رسیده است که اشیا را بواسطهٔ ضیا و خورشید می بیند
باعتبار انه الخالق للفروع والاصول لا باعتبار الاتحاد والحلول یعنی
باعتبار آنکه نور ذات در پردهٔ صفات مظهر همه اصول و فروع اشیاست
نه باعتبار آنکه ضیا و اشیا یکی و یا ضیا در اشیا فرو آینده است زیرا که
اتحاد و حلول مقتضی اثنینیت ست گوید آنکه در این مقام فضول
که تجلی نداند از حلول چنانکه مثلاً آینه های بسیار مقابل آفتاب بدارند

آفتاب هر آئینه بنماید فاما در هیچ آئینه فرو نیاید و نیز آفتاب با آئینه یک
جرم نشود و معنی از اینجا بگذرد اصلا پوست نه بیند چنانکه مثلا اگر مستغرق جمال
آفتاب که در آئینه ظاهر شده است گردی باشد که آئینه را اصلا نه بیند از اینجا
کثرت و هیئت و اضافات خیالیه و نیستی اعتباریه از نظر تو ساقط شود و
تا کوی از غیر نگوئی غیر نگوئی غیر سوا الله و الله ما فی الوجود جز الله شبلی را
قدس الله سره نیز سخن از اینجا گفته است نگاه داشتن دل از غیر بحقیقت شرک
راه است زیرا که غیر اصل او جودی ندارد پس حاصل از غیر نگاه داشتن یعنی
مقتضی ثبوت غیر است و آن بصریح شرک است نهایتش اینست که
شنیدی یعنی نهایت کار منتهی اینجا سمت اتمام باید که بیانش شنیدی
و بدایتش آنکه مجنون عامر گفت انا لیلی و لیلی انا نحن روحان حللنا بدنا
یعنی بدایت کار منتهی آنست که از قول مجنون فهم میشود که این شعر گفته
است و معنی شعر این است من کیم لیلی لیلی کیست من ما دو روح آمده
در یک بدن پس اینجا صرف اتحاد نیست بلکه اعتبار دوئی و وهم دوگانگی
هنوز در میانست و این مقام بدایت مرتبه منتهی است و نهایت مرتبه
متوسطه من کیم تا نیستم باشد بدوست او من و من او نباشم جمله اوست
یعنی من بجز اسمی بلا مسمی و از غیر نمودی بلا بود نیستم و به کسی نام مرا بحضرت
دوست نسبتی باشد که بسبب آن نسبت او من گوید و با من و او باز
جویند بلکه من در میان نیستم و این نسبت که میان من و او واقع شد جز
بر سبیل تسامح نیست و بحقیقت این جمله نسبتها و اضافتها هم اوست

غیر و الا غیر یعنی شبلی

او و من افسانهٔ آب و گل است / گر تو از مغز آگهی بگذر ز پوست یعنی هو و انت
و انا و نحن اینهمه تفاوت نسبتهاست نه حقیقت که در سرده آب و گل منماند
و این همه پوست مجازیست و اگر تو از مغز حقیقت آگاهی از این مجاز
در گذر یا نهایت کار منتهی هر کسی خود را در میان چه بینی ای خر جون جمله
اوست ما تقدم و ما خر یعنی ای فلان خود را در میان دیدن از صفات
حیوانی ست نه از صفات انسانی زیرا که مقدم و مؤخر بجز وجود خداوند تعالی
وجود دیگر نیست و اول و آخر بجز ذات حق سبحانه ذاتی نه پس خود را
در میان دیدن از حیوانیت باشد آنجا که تو ئی گفتند من صحت نجا
یعنی جائی که وجود تست آنجا بهتر نابودست و گر نه جائی که حدیث تو
گناهست آنجا سکوت تو نیز گناهست چنانکه گفت آنجا که او گوید نه تو مانی
و نه جا یعنی جائی که ظهور کلام قدیم اوست آنجا ذات و صفات و کلام تو که
حادثست گنجایش ندارد که الحادث اذا قورن بالقدم لم یبق له اثر در
معنی فخر الدین عراقی فرمود قدس الله سره القصه بجائی از عراقی بگذار
گر و عانه آثار نا جمله تو باشی و تو گوئی او کم کند از میانه گفتار و هم در این معنی
سید گفت قدس الله سره دل گویدم سید و بگو احوال خود یکیک برو اندم خود
می آید او سید کجا گفتار کو جندین هزار نالهٔ بیهوده صداست اگر بگوش حقیقت
شنوی یک نه است یعنی جندین هزار و هزار آواز نباوناله از مرغان چمن
چنانکه هر طرف میخروشند منعکس از نغمهٔ حقیقی ست تا غلط نکنی و اگر بینه بندارد
غفلت از گوش حقیقت بگشای و آنهمه اصوات را بگوش حقیقت استماع

فرمای بشنو یکه آن همه آوازهای مختلف و نامهای متنوعه باغات کونا کون
و السنه شتی که از ازل تا ابد بود و هست و باشد همه یک ندا است مالا مال
و در عالم انقطاع و امتداد و نقل و تحویل ندارد همه عالم صدای نغمهٔ اوست
که شنیده انجمن صدای دراز بی ماه و تو گفتگوست در روز نخست آنجا که
تو ئی کجا حدیث من و تست خطاب با وجود حقیقی میکند میگوید که بروز
ازل صبا نکه بی کرنشت من و تو بلی هم تو گفتی زیرا که آنجا که تو ئی حدیث من و تو
کرنشت مجازست نمیگنجد حسین منصور فرمود قدس الله سره که غایب از حقا
یق سوال الست بر یکم را چگونه جواب گوید بس سر مخاطب و مجیب بغایت
نازکست هم خود الست گوید و هم خود بلا کند الحاصل جواب بلی که از
ارواح مومنان بر آمده بود منعکس از ندا و وجود حقیقی بود بس فی الحقیقه
الست بلی یک ندا است و آن ندا هنوز مجنان باقی ست که قیوم همه جوا
و اعراض ست هر زمان از حق ندا آید الست جوهر اعراض میکردند است
کربلی زبانشان نمی آید ولی آمدن شان از عدم باشد بلی و در مرکز معنی من و تو
نیامده راست در عالم وحدة این و آن نیست درست یعنی در نقطهٔ احدیت
در عالم حقیقت که ندا الست عبارت از کلام آن مقامست من و تو
و این و آن که عالم کثرت و صداست درست نیست
بسطامی چنین نقل کرده اند قدس الله سره که گفت یکبار بیابان مکه را بپای
میبردم و با دل خود عزم حرم جزم کردم چون بکعبه رسیدم خانه را یافتم و دیوار آن
خانه از سنگ بر جسته با خود گفتم از این جنس عمارت بسیار دیده ام این

کار هنوز بنیادی ندارد بار دویم برفتم خانه و خداوند خانه را دیدم گفتم این
کار هنوز تمام ست حقیقت نو هیچ نیست زیرا که دوست با پوست در نظر
میآید و این رتبهٔ متوسطانست بار سیوم رفتم خداوند خانه را دیدم خانه را
نه بدانکه این مقام نهایت مرتبهٔ متوسطه و بدایت مرتبهٔ منتهی ست و این
مقام مگر بخاطر خواجه بایزید قدس الله سره رسیده باشد که کار معرفت بنجام
رسانیده ام بسترس ندا کردند که ای بایزید اگر همه عالم را نه بینی و خود را بینی
شرک باشد خود را در میان مبین تا همه او باشد اشارت این حکایت بیان
هر سه مرتبه دار د مبتدی و متوسط و منتهی و بیان بدایت و نهایت
مرتبهٔ مبتدی و بدایت و نهایت مرتبهٔ متوسطه و بیان بدایت و نهایت
منتهی نیز فهم شد چنانکه در اثنای حکایت تنبیه کردیم و مدعای حکایت بیان
نهایت کار منتهی ست یعنی تا آنکه بیننده در میان بود اگر چه همه عالم از نظر
حقیقت بین او محو شده باشد شرک طریقت باقیست و بنهایت معرفت
نرسیده و بدانکه از کلمهٔ ندا که در عبارهٔ بسترس ندا کردند واقع شده است
ندای حقیقت مراد ست که بالا گفته بود اگر بگوش حقیقت شنوی یک
ندا ست و مشعر ست بر آنکه تا کسی بمرتبهٔ نهایت نرسد گوش سر او نگشاید
و این ندای حقیقی نشنود از نوشت حجاب تو یقین ست شرط همه ره
روان همین ست یعنی شرط سالکان راه عشق همین ست که وجود خود را
حجاب شمارند تا ذرهٔ از وجود سالک باقی باشد حجابت طریقت باقی باشد که
تحت کل شعر حجابت می بین مکوی مذهب این ست میباش میباش مشرب

است یعنی همچنانکه این طایفه مشرب دارند مذهب هم دارند و مذهب ایشان
آنست که آنچه بدیدهٔ کشف و عیان بینند بزبان نگویند و زبانرا بحقیقت مملوق
مذهب شریعت دارند و مشرب این قوم آنست که در میان باشند بجمله
ادای حق شریعت و در میان نباشند بجمله ادای حق توحید فاما این بودن و
نبودن معاً مشکل است که در طور عقل بآسان نتوان فهم کرد ولیکن رسیده کان راه
این اسرار نیکو بشناسند گر ترا روزی در این میدان کشند آن رقم بینی که
بر مردان کشند آنگه زین شیوه معنی صد هزار دانی بینی و داری استوار
هر چه دانی مبین یعنی هر چه از دقت و غموض این اسرار دانسته باشی ازا مبین
و بر ان نظر مکار و پندار که چیزی دانسته ام چه اسرار توحید ازان غامض و دقیق
ترست که در دانش تو در آید و هر چه بینی مدان یعنی هر چه از اسرار و انوار و لطایف
و ظرایف توحید در دیدهٔ شهود تو در آید و آنرا بکشف و عیان به بینی مدان که
آن اسرار اسرار حقیقت توحیدست هر چند نازک باشد که این راه نتوان رفت
بدین بدان یعنی زیرا که راه توحید بدین دانش و بدان بینش که تو داری نتوان
رفت هر چند دانشی و بینشی بر کمال باشد که آن کمال دانش و بینش نیست
نه کمال در نهایت توحید هر چه بینش تو بینش ازان ره نیست غایت و بهم نیست
و الله نیست میان جان جانان هیچ حاصل نیست یعنی قرب خداوند تعالی
با روح بنده حقیقت ست و قرب حقیقی آن باشد که بهیچ وجه قابلیت
بعد ندارد نه بصورت و نه بمعنی و نه بوهم و نه بخیال بس بهیچ دانشی و بینشی
درین قرب نتوان رسید مقصود حاصل آنست اما ترا حوصله نیست یعنی

حضرت سید انام صلی الله علیه وسلم آیه
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی نازل کرده
و هر کسی مرای خود بر ای خود مرآب ساخته

قرب حق سبحانه بجان و روح تو باد بکمال تنزیه و تقدیس فهم کنی و فهم کردن این قرب
بغایت مشکل و متعذر است و چون جلالت این قرب سایه بر عارفان افکند
در نظر او قرب مصطفی صلی الله علیه وسلم و جبرئیل و عرش و کرسی و سدره و
مومنین و کافر و مور چه و پشه بقیوم وجود یکسان نماید اینجا تولوا فثم وجه الله
ان الله واسع علیم یکی از بزرگان سوال کرد که میان ابوبکر و عمر فرق
چیست در میان اینها بجز از فضولی تو هیچ فرق نیست پرتو شمس در نقاع و
مراتب بسته بمناسبت آیت لا نفرق بین احد من رسله بینی بر آنکه گفت
میان جان جانان هیچ فاصله نیست تو از خود بر کران مانده ای و گرنه میان جان
جانان ضد میان نیست یعنی تو از وجود و هستی اعتباری خویش در میان
دایره وحدة بر کران آمدی که بدان اصل دایره متقاوت نموده است
و گرنه در دایره وحدة تقاوتی نیست و میان جان و جانان هیچ فرق و فاصله
چیست دانی در میان جان و جانان مغربی بر رخی جامع خطی موهوم وحدة
فاصل است و این خط موهوم وحدة و فاصل بجز وجود موهوم تو نیست
مرد پرا چشم بر دراآمده بود و هر ساعت دست بعیادت او میرفت
و میپرسید که چونی و گرداوی بر آمد چشم در جواب گفت اگرچه مرا این جراحت
بود اما تا تو نیامده بودی چه راحت بود اشارت این حکایت آنست که
کوری بصیرت تو در نجوری دل تو ام از دست وجود موهوم تست طبیب این
پند را از من چه بکشود مرا از صحبت بر ابر فرمود یعنی بصیرت دل با وجود
تو خطاب میکند که طبیب طریقت و حاذق راه معرفت و فتیکه کشف عطاء

از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آیه
اجازت خود استند و این آیت بار
شد که بعد از انکه بحری کرده اعاده
نماز جماعتی نیست چه همه جهات ازان
اولیت فاینما تولوا فثم وجه الله
یعنی آنجا وجه خداست لاجرم
طاعت اولیت من نفسه لا
حسن الواعظ ره

مرا کردن میخواست و بصیرت مرا می آراست نخست از صحبت تو مرا پرهیز فرموده
است و در این معنی اهتمام کلی نموده و گفت که تو ای مسکین کرین سان خار
شتی زدست خویش تن بمار کشتی یعنی ای مسکین تو که بغشاده و قشاده
خوار شده ی هم از دست شومی وجود و حدیث نفس خویش معذور و رنجور
شتی بس بایه که از وجود شوم خوه و از حدیث دو نفس دور باشی ایاک و حدیث
النفس و حدیث نفس تکلمی و حدیث ست که از انانیت نفس و اثنینیت
وجود تو بر خیزد و دور بودن ازان مر طالبان را آسان دستند هد مگر به وام خلوه
و عزلت فاما مبتدی صاحب خلوتست و منتهی صاحب عزلت خلوت آنست که
از خلق گوشه گیری و عزلت آنکه خود را میان بر گیری بس مبتدی را از خلق گوشه
باید گرفت تا ظلمتی و کدورتی از صحبت خلق بر باطن نشسته ست بتدریج
بصفا و نور مبدل گردد و چون ظلمت صحبت بکلی رفت از خوف حدیث
نفس فارغ گشت و منتهی صاحب عزلت شد و بخلوتش حاجت نماند
زیرا که او هم در انجمن خلوة دارد فاما از حدیث نفس بکلی فارغ شدن صعب
کاریست سهل بن عبد الله تستری رحمة الله علیه اسو الاعاصی حدیث النفس
یعنی بدترین گناهان حدیث نفس ست زیرا که دشمن ترین دین کافر نفس ست
ضرورة حدیث وی بدترین معصیتها باشد ازین کافر که مار او در نهاد ست
مسلمان در جهان کمتر فتاده ست چو سیر آمد اینجا دل ازما و من تر از و رسید
گر بگوی سخن برون افکن از پله پاسنگ خویش درین پله ضعف را لوم سنج
بیش یعنی چون اینجا در مقام معرفت دلت از غوغای انانیت آرام یافت

واز حدیث ما و من بالکلیه آسوده گشت انگاه ترا مسلم باشد که در معرفت سخن
گوی زیرا که چون نفس را از فضولی کلام ساکت کرد اینده کلام دل بشنوی
آن منظر حق سبحانه ست و چون از دل بشنوی سخن در معرفت گفتن
ترا مسلم بود بس باید که از بلیه معرفت باسنگ خود راکه آن فضول کلام و حدیث
نفس تست برون اندازی بلکه در بن بلیه وجود خود را کم سنجی با هیچ و زنی
و حساب و قیمتی نیرزد بیچاره طوطی اگر با خویش سخن نگفتی در زندان قفس
مخفی تا بلبل با خویش همدم نشد در قفس بر و محکم نشد تمثیل سخن اول ست
یعنی اگر طوطی دل از انانیت نفس خویش سخن نگفتی در زندان حجاب و حرمان
و در سخن بشریت نماندی که با سخن از انا نحن نگفته بود در قفس بشریت قفل محکم
نشده بود تا هستی تست با تو در پوست هی هی نه ترا حکایت اوست یعنی
تا هستی موهوم تو در پوست بشریت باقیست افسوس که هنوز ترا قابلیت
حکایت معرفت ذات و صفات او نیست آینه چون زنگ خویش بگذاشت
از روی بنان نقاب بر داشت یعنی آینه دل چون از کدورات طبع و ظلمات
نفس و زنگ بشریت مصقل و مصفا شد از روی بنان حقایق و معانی
نقاب بر گرفت و جلوه گاه اسما و صفات گشته سعدی حجاب نیست
تو آینه صاف دار زنگار خورده کی بنماید جمال دوست تا دسته گل زخار نگیرد بخت
در گردن گلرخان نیاویخت یعنی تا دسته گلها عبادات و طاعات و سایر
حسنات از خارهای کثافت و کدورت صفات نفس خود انشود و در گردن قبول
اسما و صفات کی رسند و آن وقتی میسر گردد که وجود تو در میان نباشد مهر عالم

علیه السلام را پرسیدند که فرزند آدم را چه بهتر بودی آنکه نبودی تا همه آدم آن بودی
یعنی تا آلان که ما لم یکن بودی چنانکه خود در حق خود فرمود صلی الله علیه وسلم
یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا طلب آفت ست ارادة وبال وجود ت حجاب
وجدان محال یعنی طلب و سعی و ارادة که صفت وجود ست آفتی و کناه
فتی ست درین راه که الطلب هو الحجاب زیرا که وجود تو حجاب صعب ست
وجود کذنب لا یقاس به ذنب پس هر چه از صفات وجود ست بضرورت
آفت راه آمد و تا آنکه وجود و صفات وجود درمیان بود وجدان مطلوب
محال از آنجا رسول علیه السلام فرموده باشند که فرزند آدم را بهتر آن بودی که
نبودی تمنای قرب و خیال خیال حضور غرور یست نفسانی از دور و
یعنی تمنای قرب و خیال حضور و تصور معیت و وهم شهود و پندار وصال
و غیرها همه از صفات وجود ست ضرورة و غرور نفسانی باشد که از هر دوری
دورتر ست خودی کفر ست کز خود بارسائی ست. جو این رشته در یکدگر
بافته ست هر انگه که گم شود یافته ست یعنی چون رشته عاشقی و معشوقی
در یکدگر متوقف ست چه عاشق از جهت وجود حجاب معشوق ست و معشوق
از جهت ظهور متوقف بر عاشق و این هر دو رشته در حرف عشق مندرج
و مفتول ست ضرورة هر که در عشق گم گردد بیابد و حقیقت وصال و وصله
عشق یکجد و عشق هر دو جانب را بسنجد اما آنجا هر کسی را نه بزد که میدانی
آن فوق النهایات ست عجب جایست که هیچ چیز بسایه نزدیکتر از نور
نیست زیرا که بجز دگه تابش نور بر درخت آمد و سایه از درخت پیدا شد

بلکه هیچ در نکی بس نور بر درخت آمد و سایه از درخت آمد و هیچ چیز از نور
چون سایه دور نیست زیرا که بر ضد است درخت میان نور و سایه همیشه
حایل است و با بر زمین حایل است سایه و نور هر گز نرسد بس بضرورة که دور از وی
باشد و اگر بر زمین در میان نباشد خود سایه منعدم بس ضد انکه نور با سایه نزدیک
تر است سایه از نور بعید تر با زمین نزدیک تر از من بمن ست و این ست مشکل که
من از وی دورم چگونه باکه توان گفت که او در کنار من من نهجورم درد
دلم از شمار و فر نگذشت این قصه بهر محفل و محضر نگذشت این واقعه در جهان
نشنیده ست کسی من تشنه زارم و آبم از سر نگذشت میگوید که کام و دهن من
تشنه و زار دریای وصال ست با وجود آنکه دریای محیط وصال بسر ابای
وجود من در گرفته است که وَاللّٰهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ بس با وجودیکه وجود
من غریق دریای وصال نور ست کام من تشنه و زار و نهجور ست
روزی در باغی نشسته بودم ناگاه سایه با درخت در سخن آمد و گفت
مدتی ست مدید و عهد بعید که دست در دامن تو زده ام و خود را در پای تو
افکنده و بدان امید عمر ست که پس پیش تو میروم که چون آفتاب را
با تو نظر ست و سر جنبش او بر تو و حسن ست از روزگار تره من
سخن عرضه داری ما بجائی که تو بی حجاب پیش آفتاب ایستاده من بگوشه
بنشینم و در و بنگرم اشارت از آفتاب بر تو نخ شید حقیقت ست
و در خت اشارت بر اسماء و صفات و یا بر اعیان ثابته ست و سایه اشارت
بر وجود انسانی ست بس گوئی که سایه وجود انسانی با درخت اسماء و یا اعیان

آن خطابها کردم و رخت کفت ای سایه بی مایه عبرت که من بر یک
پا ایستاده خدمت میکنم و نیز از آن روز که سر بر کرده ام پهلو بر زمین
ننهاده ام و تو را در شب خفته می بینم سایه را با مایه از آن کفت که در
ذات خود عدم ست بس کفت ای سایه تو همیشه بر فراش غفلت خواب
میکنی و بر بستر فراغت آسوده میباشی بپوسته در صفت طاعت و عبادت
نگران ایستاده ام و هرگز بجز تو بر زمین غفلت و غرور که وجود عنقریب
پست و پهلو ننهاده ام بس تو همچو من در آفتاب کی رسی و چگونه بنگری
ای پسر و پا بهر زه فخر و شی داری سر در دو کرنه خاموشی سایه را با سر پا
کفت مرا از سر پا کسوة وجود ساخته اند یعنی ای سایه بی کسوة وجود
صوفی و خرقه شی بپوده مکن چه اگر در این کار در سرداری و در ی کار خود
بجد باشی و اگر نه خاموش کن و چندین خروشی مزن و اگر این در دا من
گرفت ترا بایه که گر بار همی نهند تو میکش و ز زهر همی دهند تو می نوش
هر چند نمی برد تو می رو با آنکه نمیکند تو میکش یعنی اگر بار امانتی و تکلیفی
بر تو بنهند و یا هر تهمتی بر دست کردار تو بدهند تو ترا باید بر رو بر خود لازم
گیرد و هیچ کاری و کفتاری بهانه از قضا و قدر در میان میار و خود را اختیار
جبری فرو مگذار و نهمت اختیار بر خویشی چندان می نه که اگر ترا
بزدو بخوانش بگذاید این تقصیرات در خود می بین و می گو ربنا ظلمنا
انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و از این حسرت
بشمار بنشین و هر قدر وسع بپوسته در طلب و سعی میباش و با این

سم ممکن نیست که آفتاب را بی واسطهٔ من بتوانی دید مگر در حجاب اصل و فرع
من که در حقیقت وجود مرا فاده اند درخت با سایه میگوید که من میان تو و آفتاب
برزخ جامع بسی و بدن آفتاب ترا بی برزخیت ممکن نیست مگر انکه در حجاب اصل
و فرع من بنگری و اصل این برزخ حقیقت محمدیست صلی الله علیه وسلم و اسما
و صفات حق سبحانه و فرع او اعیان ثابته و ارواح ست ای سایهٔ وجود تو
ظلال نهال وجود حقیقی منست بسی تو بی واسطهٔ وجود من در آفتاب نتوانی
رسید زیرا که نور او بی واسطهٔ من بر تو نتابد اصلاً و قطعاً ترا از هستی خود اثر نماند
بعد ازان بودن نیست کشتی چه حاصل معنی ظاهرست جلکنی وصل دلبری که ترا
دیدن او هلاک جان آمد چه نشان پرسی از نبی که نخست از وجود تو بی نشان
آمد چه زنی حلقه بر دری کانجا تا تو باشی نیستوان آمد معنی این ابیات نیز ظاهرست
حاصل انکه درخت با سایه میگوید که آرزوی وصل آفتاب ترا هوسی بی
اصل ست زیرا که آنجا که تو در میان باشی هرگز آفتاب نتابد و آنجا که تاب آفتاب
هرگز ترا گذر نباشد بسی وصل آفتاب ترا با وجود تو امری محالست روی
صحرا بسوی بر تو نخواهد شد گرفت نتواند نفسی سایه بآن صحرا شد ای سایهٔ
بی مایه از پرده این خیال بیرون آی و این محال را با ندرون خود محال
بده از من سخن راست بشنو و خود را در چپ راست مپنگن درخت با سایه
میگوید که ای سایهٔ بی اصل در آرزوی خیال وصل بیمین و شمال مرو
و بند من بر امن این طلب مشو که در کارخانهٔ حقیقت وجود تو مجازیست
و از هر طرف کشتن تو بازیست یعنی چون مجازی تو با حقیقت او پیوند

و این حادث با آن قدیم قرین کرد و اثر و خبری از تو نماند بس حجاب راست
رفتن از تو بی حاصلیست که بحکم الحادث اذا اقترن بالقدیم لم یبق له اثر
وجود ترا با آفتاب امکانه پرتو نیست نام هستی بر تو بواسطهٔ من ست و سبب تو
بودم که از کتم عدم بسر حد وجود آمدی بس هستی تو اسمی ست بلا مسمی و وجود تو
نمودی ست بی بود و در ایراد کلمهٔ بسر حد وجود آمدی اشارت ست ای سایه
تو از عدم بسر حد وجود رسیده نه آنکه بوجود رسیده یعنی میان عدم و وجود
نمودی یافته بی بود زیرا که آنچه عدمیست عدم ست و آنچه وجودست وجود
ست همه آنست و بین مانند عنقاست جز از حق جمله اسم بی مسمی ست نخست
مرا از خود بشناس یعنی نخست اصل و فرع و برگ و ثمر آنچه در وجود منست
از خود بشناس که آنهمه بتمام و کمال در تو پیداست بی تفاوت انگاه آفتاب
از من ببین که پیدای من در تو بواسطهٔ نور آفتابست که انا من نور الله
والمومنون من نوری تا بحدانکه خود را از من بداند آفتاب برابر از من به بینی
یعنی ای سایه تو پیدایی وجود خود را از وجود من بدانکه اصل و فرع
ظلال عین اصل و فرع نهال ست همچنان نور آفتاب برابر پرده نهال من نیز
به بینی که اگر نور آفتاب نبودی نهال نیز در ظلمت شب عدم مستور ماندی
ای سایه تو مرد صحبت نور نه رو مانم خود دار کز تن سورنه یعنی ای سایه
صد نان تو نابود وجود قدیم بر تنابی که مکرر پرده اسما و صفات و یا در پرده
حقیقت احمدی صلی الله علیه وسلم بس تو مانم روزگار خود بیدار که
هرگز مرد بسر و وصل آفتاب بی حجاب درخت نتوانی شد زیرا که غایت

قرب نور آفتاب با نور وسیلهٔ غایت بعد نست از و اینست وصل
آفتاب نرسد میاز بدین قدر کز و دور نه یعنی اینست وصال
با آفتاب وجود مطلق بی پرده وجود من ترا مسلم نباشد و هرگز نیست نشود
بس باید که بدین قدر قانع باشی که ازان نور دور نه یعنی آن نور از تو
دور نیست ایراد این حکایت بجمله تا وید آن سخن ست که گفته بود
عجب جاییست که هیچ چیز سایه نزدیکتر از نور نیست و هیچ چیز از نور
چون سایه دور نیست

در بیان معرفت دل

بدانکه دل از جملهٔ افعال الهی ست و مرکب ست از عالم روحانی و جسمانی و او
زبدهٔ هر دو عالم ست از نشیمن عشق خاک آدم کامل شد شوری بر خواست
فتنه حاصل شد سر نشتر عشق بر ترک روح رسید یک قطره از
جگید نامش دل شد و دل را با عرش اعظم نسبتی تمام ست زیرا که عرش
محیط ست بر هر دو عالم و دل خلاصهٔ هر دو عالم ست که تعبیه هر دو عالم در
چنانکه صاحب گلشن راز میگوید که بدین یک ره که تا خود عرش اعظم چگونه
شد محیط هر دو عالم حرا کرد نامش عرش رحمن چه نسبت دارد او
با قلب بشنو چرا در حدیث اند این هر دو مادام که یک لحظه نمیگیرند آرام
مگر دل مرکز عرش بسیط ست که این چون نقطه و ان دور محیط ست دل را
قلب ازان خوانند که گردانست مصنف قدس سره مطلوب ازین
معنوی لغوی قلب آنست که تقلب قلب بی تقلیب حق سبحانه
ممکن نیست که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن تعلمها

طلب سنی

کیف یشاء هم از این جهت گفت که دانندهٔ این هر فی گرداننده اورا
طلب کن یعنی چون تو انقلاب دل بتحقیق معلوم شد باید که مقلب او را
زیرا که تقلب و تحرک از محرک دور نه که فعل از فاعل صدا نیفتد و حایل
این نظر بجز غفلت تو نیست زیرا که تا تو نظر بر کشتن دل داری دل
بر گشتن داری یعنی زیرا که مادام که تو نظر بر مجرد محرک دل میکنی از محرک
او باطن خود را ضرور تفرقه میداری و هنوز اطمینان بذکر نیافته
پس باید که از تحریک دل بتحریک آن پی نبری و از تقلب بتقلب
آن نظر کنی و از آنجا بر محرک و مقلب پی برده و رباشی دل برای دوست
خواهد مرد راه تا توانی دوست بهر دل مخواه یعنی مردان راه خدا و اندیشه
دل را بجهت محبوب حقیقی خواسته اند تا در احوال دل محول او را منشاء
نمایند و در تقلب او مقلبش را ملاحظه فرمایند نه انکه دوست را از برای
دل خواهند تا مراد دل بخشد و تفرقهٔ خطرات زایل گرداند که این عین
تفرقه باشد چنانکه نقلست که روزی مالک دینار پیش رابعهٔ بصری گفت
رضی الله عنها که خداوندا از من خشنود باش رابعه گفت شرم نداری ای
مالک که خشنودی از کسی خواهی که تو ازوی خشنود نباشی یعنی دل را موافق
رضای حق گردان نه انکه حق سبحانه را موافق رضای دل میخواهی قیل
العبودیت ان تفعل ما یرضاه لوان ترضی ایما یفعله رمز این حکایت
عین بیان این مثنوی است و در مثنوی دویم نظرش بصریح گفت
ناقه بهر مشک میخواهی رواست مشک را از بهر ناقه کس نخواست زیرا که

امر مقصودی مشکست نه نافه بسی نافه برای مشک جستن بر صواب بعد
و مشک برای نافه خواستن خطا باشد ای برادر نافه دل خود را سالها
بمخالفت نفس خون نکنی بوئی از مشک اسرار محبت بمشام دل نرسد
جوانمرد اصاحب دل را همیشه خون جگر قوتست یعنی همیشه خون
خوارهای محنت و گریه زاریهای مذلت شیوهٔ صاحب دلانست
چنانکه صاحب دلی فرمود همه عمر تلخی کشیدست سعدی که نامش برامد
بشیرین زبانی آتشی قیمت کنندهٔ یاقوتست یعنی چنانکه یاقوت
در آتش روشن تر شود همچنان آتش مخالفت نفس و ترک ملاذ و خالفت
و مستحسنات نافوت دل را روشن و بیش بهای میکرداند چنانکه مخالفت
بیشتر قیمت دل بیشتر دل خلق آهن ست و دل عاشق زر عین یعنی
دل خلق ازان آهن ست که همیشه موافق هوا و نفس بر وردهٔ هر حرص
هوا ست ضرورةً همچو آهن کم قیمت و سیاه باشد و دل عاشق ازان
زر خالص و قیمتی و روشن ست که از غل و غش بشریت در آتش
ریاضت پاک گشته ست آن میان دست پاست یعنی دل خلق
در میان جوارح بشریت و اعضای انسانیه ست و این بین
الاضبعین ست یعنی دل عاشق از اعضا و جوارح بشریت پاک
و صافست و میان قدرت و ارادهٔ حق سبحانه برورده و گردانست
ای برادر وصف دل بزبان نا صوته نتوان گفتن که دل را قابلیت
همه کمالاتست ان لله تعالی فی الارض آوانی لیست بذهب و لا فضة

انمای القلوب فاجهها الی الله تعالی مارق وصفه وصلب ای صلبها
فی الدارین واصفاها فی الیقین وارقها علی المسلمین پهلوی راست نشین
تا مبل برسی یعنی راستی ورزو بر صراط صدق واخلاص نشین تا بر بلغه
دل توانی رسیدن راستی آورکه شوی رستگار راستی از تو طلبد
از کردگار در پهلوی چپ نیابی از هرکه پرسی یعنی در کژی هرچند سعی
دل را نیابی سخن همین ست از هرکه پرسی بدانکه دل را که گوشت پاره صنوبر
بریست در پهلوی چپ نهاده اند و آن دل را که لطیفه ربانی و
انسانی ست با این گوشت پاره صنوبری اگرچه علاقه سببی راست لیکن
آن دل از جهات منزه ست در چپ راست نتوان یافت دل مدینه
ایست بر از لطایف یعنی آن دل که لطیفه ربانی ست همچو شهریست
مشحون بلطایف و نفایس اشیا باشد و مملو بظرایف و عجایب کالا بود
هرچه خواهی در و آماده و مهیا یابی لابل کعبه ایست عشق در و طایف
یعنی چه جای آنکه مدینه را بر لطایف گویم بلکه دل بیت الله سبحانه و تعالی که
عشق لامکانی بسوسته به پیرامنش طوافها میزند لیکن از دو عالم بریست
یعنی من وصف دل میکنم که ذره ملتفت بلذات کونین و منوجه
بحظوظ دارین نمیشود زیرا که انجمله در وسعت حضرت دل ذره پیش
نیست عالم دل عالیست هر دو جهان اندرو کیست که هر دم کند عزم
تماشای دل نه آنکه گوشت پاره که صنوبریست یعنی نه وصف آن
گوشت پاره میکنم که شکل صنوبر دارد که آن سایر حیوانات راست

وسخن ما در دل حقیقی ست که منظر حضرت رحمن ست دل یکی منظر ست
رحمانی پاره گوشت را چه دل خوانی و لیکه دلدل میدان کربلا باشد نه در طریق
هوس مرکب باشد یعنی دل آن دلست که در میدان کربلا جولان کرده
باشد و در صحرای الوهیت راست تگ بوده نه آنکه در راه هوا و هوس
مرکبی باشد بر از تگاب ریا و سمعت دلی که در نظرش آسیخ خس باشد راه
حدیث نیک بدش نقش بر آب باشد یعنی آن دل دلی ست که در نظر همت
آن دل ورای حق سبحانه چیزی را راه نیست و حدیث هر نیک و بد که از این جهانی
و از آن جهانست پیش همت آن دل خسیس دون کم قیمت نموده ست
بمجو نقوشی بر آب دل پادشاهست و جوارح رعیت او اما چون چیزی باید
از معیت او یعنی دل پادشاه و کامران است که حکم او بر جوارح که مملکت
خواصه اوست نافذ گشته است فاما دل وقتی با فعل پادشاه شود که
از معیت حق سبحانه چیزی یابد و آن معیت اینست که بگوید ای بیچیز
تو با او نه او با تست یعنی ناسوتیت تو با او نیست بلکه مستهلک
در وولاهوتیت او با تست و مستولیست بر ناسوتیت تو جهد
کن تا بخود برسی یعنی کوشش کن تا ناسوتیت خویش در وی هلاک شده بینی
ولاهوتیت او بر خود مستولی گشته یابی چنانکه حسین منصور حلاج
رضی الله عنه وقت صلیب از چنین معینی و قربی خبر داده ست اللهم انت
المتجلی عن کل جهة والمتجلی من کل جهة بحق قیامک بحقی و حق قیامی
بحقک و قیامک بحقی یخالف قیامی بحقک فان قیامی بحقک ناسوتیة

و قیامک بحقی لاهوتیه مع ان ماسوتیتی مستهلک فی لاهوتیتک غیر ما
زح ایاها ولاهوتیتک مستولیه علی سوتیتی غیر محاسته لها جه یابی تا
زخود در هیچ تابی بخدایی خود مگر خود را بیابی یعنی تا در هیچ تاب ناسوتیت
خویش مقید باشی از لاهوتیت او اثری و خبری جه یابی مگر آنکه ناسوتیت
تو در لاهوتیت او گم گردد و آنگاه لاهوتیت او را بجای ناسوتیت
خویش بازیابی و خود را یافتن همین باشد یگانه شود خود کجا دوئی
نیست طلسمت را هم زن جادوئی نیست یعنی از ناسوتیت مواهوتیت
خود یگانه شو و از قشر بشریت برون آی که از معیت حق سبحانه و تعالی
دوئی نیست زیرا که معیت حق سبحانه جو معیت جسم با جسم و با معیت
جوهر با جسم و با معیت عرض با جسم که این هر سه معیت مقتضی اثنینیت
بلکه معیت حق سبحانه ورای این هر سه معیت و آنرا معیت رابعه گویند
و آنجا هیچ وجه دوئی نیست پس تو طلسم ناسوتیت را بشکن و از صفت
جسمیت و جوهریت و عرضیت برون شو تا بدان بمعیت حق سبحانه
برسیکه رسیدن بمعیت رابعه جادوئی نیست یعنی هر یک جز در صورت
اشیاء کثرت نمودن طریق جادوگریست حقیقت دل را در دل حقیقت
نهاده اند یعنی بتحقیق نقطه دل را در میان پرکار عالم حقیقت که عالم اسرا
رست نهاده اند بر نقطی که نقطه این علم را علم آن نقطه نداده اند مراد
از نقطه علم اصل جمیع علوم ست که العلم نقطة کثرها الجهال میگوید علمی را که
اصل جمیع علوم ست از نقطه حقیقت و ماهیت دل اگاهی ندارد و

وبکنه آن راهی نکشوده اند چون مهر برو رم منشین که قلب شوی مصنف
قدس الله سره تنبیه میکند طالبان اسرار دل را نخست بر ترک حرص
وطمع دارد زیرا که طالبان ناحریص بر تلذذات ومطمع بر خطوظ نباشد
از علوم دین واز رسیدن بمرتبه دل محروم ست میگوید که مجو مهر برو رم
منشین یعنی در بند تحصیل ورم مباش که در دار الضرب محبت ناسره
شوی وقتی سره گردی که صاحب قلب شوی یعنی انگاه نقد محبت تو حاصل شود
که تو بمرتبه دل رسی وصاحب قلب شوی وآن موقوف ست نخست بر ترک
صفت حرص وطمع وبعد ازان برکندن سالک از هفتاد هزار
حجاب ظلمت ونور وتفصیلش بروجه اختصار آن حضرت که
از جمله هفتاد هزار حجاب ده هزار در قلب متمکن ست ورنگ آن تیره
وده هزار ازان در طور نفس ست ورنگ آن ازرقست وده هزار
ازان در طور قلب نهاده شده ست ورنگ آن احمرست مانند
رنگ آتشی که در وی دودی نباشد وده هزار ازان در طور سرست
ورنگ آن سپیدست چنانکه شیشه سپید که برو شعاع آفتاب
افتد وده هزار ازان در طور روح نهاده شده ست ورنگ آن
زردست در غایت صفا وده هزار ازان در طور خفی ست ورنگ آن
سبزست وبعد از رفع این حجابها میرسد سالک بحیات ابدی ولا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
وده هزار ازان موجودست در لطیفه حقیقی انگه مه اطوار انسانی

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
نیست قتلوا فی سبیل الله مردگان بلکه زنده اند نزد پروردگار خود
انه در راه خدای امواتا که مرده اند بلکه احیاء زنده اند عند ربهم
مرده گانند این عباس رضی الله عنهما نقل کرده که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اصحاب را گفت
که چون برادران شما روز احد
شهید شده اند حق سبحانه
وتعالی جانهای ایشان را در اجواف
مرغان سبز بال جای داد تا
که در هوای بهشت طواف کنند
وبر شاخهای طوبی آشیانها سازند
بل احیاء بلکه ایشان زنده گانند
عند ربهم نزدیک پروردگار خود
بدین معنی که هر سال خواب عرضه
بدیشان میرسد یا ف ایشان

بدوقام ست

بدو قایم ست و رنگ آن نیز سبز و ست آن رنگ حیات دل ست درین مقام
سالک را اصحاب دل گویند مصنف قدس سره ازین جا گفت که
نقد وین تو وقتی سره کرد و از غش غش صاف برآید که بمقام دل رسی
عجب جاییست سیم ناسره را قلب خوانند و دل بدین درستی را نیز قلب میگویند
نمیدانم چه حکمت ست باریکی را بدست میکردانند و یکی را بانگشت یعنی یک وجه
اشتراک لفظ قلب بدین هر دو معنی باری این ست که گشتن و گردانیدن
در هر دو جا یافته میشود زیرا که سیم ناسره را دست بدست میگردانند و قلب
بدین درستی را که قلب سلیم ست بدو انگشت از انگشتان رحمن تبارک و تعالی
میگردانند و وجه دوم در اشتراک این لفظ بر آن هر دو معنی آنست که
شکست و هر دو را بهر جا لبکه هست میشکنند یعنی قلب سلیم و سیم
ناسره را بهر وقتی میشکنند و در شکستن هر دو گشتن و گردانیدن
که اصل معنی قلب ست یافته میشود اما شکستن هر یک موجب رد
و قبول ست یعنی سیم ناسره را ازان میشکنند که ردی ست و دل
سلیم را ازان میشکنند که مقبول و مقرب ست چندانکه شکستن
او بیشتر قرب و قبول او بیشتر این حکایت نه لایق هر بوالفضو
ل ست یعنی سر شکستن دل و ماهیت و حقیقت آن و سر قرب
و قبولیت دل در شکستن آن لایق هر کسی نیست که بر ادراک
این اسرار فضولی کند زیرا که تا سالک از هفتاد هزار حجاب نگذرد
و پیش از موت اضطراری بموت اختیاری نمیرد از سر شکستن دل

وپیوستن او با قرب حق سبحانه غافل و فضول باشد یکی سود
زده در کوی بازار یک از سود زیان خود بازار یعنی یکی که قلب
سلیم ست در کوچهٔ دنیا و بازار جهان سر اسبمهٔ سود است بدست
میکرد و آن دوم که قلب سلیم ست از اندیشهٔ سود زیان هر دو
ملول ست و از فکر ربح و خسران هر دو عالم رنجیده یکی در چار سوی
گشته بهر دست یکی هر دو جهان نادیده در دست یعنی قلب سلیم در
چار سوی عالم بهر جانب برانگنده میکرد و در راههای سود و سودا
می نورد و قلب سلیم از سود و زیان این جهان و از ربح و خسران آن
جهان دست افشانده و آزاده و خود را بمرتبهٔ خسر الدنیا والاخره فرستا
ده نیست را بکعبهٔ کشف یکی ست سایه را و روح بهشت یکی ست
و اگر ترا اسبمهٔ مزاحمت دهد که چگونه ولی باشد آنکه درین جهان از بعضی ازان جهان
از بهشت فارغ و آزاده باشد از آنجهت میگوید که اگر دل را بابی باین آشنا
نهی ای بیخبر تو مصر جامعی نه دهی یعنی آن زمان بسخن من نیکو شناسی که
بمرتبهٔ دل برسی و چون حقیقت و ماهیت دل بر تو کشف شود هر کز
بتلذذات این جهان و تنعمات آن جهان مشغوف و مایل نگردی
زیرا که هر چه از دو جهان خواهی همه در دل نست و دل تو مصر جامع ست
هزده هزار عالم بافرید کار آن و با همه اسما و صفات در و موجود ست لیکن
ترا از دل خویش خبر نیست باز دفع سبمهٔ سابق میکند هر که در جواهر شناسی
عام ست یاقوت را گمان برد که سنگ رخام ست یعنی هر که در معرفت

جوهر دل جام و می بهر ست ضرورة دل را که یاقوت حقیقت ست بسنگ
سخت مجازی می پندارد مصنف قدس سره مالا بد ذکر آرد که یاقوت گفته
اند آنجا که گفت آتشش قیمت کند ده یاقوت ای عزیز یاقوت دل را
همچو سنگ سخت بی قیمت مدان قدر و قیمت دل را در یاب چنانکه سخن
صاحب دلست که بی قلب این عبد عصیه الله آری دل کریم و لکن
لیسعنی قلب عبدی المومن منزل خداوند تعالی گشته است اگر
او عین اطاعت حق و مخالفت او مخالفت خداوند سبحانه
باشد بس تو نیز اگر شناسای دل باشی از فرمودهٔ دل نمونه
گذرنه که دل هرگز دروغ نگوید و خلاف نه بیند قوله تعالی
ما کذب الفواد ما رای گر نو داری دمی شناسای مشک
باحنظل از چه میسای یعنی اگر ترا بهرهٔ از معرفت دل حاصل است
و مهای مشکلین دل را که صدف تکلم اوست با حنظل بجد ثبات
نفس چرا مانند داری و صفاهای قلبی را از کدورات نفسانی چرا ممتاز
نمیکنی شنیده که الوقت سیف قاطع یعنی وقت درویش تیغ برنده
ست که صفات نفس و سوء این بشریت را بیکبارگی قطع میکند و خوی
انسانیت را که صفات دل ست از وجود میدارد اما این صمصام بر سر
در کدورات غبار بشریت پیدا نشود این تیغ را در میان نهند یعنی
این تیغ وقت را در میان جواهر انسانیت که بعد از قطع علایق عوا
یق کلها پیدا آید همچون نیام ست تیغ وقت را و چون تیغ وقت را از

دل را که یاقوت حقیقت ست بسنگ سخت مجازی می پندارد
دل را که یاقوت حقیقت ست بسنگ سخت مجازی می پندارد

برگشته نباشد نیز درمیان نماند همین وقت ماند پس از آنجا گفت اما
چون میان نماند مرد صاحبدل درمیان نماند یعنی حدّت تیغ وقت
جواهر انسانیت و محمودات بشریت کلّها را قطع کند آنگاه مرد صاحبدل
بصفات آدمیان نماند بلکه بصفت تخلّقوا باخلاق الله متصف شود
جواب آنکه گوید ممکن برنخیزد بجز واجب دیگر چیزی نماند تا تو وقت می
نگری از وی زاده ما دام که تو متر صد و منتظر در وقت باشی تا کی در آید
زاده وقتی دیگر و رود وقت باشی و این تولّد معنوی ست در سالک یعنی
چو وقت او مقامات و احوال برآید و از مقامی بمقامی متولّد گردد
و چون وقت در تو نگردد آزاده یعنی چون تو مالک و ضابطه بر وقت
گردی که هر گاه که اشراطلبی در حضور حاضر یابی بلکه اگر خواهی و اگر نخواهی وقت
در تو مستمر باشد آن هنگام آزاده و بنهایت سلوک رسیده شیخ ابو القاسم قشیری
رضی الله عنه فرموده مرد باید که هر چه از واردات بر نفس و راید بقوت حال
همه فرو برد و هضم کند و هیچ تغیری در و ظاهر نکند و از نجاست که مبتدی را
ابن الوقت گویند و منتهی را ابو الوقت گویند چنانکه گفت مبتدی زاده
وقت ست و این در مرتبه سیر الی الله باشد و وقت زاده منتهی و این
در مرتبه سیر فی الله بود نه بندارید که این سخنی ست میان تهی یعنی این
سخن سخنی ست منتهیانه محققانه دور از لاف و گزاف عقل از نجاست که
امام احمد غزالی فرموده رضی الله عنه جمعیت لازمه ذات باید نه از وارد
زیاده شود و نه از جایلی نقصان پذیرد چنانکه صفت دریاست زبرده مرا

کرد اشارت سروش بلندی گرفت این حکایت خموش یعنی فرشته
رحمت و سروش غیب بر بیان این سخن وقت اشارت کرده است و فرشته
هرگز خلاف سخن بگزاف نگوید و من آن سخن را از سر هوای نفس نگویم تا میان
تهی باشد و از اشارت آن فرشته معلوم شد که حکایت چندان بلندست و
انجا فرشته راهم دخل نیست فرشته گرچه دار و قرب درگاه نگنجد در مقام
لی مع الله بس تو از فضولی انکار این سخن خموش کن که آن میان تهی
و اشارت سروش غیب این ست که آن مرغ گانجا پر و بال زد و هم لی
مع الله در بن حال زد یعنی آن مرغ دل که در فضاء نهایت این کار پر و بال
زده ست کلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
حکایت حال آن وقت کرده ست و آن وقت زادهٔ آن سلک
منتهی ست و به انکه نهایت این کار مقام انبیاء علیهم السلام و جالیکه بنورات
مهر کرده اند نهایت کار در نهایت متابعت ست با انبیا علیهم السلام
چنانکه شمهٔ ازان در بن مثنوی معنوی مذکورست ز افعال نکو آمیده
شود پاک جو ادریس نبی آید بر افلاک جو آید از صفات بد نجاتی
شود چون نوح ازان صاحب ثباتی نماند قدرت جزویش در کل خلیل
اسا شود صاحب توکل ارادت با رضائی حق شود ضم رود چون موسی
اندر جرخ اعظم ز علم خویشتن پایه رهای چو عیسی نبی گردد سمائی
دهد یکبار هستی را بقا را ورا یه ازین احمد بمعراج رسد جو نقطهٔ آخر و اول
در انجا نه ملک ماند نه مرسل اگر موجودی انجا زیبا ریعنی هر چه بنفی کردهٔ

بگفته ام ۱۲

باز میاریعنی چون نفی ذات و صفات خود کردی تخلق باخلاق الله یابی
قرب نوافل و قرب فرایض رسیدی موحد مطلق شدی و چون
موحد گشتی بایذات و صفات خویش نظر مکن و ملتفت مشو که
سراپای وجود تو همه انبارست در ملک توحید

در فضیلت

دل بدانکه فضیلت دل در ترک فضولی ولایعنی ست که آن علامت اعراض الله
تعالی عن العبد بشتغاله بما لایعنیه و کل امرء ذهب ساعة من عمره فی غیر ما خلق
له لحری ان لطول علیه حسرته و من جاوز الاربعین و لم یغلب خیره و شره
فلیستعد الی النار جوان مراد صورت هستی خلق را با تو شرکتی ست یعنی
در صورت ظاهری که هیکل مخصوص تست خلق همه با تو بخصوصیت
هیاکل شریک اند و هم از نجا شرکت سر بر میزند زیرا که آن خصوصیات
هیاکل نمود کثرت و مظهر اضدادست و شرکت در کثرت و اضداد
محقق میشود و این شرکت را غفلت از حق نام کرده اند و در طریقت
هر غفلتی شرکتی و کفریست هران کو غایب از وی یک زمان ست
در ان دم کافرست اما نهان ست و هر خود غایب پیوسته باشد در
اسلام بروی بسته باشد حضوری بخشی ای پر درد کارم که من غایب
شدن طاقت ندارم بس تدبر این غفلت و شرکت آن ست که
بفتح کم ابتدا کنی یعنی ملاحظه کثرت از نظر عبرت بین خود بگذاری که
آنهمه نمایش اختلاف و کثرت عارضی و اعتباری ست من تو عارض ذات
وجودیم مشبکهای مشکات وجودیم اما اشعه انوار کم مزن زیرا که ایشان

همه مظاهر انوار و مجالی اسرار نه جهان نه اسرار آینه میدان بهریک ذره در رصد
مهربان بسی کرتوانیش نه اکم زنی نه غفلت و شرکت سر برزند و این هر دو
مرتبه نگاه داشتن بسی متعذر است بلکه فهم هر کسی نا بجا نرسد قل الله ثم ذرهم
جیث یعنی ایشان را در هم مزن بگو بدیگر آن هر دو مرتبه را اشارت
این آیت فهم کن که قل الله اشارت است بر انکه اشیا را من حیث
انها مظاهر الحق معتبری دار و کم مزن و ثم ذرهم اشارت بر انکه هستی عارضی
و اعتباری اشیا را در نظر خویش ساقط گردان و کم گیر تا شرکی و غفلتی از
اشتراک اشیا من حیث الصورت سر بر نزند نه تا مشرک نگردانند
عشق را خاصیتی است که هیچ هستی بر ارد و نهال نیستی را در بر آرد یعنی عشق
بخاصیت خویش هستیهای عارضهٔ اشیا را از بیخ و بنیاد بر کند و در خسران
نیستی را که عبارة از هستیهای عارضی و اعتباری کردیم بثمرات تجلیات
برومند گرداند بس نه ا کر رتبهٔ عشق مسلم است مراعات هر دو وجه نگا نتوانند
کردن که اشیا باعتباری موجود و محمود است و باعتباری معدوم و مذ
موم زیرا که کمال عاشقی ازین روی موافق بودن است نه منافق نمودن
یعنی شرط کمالات عاشقی بظاهر و باطن بر ان هر دو وجه مذکور یکسان بودن
نه انکه بظاهر و باطن تفاوت ورزیدن یعنی همه اشیا بدان وجه که تجلی و ظهور
جودست محمود و موجود دانستن و ظاهراً و باطناً معروف و معترف بودن است
و بر ان وجه که مذموم و معدوم است مذموم و معدوم شمردن و صورت
و معنی منکر و معرض شدن است و ازین طریق تجاوز کردن در زمرهٔ ۲

عاشقان مخلص منافق صفت نمودن است شرط راه عشق
بی نیازی است امانه برای سرفرازی است یعنی یکی از شرایط راه
عشق که سنت عاشقان صادق است بی تعلقی و تجرید بحیثیتی که
از تجرد و دست افشانده باشند امانه برو جهیکه از همه سرفراز و معرض
و منکر گردند که این از صفات متکبران و معجبان است بلکه شرط اینست
در عین تجرید و بی نیازی مشفق و نیکو خاطق باشند با خلق خدا
مزاج عاشق چون شیر و شکر به موافق یعنی با وجود آنکه مزاج انبیاء
از مزاج خلق جداست لیکن چون شیر و شکر درهم آمیخته و موافق باشد که
هم اشفق الناس و ارحمهم فی الدنیا و الآخره چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود لبعثت لاتمم مکارم الاخلاق و خداوند تعالی او را مدح کرد
و فرمود انک لعلی خلق عظیم پس بزرگان طریقت همه اخلاق
او را صلی الله علیه وسلم حاصل کرده اند و عبادت فاضل تر از حسن
خلق ندیده اند و رسول علیه السلام فرموده است که خوی نیکو همه
حسنات را تباه میکرداند چنانکه سرکین مرانگبین را پس اینان اگرچه
بوجهی از همه خلق بگریخته اند فاما بظاهر با همه آمیخته اند مانند خاک
باد پیوست فرد همه و زهمه تهی دست یعنی اخلاق عشاق آنست که
در نفع و نکویی خلق همچو خاک و باد همیشه با همه خلق آمیخته باشند و در
طمع و تعلق همچو خاک و باد از همه تهی دستان باشند طرفه طایفه که اینان
روی همت از کونین برتافته اند و در منفعت علی العموم همچو خورشید

برنافته قال الحسن البصری رضی الله عنه الاحسان ان تنعم ولا تخص
کالشمس والریح والغیث وقال سفیان الثوری رضی الله عنه
الاحسان ان تحسن الی من اتی فان الاحسان الی المحسن مستاجرة
لنقد السوق خذ شیئاً وهات شیئاً واین همه بیان آن سخن ست که
بالا گفته بود مزاج عاشق با همه خلق چون شیر شکر موافق باشد موافق
را مقامی دهند اما مقام محمود بدانکه مقام محمود مقامی ست جامع کمالات
وکرامات ومرکز جمله اخلاق واحوال ومقامات وآن مرکسی را دهند که
مزاجش موافق باشد باد وچیز یعنی ظاهرش با خلق باشد وباطنش
با حق سبحانه وتعالی بحیث لا یشغله الخلق عن الحق ولا الحق عن الخلق
بمردی واریان خود را جوهر دان ولیکن حق کس ضایع مگردان
منافق را درک نیابند اما درکی اسفل یعنی اسفل که ازین راه
مذکور موافق نبود واین طریق مسنون را بر هم زند او منافق صفت
هر زمان در درک اسفل حجاب وحرمان فرو میرندش ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار موافق یک دل ست و
فق دو روی یعنی موافق یک دل ازانست که توجه گاه دلش
یکیست وبس وبظاهر وباطن یکسانست بس سلوک طریق
مسنون بر واسانست که از خود هیچ تصرف واختیاری ندارد
ودر صفای سنت کدورتی از بدعت نمی آرد ومنافق دو
روی ست زیرا که دوئی در سلوک طریق مسنون دارد ودو روی

در بدعت بمراد نفس نزدیک این کلیست نشانده و آن
خاریست خودروی یعنی این موافق هیچو کلیست خوشبوی
و خوشرنگ نشانده مردی بر سجاده متابعت سنت و جما
عت که در زمین حکمت و معرفت دمیده است و آن مخا
لف هیچو خاریست مضر که بخودروی و بخودرای برآمده است و از
زمین ضلالت و بدعت سر کشیده اگرچه ضعفه را بصورتی
براستی بدین معنی نرسی بی راستی یعنی اگرچه بخودرایی و خود
مرادی خویش را بصورتی و سیرتی از آستی و بحسن اخلاق و اعمال
براستی و پیش خلق جلوه نمودی لیکن بر حقیقت معنی دین
و اسلام نرسی بی راستی متابعت یعنی تا آنکه تسلیم بمتابعة
شریعت نباشی و تصرف خود در وی فانکنی و بظاهر و باطن
درین کار راستی نورزی هرگز براه راست که راه جملهٔ انبیاست
علیهم السلام نتوانی رسید و از نفاق درونه نجات نتوانی
یافت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی
بترکستانست جوحلقه یکی گوشه گر از میانگرت چون کمر در
میان میکنند یعنی اگر ترا بمیان تکالیف امر و نهی هیچو کمر بند
در پیچند تو از میان تصرف و اختیار خویش برون رو که تا از به
عتهارهایی یابی و بگوشهٔ متابعت سنت قرار گیری تا درین
میان یکدل و یک زبان و بظاهر و باطن یکسان باشی درویشی

مکن درمیان بمجو تیغ اگر بایدت کز میان برکشند یعنی اگر ترا بیا
یه که از میان جمله خلایق باقتدا و اهتدا برگزینند تو بس نیو
در عین متابعت سنت بمجو تیغ دوروئی مکن یعنی باید که
متابعت سنت از تو خالصاً لوجه الله تعالی باشد نه بغرضی و حظی
آمیخته که آن دوروئی ست هر که را مجالست که مجالست
با این قوم کند گوهر چه مجالست از پیر جنه یعنی هر که را مجا
لست با این قوم که طایفه اند روا سر باشد
باید که از امر مجال مجرد گردد یعنی بظاهر و باطن و صوره
و معنی ذره خلاف روش این قوم روا ندارد که باوجود مجا
لفت مجالست با این قوم مجالست و بون ظاهراً و باطناً بروش
این قوم متابعت کند مجالست ایشان مشرف گردد بلکه
یکی از ایشان شود زیرا که هیچ فضولی را این فضیلت ندهند
یعنی فضیلت مجالست با این قوم که هم قوم لا یشقی جلیسهم
بیان آن فضیلست بهیچ فضولی و خودرائی و خودمرا
دی ندهند مگر سعیدیرا که تن در متابعت و متابعت ایشان
در بازد و اختیار و ارادت خویش بر ارادهٔ این قوم فدا سازد
و هر که خام ست این آتش آبش بر دیعنی هر که کم حوصله و غرور ا
این آتش که در متابعت سنت ست آب تلمیعش دور کند
زیرا که متابعت شریعت موتی ست باختیار و ارادهٔ و موت

باختیار آتشی ست تیز تر که آبروی آهن حاجی فرو نگذارد بشرعت
زان سبب تکلیف کردند که از ذات خودت تعریف کردند
بتو از تکلیف حق عاجز شوی تو بیکبار از میان برون روی
تو هر که را زکام ست بوی این گل بوی نرسد یعنی هر که بمشام
دلش بزکام خودرائی و خودمرادی معلول ست بوی نسیم
گل متابعت سنت و شریعت و بوی گلزار مجالست
با این قوم او را نرسد ای برادر توجه دربی که بهار متابعت
چه عزیز کاری دارد و گلزار مجالست چه لذیذ باری می آرد
سبحانه مالیت قومی یعلمون بماغفرلی ربی وجعلنی من
المکرمین قد گل مل باده پرستان دانند نه ننگ و لان و ننگ
دستان دانند از بیخبری باجبران معذورند سهل ست درین
میان که مستان دانند پر دلی باید که باغم کند دردی این
درد را هردم کشد یعنی مردانه و شیره نری باید تا بارهای غم
متابعت سنت بکشد و اثقال مشقتها و محنتهای این راه
هر دم بردامکی برد هر لحظه سستی و نادرستی و بوالهو
سی این راه را نسزد زال زر را از پی سیمرغ پرس رخش
باید تا تن رستم کشد زال نام پدر رستم دستان ست و او
را زال زر نز گویند و قصه او بر وجه احسن آنست که او با دندان
متولد شده بود مردم او را شوم گرفتند و پدرش او را بصحرای

دور از آبادانی پرتاب کرده بود قضارا گذر سیمرغ بر وی افتاد
و او را بشفقت بر گرفته بر دو از دل جان پرورید تا بحد جوانی
رسید و ما جزاء کار خود از سیمرغ پرسید سیمرغ گفت پدر تو
پادشاهی بود او را جز تو فرزندی نبود دست و اکنون پدرت
مرده است و پادشاهی بدست مردم دیگر افتاده است و قابض
و ضابطه گشته اند حالا من ترا آنجا میبرم و در دیهی ازان دیار
فرود خواهم آورد و یک پر خود ترا خواهم داد و خاصیت پر من
آنست با هر که مقابله کنی منهزم گردد اگرچه لشکر همچو کوه و با پادشاهی
باشکوه بود هر که باشد باش کوچون پر مرا با ان مقابله
داری هزیمت خورند سیمرغ او را در دیهی ازان دیار فرود
آورد و پر خود بدو داد و خود باز گشت زال زر اول همان
دیه را بگرفت و پر سیمرغ را مقابله رئیس آن دیه بداشت
او بگریخت و تمام رعیت آن دیه منقاد و مطیع شدند همچنین روز
بروز ولایت میگرفت و متصرف و قابض میگشت و هر گاه
با او بجنگ پیش آمدی او پر سیمرغ بمقابله داشتی آن خصم بگریختی و هزیمت
خوردی تا انکه پادشاه نیز منهزم شد و زال زر پادشاهی گرفت
پس مصنف قدس سره قصه زال زر را بنظر آورده است
حاصل آنست که قدر متابعت سنت هر کس نمیداند چنانکه قدر
پر سیمرغ کسی بجز زال زر نمیدانست و هر که متابعت سنت را بکار

بندد از هر دینی راحی آید که همه ادیان در جنب این دین باطل و منسوخ است چنانکه هر خصمی بمقابله پیر سیمرغ معلوم میشد و آخر الامر یکی از بادشاهان دین کرد و در زمره توئی الملک من تشاء در آید و حشمش نام اسب رستم ست که رستم را هم او میکشد و اسب دیگر بزیران او میگریزد از غایت کرانه و قوت او و رخش اسب قویتر بود که رستم را میبرد و این را نیز مصنف قدس سره بنظر سان خود اورده ست که مرکب قویتر مردانه پر حوصله باید که انقال و احمال این راه که صراط مستقیم ست بر پشت همت بردارد سیمرغ خواند که کنه خانه بکه قاف این شیوه هم او داند کار هر کسی نیست انکسکه سر و ریش از سر و ریش ست و رایش همه آرایش خویش یعنی انکسکه بزرگی راه دین از کسوت و مهابتی میخواهد و فکرش همه مصروف بر تهذیب ظواهر خود ست تا در چشم کسان نکو نماید و در دیده مردم پسندیده آید کم همت است اگر گویند عابد عاشقم عاشق ست اما بر نمایش خویش یعنی انکس کسی خود را از زمره عشاق پندارد کاذب و مدعی باشد که او مفتون نمایش خویش ست و از خود رها نشده است خواجه سری سقطی قدس الله سره گفت اگر برادری بر من بیاید و من دست بر محاسن خویش فرود آرم ناراست شود ترسم که در جریده مثنا فقان نام من ثبت کنند و خواجه شبلی قدس الله سره وقتی براهبن دار گونه دیو سپید نماز گذارنده بود بعد از فراغ از نماز او را

گفتند که

سرای ۶

گفتند که ای خواجه پیراهن و از کونه پوشیده راست کرده بپوش
اکنون راست نکنم که نمایش باشد مگر آنکه دیگر وقت نمازی در رسد تا
بجهت نماز راست کرده بپوشم پروانه گر از خویش رهایی بودش
با شمع هزار آشنایی بودش یعنی پروانه اگرچه بالای آتش چرخ
میزند اما هنوز گرفتار خودی و خودنمایی است و این همه پرواز و چرخ
نمایش اوست تا خلق او را بعشق تحسین کنند و اگر از خود رهیده بود
بجندین تکلف مضطر نگشتی و با شمع هزار آشنای داشتی زاهد از
راه برندی نبرد معذور است عشق کاریست که موقوف هدایت
باشد در چار سوی عشق سر و زر نخرند قلب سره باید که روایی باشد
یعنی در بازار عشق سری آسوده بر مغز و زری وافر و نغزی که بدان
ارایش و نمایش حاصل شود نمیخرند قلب سلیم و دل مستقیم باید که
ملمع بنمایش و آرایش نبود تا در بازار عشق رواجی یابد قلب اندود و
حافظه بر او نخرج نشد که معامل بهمه عیب نهان بینا بود صراف عشق
نمیخرد جبه و دستار ازین نقد جبه بدست آر یعنی عشق صرافی ست ناقد و
عیار هر نقدی را بشناسد و بمعیار لاتبر جوافان الناقد بصیر صادق
را از کاذب و محق را از مبطل مدعی جدا کرده ست و جبه و دستار که مجرد
لباس و پوست ست به پیش او نمی ارزد عزیز من نه هر مالک دینار شد مالک
دینار آمد یعنی هر که صاحب درم و دینار و خداوند مال باشد بدین وسیله
هرگز بمرتبه مالک دینار رضی الله عنه نتواند رسید ما هر که سری با

و لا تبخسوا الناس اشیاءهم

سری شد یعنی مرتبه خواجه عبد الله سری سقطی رضی الله
عنه بوسیله سروری و مهتری نتوان یافت و باوازه و شهرت
بنکنامی نتوان گرفت یا هر که معروف شد معروف گردد زیرا که
شهرت این جهان اعتباری ندارد لا یزال العبد یشتهر من الشرق
ما بین المشرق و المغرب و لا یزن عند الله جناح بعوضة پس
بعلت شهرت این جهان همچون خواجه معروف کرخی نتوان شد
قدس سره امام غزالی رحمة الله علیه گفت که نیست شیخ و مقتدای
بکثرت مال و منال و نه از فربهی جسد و نه از زیادتی قوت بلکه از
جهت انکه شان خود را با کتاب و سنت و اجماع و زیادتی تجربه
موافق گردانیده باشد جانم فدای امام محمد غزالی باد که بنور باطن
دیده بود که زمانه پیدا شود که بعضی شیخ بجال کنند و با نعامات
و تشریفات خلقی را معتقد گردانند و خلق بجهت حصول مدعا
خویش و بر آرد کامل پندارند و بعضی شیخ بواسطه تقرب
پادشاهان کنند که خلق حاجات برآورند و خلق ایشان را قطب
و غوث نامند و بعضی شیخی از فربهی جسد کنند که مهابت ایشان
عند الناس اعظم نماید و بعضی بجامه پوسی و جرب زنا خلق را بفریبند
و غیر ذالک انچه امروز مشاهد و معاینه می افتد پیهات شیخی و بجا
مقتدای عاقلا حسین را بشناس و با یزید مباش یعنی حسین
روح را دریاب و معرفت روح حاصل کن و در بند شهرت

بزید نفس مباش هر دو را بدان و بایزید باش یعنی حقیقت روح
را و علوی یافت درجات او را و ماهیت نفس را و خست و رکات
او را بنگر بشناس تا بمرتبهٔ بایزید بستامی برسی قدس الله سرّه
مرتبهٔ سهل بشواری توان یافت یعنی مقامات خواجه سهل
شستری رضی الله عنه بعد از تحمل مشقتهای شدید و تجرع مذلتهای
مدید توان یافت عزیز مصر بعد از خواری توان گشت قصهٔ
مشقتها و محنتهای یوسف صدیق صلوات الله و سلامه علیه
معلوم است جو یوسف عزیز مصر در صلاح تمیز بسی سال باید که گردد
عزیز ای هیچ دانی که این عزیزان درگاه حضرت جل جلاله
چه بارهای محنت برده اند و چه تیغهای مخالفت خورده و خود را
بدام طوفان بلا سپرده اند در روی آدمی نبود آنچه کرده اند
ایشان مگر طینت انسان نبوده اند شیخ جنید را پرسیده
اند که بچه یافتی آنچه یافتی گفت بقطع الحادثات و ترک التفاتات
المحبوبات حاصل سخن آنکه تا از همه حادثات و محبوبات روی همت
نگردانی و از حظوظ و لذات دار این عنان دل نپیچی و سالها دیده و دل
خون نکنی بجمال توحید و نور حقیقت هرگز نرسی برگرد عشق بنوائی
پیوستن او ز خود جدائی ست یعنی توشهٔ راه عشق همه افلاس و نا
مردی ست و پیوستن با عشق جدا شدن ست از خود و از علایق
و عوایق خود بالکلیه تا هیچ صنا سوده نکردی بدنه سنگ هرگز بکف

پای نکاری نرسی بیگانگی تو از دو عالم حقا که نشان آشنائیست
بدانکه از دو عالم بیگانه شدن نتوانی تا نخست از خود بیگانه نگردی و از
بیگانه شدن صعب کاری و طرفه دشواریست و چون از خود بیگانه
شدی از دو عالم نیز بیگانه شدی و با دوست آشنا گشتی از قصهٔ
آب و خاک بگذر کین جمله حکایت هوائیست یعنی از خود بیگانه
شدن آنست که از تقاضای طبایع که خاک باد و آب آتش است
بگذری و مضبوطه کثافت و کدورت اینها نباشی آن همه هوا بیرنگی
از گشتن آتش طبیعت و خلوت عشق روشنائیست آتش
طبیعت تقاضاهای طبیعی که بدرخصت شرع باشد و چون
طبایع بدانها کثیف است ضرورة تقاضای او همه ظلمت و کدورت
باشد و آن آتش است مهلک باید که آن نیز را بآب شریعت بکشی
تا کثافت و کدورت طبع دور شود و خلوتگاه دل منور عشق روشن
گردد و چون تقاضای طبیعت مربوط بعقل است ازان جهت
میگوید در عشق حدیث عقل کم کن کین عیدیست بهر روشنائی
یعنی عیدیکه در و خطیب عشق خطبهٔ وحدة بر منبر لامکان میخواند
آنجا چه جای عقل است عقل در کوی عشق راه نبرد تو ازین کور چشم
چشم مدار بس تو حدیث عقل در عشق کم کن و کم گو که آن بهر روشنائی
نیست چه کارهای که از عشق بر آمد تعقل انرا بعقل هم نتوان کرد
عقل کوید شش جهت راه است بیرون راه نیست عشق گوید هست

راهی رفته ام من بارها بسخن شیرین خلق در شور شوکه ترا نگفته اند
یعنی خلق اگر بستایش تو سخن گویند کهی وطب الا فطاب دانند و کهی
قدوه اصحاب خوانند و بمثله در شورش غرور شوکه ترا نمیگویند
چه آن موجب ترقی قربت و رتبه تو نیست بسعی دیگران مشتبین
که بر اینو نرفته اند یعنی دیگران اگر در بزرگی و ناموس تو سعی کنند
و در تعریف و تحسین تو کوشش نمایند باعتماد و اعتقاد ایشان
آسوده مشتبین که آن سعی ترا سودمند نیست اگر آتشی دا
ری بنهای و آگر نه بادی بجای یعنی اگر در باطن تو از گفتن
آتش طبایع آتشی و نوری از عشق پیدا شده باشد آنرا بر فروز
که این ترا سودمند است و اگر در تو آتشی فراتر و بتنهای دیگران
در شور میاری هیچ فایده ندارد همه بیهوده گیست دامن در
پای و پای در دامن مکش یعنی دامن همت در پای قناعت
و پای صبر در دامن تسلیم بتکلف آنکه در چشم کسان نیکو نمائی و خلق
ترا بپسندند و ثنا گویند مکش و از نیجا ترقی میکن اگر مردی خطی در
ما و من کش یعنی اگر مرد راه خداوند تعالی باشی خط فنا بر خودی
و دویی میکش از آنکه این زهد خشک کجا بود نمازی یعنی آنکه
پای صبر در دامن تسلیم بجهت ثنای خلق کردآری زهد خشک
تو هرگز بای نبود زیرا که تو تر دامن از نمازی یعنی دامن معشوقیت
تو هنوز از بوی آن تر است و صفت حدوث و امکان از تو زدا

زاین نکته است بس زهد تو زهد خشک باشد تو تا خود بکلی در نمازی
نمازت کی بود هرگز نمازی چیست در جیبت برآور آستینی بر فشان
ناکی از تر دامنی سر در گریبان داشتن یعنی تنگ که در جیب ما شوی
توجیست از خودی و دویی و حدیث و وسوسه عقل هر چه باشد
از گریبان وجود خویش برآورده آستین تجرید بر فشان بدانکه در
جیب وجود هر آدمی چهار چیز است یکی غضب و حرص و حب دنیا و آن
صفت سگ مناسبت دارد دویم شهوت و ناپاکی و این صفت
خوک است سیوم حقد و حسد و بدخوی و این صفت دیو است چهارم
اخلاق نیک و به از این چهار دهرمان می شکافد مصطفی سر از نجا
گفت که در جیب وجود تفحص میکن که چیست و ازان جمله پاک و صافی برآ
و با بودن این چیزها سر در گریبان کشیدن ناکی و جه فایده سر در گریبان
کشیدن کسی را ضرورت که از هر گفت و گوی گریبانش بگیرد یعنی در
مراقبه گریبان برون و پای توکل در دامن همت کرد آوردن آن کس را
مسلم است که خطره و وسوسه گریبان دلش اطمینان یافته باشد و صفات
بشریت از دل باز کافته و اگرنه هر که را نظر بر جیب و آستین است
دامن زود درکش که راست این است یعنی هر که را نظر همت هنوز
بر جیب وجود و آستین صفات دامن تجرید از لوث صحبت
او درکش که راستی و رستگاری اینست اگر سر این کلمه را
ترا ترکی باید کرد یعنی اگر ترا خیال و طلب این کلاه معرفت باشد

وان صفت فرشتگان است و به
اخلاق نیک و به

از دل حق سبحانه نزدایی و اعراض باید کرد هر چه جز حق بسوزد و غارت
کن هر چه جز دین از وطن تارت کن سر در گریبان براهیمی کشی راست بنیاد
یعنی تا آنکه غیر حق سبحانه نبری و اعراض بالکلیه نکنی و سر بشوریده"
خود را در گریبان براهیم جمعیت کشیدن خواهی جمعیت دل راست
نیاید اگر عاشقی بس رو بهر جا میار یعنی اگر در راه عشق جست
و درستی و جمعیت باطن میخواهی بس متوجه بغیر از محبوب مباش
و الا را میگذاری دل در روبند و گر چشم از همه عالم فرو بند پیش هر
خسی خود را همچو جارو به مدار یعنی ممنون هر خسی و خسیسی مباش
و مفتون هر لذته و عزتی مشو که ورای حق سبحانه همه خس و خسیس است
و اگر تو ملتفت بچیزی گردی تو هم خسی و خسیسی باشی هر دلکه در بندی
باد و مباد است همچو خس در میان گرد باد است یعنی دلبسته"
نفع و ضرر است و تدبر خیر شر که فلان چیز مرا نافعت باید که بود فلان
چیز مرا ضارست باید که نبود آن دل در گرد باد تفرقه همچو خس سرا سیمه
و گردانست یک دل صد آرزو بس مشکل است یک مراد است بس بود چون
یکدل است ای سبک سر که از گران جانی آب خود بر دی نمیدانی
یعنی خفیف العقل که بواسطه" هستی و نادرستی و خود رائی
و خود مرادی آبروی دین خود را در خاک مذلت ریختی و
زان حال آگاهی نیستی و خفت مذلت خود را نمیدانی نزا باید که
احوال خود را در آینه" تحقیق تفحص و تجسس کنی و آن اینست که

یک زمان در چشم شور خر کوششی کن مگر که بتوانی یعنی اگر آبروی
دین آرزو داری احوال خود را در آینهٔ نبوت انبیاء و ولایت اولیا
صلوات الله علیهم اجمعین نگر و تحقیق کن که ایشان چه کرده اند و چه
فرموده اند و چون فرموده ایشان را نیک دریافتی کوشش کن و بران
ساعی و راعی میباش تا برسی و محافظت آبروی دین بتوانی تا
کرده دمی آنچه ترا فرمودند خواهیکه چنان شوی که مردان بودند
تو راه نرفته ازان ننمودند و رنه که زو این در که برونکشودند ازین
دریا اگر دُری برآری مردی و اگر نه همچو نامردان بزاری مُردی یعنی
از دریایی نبوت و ولایت اگر لوی متابعت برداشتی مرد راه
خداوند سبحانه باشی و اگر نه عمر خود را همچو نامردان ببدعت و یاوه
ضایع کرده اند سرگشته چو میروی تو چون آب بجوی این بحر
برازآنجیانست بجوی یعنی اضطراب و قلق در طلب حق سبحانه
چه میکنی که بمتابعت انبیاء و اولیا علیهم السلام سومعند نیست بلکه
این بحر المعانی در متابعت انبیاء علیهم السلام برازآنجیات ابدی و دولت
و سعادت سرمدیست اترا بجوی و تحقیق میکن شنیده
ام که در راه هندوستان مرغیست بلند همت خوب صورت بنکو
سیرت پیوسته بر لب دریا نشسته است هر گاه که طلع او طمع طعمه کردی
بانگ زود در وجود آمدی فی الحال یک ماهی از دریا سر بر آوردی
و اترا بکام طبیعت بکار بردی ای خود پرست او باش آخر کم از

مرغ مباش این حکایت مناسب بیان آورده شد یعنی ای
عزیز خالصاً و مخلصاً بر لب این دریای متابعت تو نیز بنشین
و بر کنارهٔ بحر شریعت اقامت بکن تا هر مراد یکه خواهی بجوهای
در دام تو بندد ول است و اگر بجو غواص درین دریا غوطه زند جواهر فردما
مول بدست آوری تو نیز از سر درد آهی بر آر ز دریای معنی کهر در بر آر
یعنی تو نیز از سر درد و دین آهی بکش و راهی بجوی تا ازین دریای معنی
گهرهای معرفت و چشمهای حکمت در کنارت آیند اما درد دین نه آ
نست که تو بوهم خود آنرا دردانی و یا بگمان خود در دخود آنرا اعلی امات
و امارات بسیارست جوانمرد اصاحب درد آنست که فعلهٔ همین درد
آنست یعنی دردمند راه دین بتحقیق آنکس ست که فعلگاه توجه دل
خود همین در شریعت دانسته است یعنی بتحقیق دانسته ست که
در حریم دین کسی رسد که از در شریعت در آید و بمجوب حقیقی کسی
واصل شود که سجده گاه دل او محراب متابعت باشد که ازان تجاوز
و تفاوت روا ندارد خواه خلقم بر کوبید خواه ترسا خواه مغ سجده گاه
فعلهٔ ابروی تو نتوان گذاشت هر که پیش پیش و در بجو موشکی ست یعنی
هر که از سنت تجاوز کند و از شریعت تخالف نماید و با فزونی بدعت
پیش رود و یا بنقیص آن پس افتد بجو موشکی کورست که هر جانب
میجهد و پیش و پس را نمیداند درین سخن یک سر موشکی ست ای برادر
تا نتوانی میان بر تخیز بر در حکم شریعت بجای نه نشیند خدای را نباشی و صا

وصاحب دردی را پدری مرید خود را نصیحت میکرد و گفت
ای پسر چندان زین کن مکن کن مکن والا فلا تکن یعنی اگر باشی در دین
دین میباش و غم خوار سنت انبیا علیهم السلام میشو تا خدا پرا باشی
و اگر نه هرگز مباش کو در دل مدار اندیشهٔ کونین نشنیده که لا تتخذوا
الهین اثنین یعنی پرستش من بس باید که اندیشهٔ عرض و عوضی
ازین جهان و ازان جهان در میان آریکه بزرگان گفته اند هر چه در بند آنی
بندهٔ آنی یعنی هر چه دل بند تست خداوند تست و هر چه دل خواه تست
همان آله تست قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه این همه سر گردانی و دین
سبب دویی بدانست یعنی همه سر گردانی سالک ازانست که بوحدت حقیقی
نرسیده است ترا اندر نظر اغیار و غیریت اگر در مسجدی آن عین دیر است
و بوحدت حقیقی ازان نرسیده است که راه راست راکه متابعت
سر یعت است کم کرده است و اگر راه راست کم نکردی بمنزل وحدت حقیقی
رسیدی و بیکانه کی در میان ندیدی و از سر گردانی برآسودی چنانکه
گفت چون مردم بیگانگی رسید بیگانگی در میان ندید یعنی چون بطفیل
متابعت شریعت و بسلوک راه راست مردم بوحدهٔ صرف رسید
غیر و سوی از نظرش مرتفع شود از سر گردانی برآساید چو برخیزد
زشت صورت غیر شود بهر تو مسجد صورت دیر ای برادر شریعت
راه وحدت است و طریقت در وحدت است و حقیقت منزل وحدت
و هر یک مرتبه را کی هو حقه شناختن و هر یک را بجای خود نگاه داشتن

مرتبهٔ معرفت است چنانکه بیان هر یک مرتبه درین مثنوی است
شریعت چیست پیش اندیش بودن ز خود بگذشتن با خویش بودن
طریقت چیست جانا بازدیدن نبودن خویش عین راز دیدن
حقیقت چیست محو جاودانی که کردی از وجود خویش فانی
مذکری را پرسیدند که چه گوی در حق کسیکه میگوید امام شافعی چشم چپ منست و ابو حنیفه چشم راست گفت چشم چپش نور باد تا هر دو را راست بیند ایراد این حکایت انتباه بر فرق غیرت و وضع تفاوت و فرقست که بالا گفته بود چون مردم بیگانگی رسید بیگانگی درمیان ندید نه تحریص بر ترک حفظ مراتب تا غلط نکنی زیرا که حفظ مراتب در عین وحدت میسر و واجبست هر که چپ راست رفت هرگز راست نرفت یعنی هر که در وحدت فرقی و تفاوتی دید و یاد در عین وحدت بمراعات حفظ مراتب نرسید او هرگز راست بر صراط مستقیم نرفته است هر که پس پیش گفت بسیار کم پیش گفت یعنی هر که حفظ مراتب را از مرتبهٔ بیگانگی پس گفت و بیگانگی را از مرتبهٔ حفظ مراتب پیش دانست او بسیار کم پیش گفته است یکی از اهل معرفت میگوید علم الفنا و البقا مدور علی الخصوص الوحدانیت و صحت العبودیت و ما کان غیر ذلک فمغالط و زندقة
گر تو بصفت یگانه گردی کی در بی دام دانه گردی یعنی
اگر تو در اخلاص وحدانیت بیگانه صفت باشی در دام و دانه مغالطه

ی افتی یعنی مراتب را در وحدت مستهلک بینی و وحدت را بر مراتب
مستولی نکردی تا وحدت صرف در عین محافظت مراتب کنی تشاهد
بینی دو طرف بچشم هستی مادام که در میانه نکردی یعنی دو طرف
را که حدوث و قدم و امکان و وجوب است هر دو را هست بینی و احوال
روز کار باشی مادام که تو در میان هستی و چون تو از میان برخواستی
محافظت مراتب وحدة را در چشم شهود تو دو طرفی نکرداند در بحر
محیط غوطه خور تا چند بدین کرانه کردی یعنی غوطه بحر بری بندد
در بحر محیط متابعت سنت غوطه بیحور که در امواج مراتب و دریای
وحدت تفاوت نخواهی دید و تفاوت تا آن زمانست که بر کنارة
ناسوت میکردی چون تو بر هر استی برون شو تا کی جوهر نشانه
کردی یعنی با جهانیان و اعتبارات را از تو وجود خویش نخست
برون بر تا بر ناب ناسوت هر استی هیچ تر از صفت ناسوت برون تواند
شدن و بمرتبه توحید خاص توانی رسیدن که التوحید اسقاط
الاضافات و اگرنه هیچ جوهر نشانه اضافات تا تی باشی تا تو
در میان نیامدی کرانه پیدا نشد تا تو دعوی نکردی مسئله مختلف
نگشت یعنی کرانه نسبت و اضافات همه از توسط ناسوتیت
و وجودست و اگرنه نبود و تا تو دعوی وجود نکرده بودی وجود را
در میان نیاوردی مسئله توحید مختلف و متفاوت نگشته بود چون
مخالفت حق میکنی باری موافقت نفس عادت تکن یعنی چون

دایرهٔ توحید از وجود تو متعاوت گشته بدین اعتبار مخالفت حق
سبحانه کرده و موافقت حق سبحانه آنگاه باشد که تو از وجود خویش
فانی گردی تا در دایرهٔ توحید همچنان باشد که بود که فرمان برین جمله است
در شهر یکو تا که تو باشی یا من کاشفته بود کار ولایت بدرون و بجمله
اگر از خود فانی نگردی بدین معنی مخالفت با حق سبحانه می کنی باری هوا
فقط نفس بحظوظ و لذات رها مدار الف از بسم الله می دزدی
واو در عمر و زیاده مکن یعنی راستی از دایرهٔ توحید حق سبحانه مدزد که
از وجود تو رنج نموده است باری علتها در وجود خود زیاده مکن زیرا که چون
موافقت نفس عادة کنی علتها و آفتها و ظلمتها در وجود خود زیاده
کرده باشی و یا مراد از واو انجاشش جهت باشد که واو بحساب ابجد شش است
یعنی عمر وجود خود را باری وابسته شش جهت مدار و در توجه سوی
حق از همه جهات یک جهتی باش اگرچه راستی از دایرهٔ وحدت میدزدی
ترسم که تو با دوستان می نکنی باری دل دشمنان چنین شاد مکن یعنی فرض
کردیم که یاد دوستان چنانکه حق یاد کردنست نمیکنی چه آن مشروط به
وجودنست و ذکر ربک اذا نسیت ای اذا نسیت نفسک باری
دشمنا دوست را که نفس شیطان است بفرمان برداری شان شاد مکن و
حیف عظیم است بقول دشمن پیمان دوست بشکنی به پیش که از که بگسلی
با که بپیوستی وجون یکی از خوشنودی دشمنان التفات نست بما سوی
الحجوب از انجهت میکوید با این آن پسنده مکن که در عشق ناپسندست

بر کم نوشیده پیغامبرلار ذکور بسه دورح اوغ خواه دور اگر
پادشاهلار ذکور بسه ایمان بولغای اگر یولدوز ذکور بسه مراد کر
حاصل بولور اگر اوجوب نوبش کور بسه ایکی وجهی بار بری عمر
اوزون بولور بری گناه دین پاک بولور اگر اوزی ذ فلکین
ملکانه شنیک شاد کور بسه دولت کم مشرف بولور اگر اوزی ذ
اعریق کور بسه بن درویش بولور اگر اوزی ذ تولا ملکین
کور بسه قوینغه احسد تعالی تولا مال برکای اگر مال ذ یوقلاب
یوش کور بسه یا اویوک برکمه تقلاب قوش کور بسه صدقه برکای
اگر مرت بنوه قوغلاب یوش کور بسه حضرت عزرائیل نی تورور
صدقه برکای اگر بنوه منب کور بسه عزرائیل دین نظر تاپغای
اگر مهار لیک یوک یوک بنوه کوروب قوش کور بسه کشیدین
منفعت بیار جهار بیز کور بسه اندک ضرر تار تار اگر آتونی
کوروب قوش کور بسه یا کموش قوشباسه غنی بولور اگر مرد
کوروب قوشباسه فرزند صالح کودکای اگر نمور اسپاب کوردی
قوشباسه اوغول فرزند کدیا هدمت کار کور کای اگر اوزنی
شالیب قوش کور بسه قوینغه مال برکای اگر قوشیده ایش
کور بسه صدقه برکای اگر خوله غورغاشی ذ کوبده مشکلی اشلار بولو
اگر جیون ذ کور بسه صدقه برکای اگر قلیه ذ کور بسه ایشلاری
لشاده بولور اگر خوله ذ کوروب قوشباسه اسغ نان صدقه

برکای

اگر ابتدای ذکور به دو نقطه فوقی بولنای اگر آخرنه نوشیده
کور کل مراد حاصل بولور اگر نوشیده باشی ذکور یا نور
صدقه برسون اگر بوسنده زغیر یا عینی کوره روی کینک بولنای
اگر سوت قاتیغ نی کوره شبه انسانی کشاده بولور اگر سر کا
آنجه اصبغ طعام ذکور صدقه برسون اگر اوردم کوبوب توشسا
امید حاصل بولور اگر مرسل اوروم دیا مراد اوزره کوره دیا بیب
توشسا قاتیغ زحمتکا قالور صدقه برسون اگر شفق بوب
توشسا انینک سرانه سیله روزه توتسون اگر اوروک بیب یا
قولیکه ایب توشسا انکی وجهی باری اوروک یشنیغ بوب
قولیکه بولاد و نیاز کای اگر بد وقت بوب کشیدن کلفت
تیار اگر اوجمه ذکور سیاه نور صدقه برسون اگر نوشیده انار
ذکور سه هر دانه سیسا رصدقه برسون اگر آرموت شفا
ایب یا بیب توشسا کل مرادی حاصل بولور اگر غینا لوا
کور سه رنجور بولور صدقه برسون اگر بشه بادام خرما اجر ذ
کوره دولت کا مزد بولور اگر حکیده جلاب حاجم نیلوفر ذ
کوره دشمنلار دین حذر قیلسون اگر کشنی قورو غ اوزره
کوره دوستلار دین قضای اگر جوز ذکوره بخیل لار ذ
کورنای اگر اوراد امنی لالاغ کوره فرزندی یا اوروغ جیاق
اولنای اگر یاشیل یا سبزه ایکن کیب توشسا تن دورست

بولغ اگر بریغ ایکین کیپ تونشاب ربجوز بولور اگر
تونشیده ماوی کیپ تونشاب عملکین بولور اگر قریب ایکین
کیپ تونشاب ایکی وجهی بارکی اگر فقرا بولسه یا تونشا لاردین
عقوبت تیلکای اگر سپاه بولسه شهید بولوغای یا زخم تابلای
اگر اولوک بر نمه ربب تونشاب قولدا مال کتکای اولوک
بولسه کیمه ربب بر وذین منفعت تیلار اگر تونشیده کفش بیلا
تونشاب خاتون خفقار اگر کشی او تولکی یا ایشتانی ربجیب تونشاب
خاتون ذروبله اونیا عاندور اگر کیپ تونشاب دولتکا مشرف
بولور

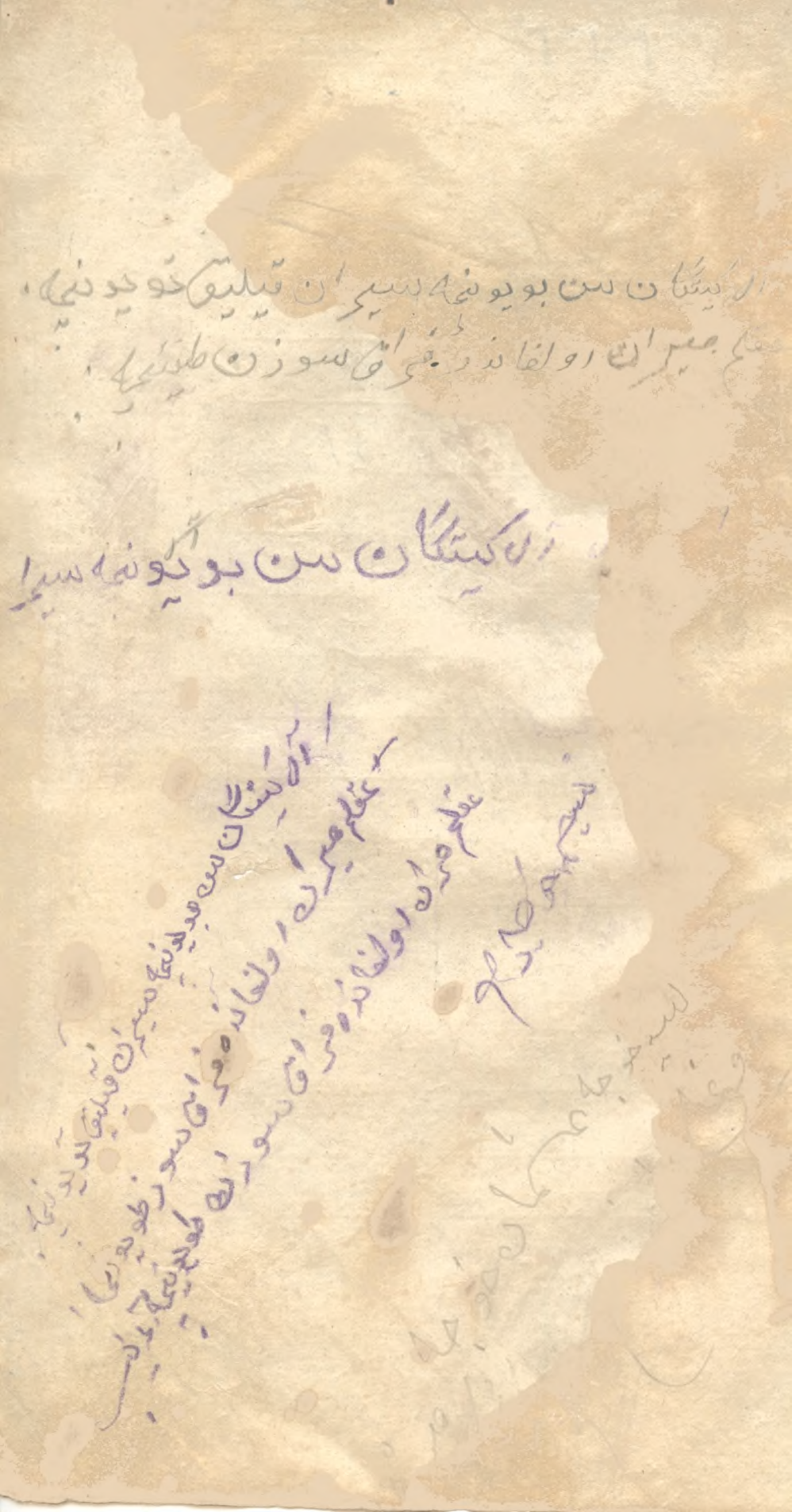

۴۳۲

بسم اللہ الرحمن الرحیم

یا امام دین و پیشوای اهل یقین مدت پنج سال و شش ماهست که شوهر من غایب
شده خبر از زندگی و از مردگی او هیچ معلوم نیست بحمت قوت فرزندان عاجز
آمده ام اگر دستوری باشد تا شوهر کنم امیر المومنین عمر رضی الله عنه ساعتی فکر کرد
و گفت ای عورت شو تا متوجه کیس بود و جه نام داشت آن ضعیفه آب صاف
از دریا بارویده شفاف روان کرد و گفت یا امیر المومنین شوهر من از انصاری
بود و تمیم نام داشت امیر المومنین عمر فرمود ای عورت چهار سال دیگر صبر کن شاید شوهر تو
پیدا شود ضعیفه گفت برای قوت فرزندان عاجزم امیر المومنین عمر گفت از بیت
المال قوت فرزندان بقدر کفاف بستان و فرزندان را تربیت کن آن ضعیفه
قوت فرزندان از بیت المال گرفته خرم خوشحال باز گشت مدت چهار سال
دیگر بامید شوهر غایب نشست بعد از گذشتن هفت سال و شش ماه باز
آن ضعیفه بیامد و گفت یا امیر المومنین مرا دستوری ده تا شوهر کنم امیر المومنین
گفت برو عدت بیار چون مدت عدت گذشت باز پیش امیر المومنین عمر آمد
و سلام کرد عمر ابن خطاب رضی الله عنه روی بیاران کرد و گفت هیچ کسی
میان شما یان این عورت را در عقد خود گیرد قفار اجوان سپ فری در میان
اصحاب بود برخواست و گفت یا خلیفه اعدل من مرد غریم و تجرید اگر امر عالی شود
فقیر در عقد نکاح خود گیرم فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود ای یاران

۴۳۴

این ضعیفه را با این جوان غریب عقد کرده بدهید بعد از ان هر چه فرمان
فرمان امیرالمومنین عمر را بجای آوردند بدست انجوان پسر و ند آنمرد غریب
خانه نداشت آن عورت بخانه خود برد جوان گفت ای زن امشب شب
آدینه است اول شب بطاعت قیام نمایم آخر شب مباشرت کنیم چنانچه رسم
زمانیست بجای آریم عورت گفت امر شمار است هر چه فرمایید بجای آریم بعد
جوان مصلا فراز کرد شروع بنماز کرد آن عورت برای استعداد نماز بطشت خانه
رفت و مرد بر هنه مادرزاد را دید که بیرون خانه ایستاده است تمام وجود او را
موی پوشیده است موی بلندی او یک گز رسیده است تا ناخنهای دست پای او جون
داس در و گرانشده ضعیفه از خود رفت ساعتی بهوش آمد لاحول ولاقوة گفت
و آنمرد گفت ای عورت چرا لاحول میگوئی من دیو و پری نیستم و شوهر تو تمیم
انصاری ام چندین سال غایب شده بوده ام در میان دیوان و پریان بودم
و صورت من بدین هیئت مبدل گشته است خدای تعالی بلطف و عنایت خود
بتو رسانیده است و دیدار یکدیگر روزی گردانیده زن گفت بحق سلیمان ابن داود
علیهما السلام از اینجا دور شو میخواهیکه مرا هم ببری چنانچه شوهر مرا بردی تمیم گفت
ای زن دیو و جن و پری نیستم و فرزند آدم و همان تمیم انصاری ام و از اصحاب
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم زن گفت تو مانند شوهر من نیستی چنانکه

لطافت

لطافت وظرافت نداری ومیگویی که من تمیم انصاری ام تو دیوی وپری از عدل حضرت
فاروق اعظم میندیش از اینجا دور شو هر چند تمیم میگفت یکی از یاران پسر و زنها
الکرد و روغ گویم امت محمد علیه الصلوٰة والسلام نباشم فلان روز بتو فلان سخن
نگفته بودم این نشانها میگویم ترا نجا طرنمیرسد عورت گفت ای ملعون
دور شو دیوان وپری بان این نشانها میدهند میخواهیکه مرا از راه ببری هفت
سال شده است شوهر من غایب است من با مرا میرالمومنین عمر شوهر کرده ام شوهر من
در انجا نماز میگذارد تمیم گفت ای عورت تو مرا نمیشناسی سخن مرا باور نمیکنی مرا بخدمت
امیرالمومنین ببر شاید او ترا شناسد زن گفت در بنوقت من ترا کجا ببرم تمیم گفت
باین بهانه مرا ببری انها در بین گفت گو بودند که جوان از خانه بیرون آمد عورت را گفت
گفت تا اینهمه سخن با کی میکنی عورت الغرض بر هنه را بخود و دو انجوان هم بدید رسید
و پرسید که تو چرا پسر کی در پسرای مردمان در حی آیی و باز من سخن میگویی بدو
دست بگریبان همدیگر شده اند زن فریاد برآورد که ای مسلمانها ای هم ایمانان
فریاد رسی کنید که دیو عظیم با شوهر من در افتاده است شوهر اول مرا برده بود
میخواهد که این را ببرد و هم ایمان همه جمع آمدند دیدند که انجوان را قریب بهلاکت رسانیده
است هر دو را از یکدیگر جدا کردند و گفتند که خصومت چرا میکنید چون روز شود
در پیش امیرالمومنین عمر هر دوی شما را ببریم هر چه فرمایند فرمان برید بعد از گفت شنید

بسیار صبح بدمید بعد از فارغ نماز بامداد در پیش امیرالمومنین عمر رضی الله عنه حاضر
امدند و کیفیت حال گفتند هر دو را دراوردند امیر او را نشناختند پرسیدند
که تو دیوی یا پری را بابت بگوی گفت یا امیرالمومنین مرا نمی شناسید من تمیم
انصاری ام یار شما بودم این عورت زن من بست و این فرزندان منست
عجب بکار گفت اند این شب تا صبح ما را نزا آسودن نماند و این جوانرا
بهلاکت نزدیک بود که رسیاند و این مرد را با این هیات نمی شناسیم بعد ازان مرد
برهنه گفت یا امیرالمومنین شما را چه شد که زن مرا بدیگری عقد کرده اید حضرت عمر رضی
الله عنه گفت من ترا با این هیات نمیشناسم تمیم گفت یا امیرالمومنین شما مردان
دشمیر ستیزان مرتضی علی رضی الله عنه در حیات هستند فاروق اعظم فرمود بلی
در حیاتند گفت مرا بدو نمایید که او میشناسد که حکایت مرا شاید که از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیده باشند امیرالمومنین عمر بجانب قران مجلس بر خواستند و بسوی مرتضی
علی شتافتند شاه مردان علی کرم الله وجهه تلاوت کلام الله میکردند حضرت عمر
و یاران همه در امدند شاه مردان علی سلام دادند حضرت علی جواب سلام دادند
پرسیدند که یا امیرالمومنین خیر ست حضرت عمر گفت یا علی عجایب ها در جهان
پدید ارشده است همه در این حکایت بودند آن عورت و مرد برهنه و انجوان هر سه
در امده نشستند و سلام کردند امیرالمومنین علی بجز و دیدن فرمود سبحان الله

متغیر خالید علی کل شی قدیر انکار فرمودند تو تمیم انصاری باشی گفت آری منم تمیم
انصاری با امیر با شما بودم مدت مدید و عهد بعید در میان دیوان و پریان بودم
و با ایشان انس گرفته ام از من حکایت بشنوید از عجایب ها که دیده ام امیرا
لمومنین علی کرم الله وجه گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بودند که بعد از
وفات من عجایبها در دنیا بسیار خواهد شد اول عجایب که پدید اید از تمیم انصاری
پیدا خواهد شد حضرت شاه مردان مرتضی علی فرمود ای تمیم انصاری از عجایبها
دیده ام ای اول تا باخیر حکایت کن حاضران بشنوند تمیم فرمود یا امیر المومنین
ما رایت احد فی النوم ما رایت یعنی در خواب ندیده ام کسی چنانچه من
دیده ام والحا باشید و بشنوید که شبی از شبها با این عورت خلوت پیوستم
ربسم و بسوگند بجای آوردیم بعد از فراغ صحبت گفتم ای عورت آب بیار
تا غسل آریم امر حضرت رسولست صلی الله علیه وسلم که بعد از مباشرت
زود غسل کنید و خویش را پاک سازید چونکه در انوقت هر بلا و بدبختی که باشد نا
زل خواهد شد این بگفتم عورت با من گفت تو مردی تو آب بیار من در شب تار
میترسم از برای آب از خانه بیرون آمدم آواز جزع و فزع بگوشم
رسید ترسیدم بعده سواران بسیار فوج فوج آمدند همه سلاح پوشیده بودند
و گروهی دیوان دیدم یکجانب قرار گرفته بودند آن لشکر یکه از قفا پس بیرون

بیرون بودند اینها درمیان مسلمانان اندرشدند این بدیدم ترسیدم که مبادا غلبه
شیطانیست این عورت بطریق مطایبه گفت بگرد ای دیوان این سخن
گفت خود رفت ناگاه گذری دیو بیکه از دیوان گلان بوده است دران محل افتاده
بوده است مرا بگرفت و درربود شد تا بنزدیک آسمان برد روی زمین در چشم
من چون کلوخ مینمود دران هنگام بفرمان ذوالجلال والاکرام ابری آمده در
گردن دیو رسید حلقه شد دیو از نابه هوا پسر نگون نشد خود را در دریای
قلزم انداخت غوطه خوردن گرفت همچنان که در قعر دریا میرفت یا امیرالمومنین
من در چنگال او چون گنجشکی بودم گاهی برروشنایی گاهی در تاریکی میرفت ناگاه
از چنگال خود انداخت بیفتادم و بیهوش شدم چون چشم باز کردم خود را
در باغ و بوستانی دیدم صد هزاران درختان میوه دار دیدم و چشمه های آب
روان از آنها چندان نتوانستم بخوردم ناگاه چشم من بر خلقی افتاد که ایشان
از جنس ما نبودند چون نیک نگاه کردم همه آنها دیوان بودند من ترسیدم
با خود گفتم ایشان دیوان خواهند بود مرا هلاک خواهند کرد ازان ترس بیرون
آمدم چون دیوان برمن نظر میکردند از ترس چند گاه درمیان ایشان میبودم
اما خبر نمیرسانیدن یک روز دو آدمی را دیدم مثل خود مرا دیدند سلام کردند
گفتند تو چه کسی اینجا چه طریق آمده گفتم من آدمی زاده ام مرا دیو سیما اورده است

ویگذاریم

محمد ابن حاجی ملا قاسم سنه ۱۳۴۲ ق
ربیع الاول ۱۲۶۱ ق
ای [illegible] فقیر عبدالرحیم خان سنگ دکلائی

ونمیدانم که اینجا چه جاییست وایشان گفتند که این پنجم طبقه زمین پست از اینجا
خانه تودو هزار و پانصد ساله راهست در ملک دیوان آمده یا امیرالمومنین
علی چون سخن ایشان شنیدم گفتم چندین عمر مرا کجا بود که در خانه رسیم امید منقطع
کردم شبی از شبها بالای درخت برامده نشسته بودم او آز جزع و نوحه برامد
شنیدم و ترسیدم بعده سواران دیدم فوج فوج آمده اند اسلحه پوشیده
بودند دیوان در مقام خود بودند ان لشکر یکه از قیا پس بیرون آمدند
اینها پریان مسلمان بودند با یکدیگر جنگ کرده اند که از هوش رفتم بعد از
زمانی دیده ام که مسلمانان ظفر یافتند و دیوان کافر بهر طرف منهزم شدند
واکثر دیوان در هوا میرفتند یا امیرالمومنین علی جنگهای یکدیگر درمیان آنها بوده
است زبان من از صفت جنگ ایشان عاجز است ناگاه درمیان پریان یک
پری دیدم که بر اسب بسوار لجام آن مرصع بدر و گوهر و زین آن از یاقوت
و بلعل مکلل بود و بلد تمام از یاقوت بود بسر اپا آراسته دیدم که اسب او در هوا
میرفت ناگاه نظر شاه پریان بر من افتاد و بنزدیک من آمد و گفت ایمرد من ترا
از آدمیزادی بیشتر ایا اینجا که آورده است من برخواهم و خدمت ادب بجای
آوردم بسیار ناله و زاری کردم و گفتم مدتی است از خانه جدا افتاده ام شاه
پریان بر من لطف و شفقت کرد و گفت خوش باش و خاطر بر پشان مکن

۴۴۵

وآن شاه پریان را نام عیسی شاه بوده است خادمانرا طلب کرد فرمود که یک اسب
بیارید فی الحال آوردند و بر برا فرمود که این آدمیزاد را نیکو بسوار سازید تا بر
مرا بر اسب سوار کرده اند شاه پری گفت بیاد بر برابر من روان شو تا یک هفته در بر ابر
او رفتم بعد ازان در مقام شاه پریان رسیدم دیدم یک تخت زرین سرتا پا
از یاقوت و فیروزه مرصع کرده بوده اند آن پری در بالای تخت خود قرار گرفت تمام
لشکریان دست بسته ایستاده اند بعد مرا گفت ای آدمی بیا بر تخت در پهلوی من
نشین بران تخت نشستم و مرا پرسید که چه نام داری گفتم تمیم انصاری نام دارم
گفت از کدام قبیله گفتم از مدینه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم میباشم جون
شاه پری نام محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنید سر بر زمین نهاد و بر سید که
تو محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم دیده گفتم دیده ام مرا پیش خود طلبید گفت
شکر خدای تعالی را که دیدار اصحاب او را روزی کرد این بگفت و بر
چشم مرا بوسه داد پرسید که محمد علیه الصلوة والسلام در حیات هستند یا
گفتم بجوار حق پیوستند چون شاه پریان با نوعران و ملازمان
این شنیدند زار زار جوی از بر نو بهار بگریستند و بر بیوفایی دنیا تأسف
خوردند بعد از فارغ شدن گریه گفت ای تمیم انصاری پسران مرا بر قضای
خدا و شفاعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم قران خواندن را بیاموز در حال

اسب آوردند

اسب آوردند مرا بران اسب بسوار کردند یک پرپر افرمود که این آدمی را به پیش پسران ما برسان بعد ازان مشغول رتعاقب شما در اندک روز خواهم رسید ندیا امیرالمومنین علی آن اسب پرپر با داشت وچنان پرمیزد که بهوش نمیشدم بعد از نماز دیگر در شهر پسران او رسیدم وآن پرپر زادها پیش من آمدند اعزاز و اکرام وتواضع بسیار کردند صد هزار نعمت های گوناگون می آوردند بعد از فارغ طعام مرا پرسیدند که از خدمت شاه جی جدا شدید گفتم از وقت نماز بامداد تا وقت نماز عصر اینجا رسیدم دیگر نمیدانم چند فرسنگ ست از من پرسیدند که فرسنگ چه معنی دارد من گفتم هر دوازده هزار قدم را یک فرسنگ میگویند بعد ازان پسران شاه درخنده در آمدند وگفتند که امروز یک طبقه زمین که مسافت او پانصد سال راهیست آمدید دیگر چهار طبقه بالاست که هر طبقه او پانصد ساله راهیست دو هزار سال دیگر همین طریقه مروید این سخن از شاه زاده ها شنیدم شکسته دل شدم زار زار چون ابر نوبهار گریستم از وطن خود ناامید شدم بعد از روز هفتم شاه پری آمد مرا پیش خود طلبید بسیار لطف و دلداری کرد و گفت ای تمیم انصاری پسران مرا تعلیم قران کن چند گاه بتعلیم ایشان بودم مدتی چندی بگذشت ناگاه شبی از شبها خواب دیدم که بافرزندان خود در روضه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را زیارت میکردم چون بیدار شدم هیچ کس را ندیدم گریه بر من افتاد بهای های گفته گریه کردم صد هزاران گریه بر من مستولی شد ناگاه آواز گریه شاه پری شنیدم آدمی زاد

را کسی را نجا نمیده است که بدین طریق گریه میکند مجرمان شاه پری نیم شب آمده مرا در پیش
شاه پریان میکوشند شاه پرسید که راست بگو که ترا چه پیش آمد که اینقدر ناله و زاری میکنی
مگر دردی داری گفتم ای شاه هیچ دردی ندارم امشب خواب عجیب دیدم بنابرین
گریه ها کردم پرسید که واقعه خواب را بگوی من گفتم ای شاه خواب بینم باز
زندان خود در روضه پر نور حضرت علیه الصلوٰة والسلام در اداء طواف میکردم چون
بیدار شدم هیچ از آن ندیدم فراق روضه سید عالم و فرزندان بر من افتاد و بدین
بدین سبب بسطاقت شده باواز بلند گریه ها کردم شاه پرسید که از روی حمد
فرزندان داری گفتم شب روز فراق لقای فرزندان و روضه محمد صلی الله
علیه وسلم مرا بقرار و بی ارام کرده است مدتی گذشته است که جدا افتاده ام
تاکی تاب طاقت داشته باشم بعد ازان شاه پری بر من شفقت آورد بر خواست
دست دست او را گرفتم و او در هوا شد امیر المومنین علی ان پری گاهی بر و شاه
پری میرفت گاهی بتاریکی هیچ پری برابر او نمیشد و یک ساعت هم بجای قرار نمیگرفت
و نمی آسود و در بیابانی رسید و انجا کوشکی پدید آمد و در حد بلندی و بندها و قفلی از
اندرون و بیرون آورده بر سیدن شاه پری بفرمان خدای تعالی در واشد شاه پری
درون رفت و مرا با خود برد در درون کوشکی و خانهای بسیار بلند در انجا دیوان
با مهابت و پر صلابت را بند کرده اند و در تحریر نگنجد و همه دیوان شاه را بندند

چون برک بسد بلرزیدند و سپر بر زمین نهادند درون بدرون میرفتیم هیچ جای از دیو
خالی نبود و بعده بیک خانه رسیدیم که در آنخانه دیوی بسیار شکلی بدان خلقت هیچ جنسی
ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود با امیرالمومنین بسروی چون گنبد دوار و دهان وی
چون غار بزرگ و صورت پلید آن عفریت مثال لخت کوهی و چشمهای وی چون طشت
خون و ناخنهای وی چون ناخن فیل بدان عظمت و هیبت آن دیو شاه پریرا دید
چون برک درختان از نسیم صبحگاهی در لرزه درآمد شاه پری گفت اطاعت
میکنی یا نه دیو گفت بنده در فرمان شمایم شاه پری گفت این آدمیزاد از مدینه
منوره محمد علیه الصلوة والسلام میشود و پسر خواندهٔ منست این بیچاره را دیو بسیار
آورده بوده است و اکنون این آدمیزاد بوطن مألوفش ببرج ناقوس تا ترا از قید بند خلاص
کنیم دیو گفت فرمان بردارم هر فرمایی بجان دل بجای آرم شاه پری گفت ای دیو
در چند روز میرسانی گفت در یک هفته میرسانم شاه پری گفت بند وی بشکن و مرا در کردن او
بنشان و گفت این دیو قوی تر از همه دیوانست نباید که ترا بیندازد و هلاک کند من
ترا یک دعا بیاموزم از برکت این دعا هیچ ضرری نتواند رسانید یا امیرالمومنین مرا
این دعا آموخت و بر کردن او بنشاند دعای بزرگوار این بست

یا لیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین یا مجیب لدعوات المضطرین و یا اله
العالمین و یا خیر الناصرین بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین و صلی الله علی خیر خلقه

محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما دایما
ابدا کثیرا کثیرا این دعا مرا آموخت و گفت بخدا بسپردم بعده مرا گرفته در هوا
چنان میرفت که مثل باد و میخواست که مرا بیندازد از برکت این دعا بزرد و گوا
نمی افتادم گاهی در خشم شده در دریای قلزم غوطه میخورد از برکت این دعا
هیچ ضرری رسانیده نمیتوانست با امیرالمومنین گاه در قعر دریا گاه در زیر زمین
میرفت و گاه با نزدیک آسمان میرفت چند شبانه روز در گردون دیو بودم مد
هوش و گاه با خود می آمدم آن ملعون بنزدیک آسمان رسید فرشتگان آسمان
بآواز بلند و خوش الحان میخواندند والعاديات ضبحا فالموريات قدحا
زجرا آن ملعون بطریق کبوتر طیران کنان بیشتر میرفت تا گاه فرشته بر آن
ملعون نظر افکند دیو سپوخت خاکستر شد من الحمد خدا تعالی و برکت این دعا
بسلامت بر زمین افتادم یا امیرالمومنین چون گمان کردم که ذره ذره خواهم شد
حق تعالی مرا بسلامت داشت ساعت بهوش آمدم خود را در میان بیابانی
دیدم و ران بیابان برزنده پر نمیزد و زاغ نمیرسید که بکدام جانب روم و هیچ نمیدا
نستم که بکجا روم سر بگران میگشتم ناگاه مرغی را دیدم که پایهای او مثل پای شتر و پرهای
او از مروارید و منقار او از لعل سوی من آمد با من سخن گفت گفت ای تمیم
انصاری غم مخور مرا عجب آمد گفتم ای مرغ سخن آدمی میگفتی و جنس مرغان دانی هر که
گفت

را نداند

راه نداند من او را راه نمایم و یاری کنم و آب و طعام ربانم با امیر المومنین آمد چهل روز مرا با خود داشت و چندان نعمت کو ناکون بیاورد که خوردن نمیتوانستم بعد از چهل روز گفتم مرا راه بنما گفت جانب قبله رو چند شبانروز میرفتم در بیابانی رسیدم ناگاه از دور کلاغی دیدم که جانب من میآمد چون نزدیک شدم او را نه پر بود و نه پای و نه پشت داشت و نه شکم متعجب شدم و گفتم سبحان الله این چه چیز است و چگونه هستی میگفت این اندیشه را در دل کنده راننده بودم که او در سخن آمد و مثل آدمی سخن میگفت گفتم که جنس شما عجب می نماید و سخن شما بسخن آدمی میماند و گفت نام مرا خناس کو گویند خدای تعالی مرا از بهر آن آفریده است که فردای قیامت شود کافران را از مسلمانان جدا سازم و در دوزخ برم گفتم ای خناس خدای تعالی مرا بسر کردان کرده است نمیدانم بکجا روم اشارت کرد که جانب قبله رو از آنجا روان شدم چندین روز منازل طی میکردم و بدرختی رسیدم و از جان بسیر آمده بودم و هر کرکسی و شیری که دیدم درنده میدیدم خود را نزدیک ایشان می انداختم تا مرا هلاک کنند همه وحشیان و درندگان از من میگریختند بعد از چند گاه بکوهی رسیدم بر آن کوه صومعه دیدم مردی بران صومعه نماز میکرد و در پیش او مرد بر رفته سلام کردم جواب سلام مرا داد و گفت از کجائی آدمی که بر سر او میزاد بر این راه خشکی نه آمده است بغیر از تنی

من او را پرسیدم که قوت شما از کجاست گفت بزیر این کوه رود قدرت خدای تعالی را
مشاهده کن از کوه فرود آمدم بوستانی دیدم در وی درختان میوه دار و چشمهای
آب روان از هر کونه میوه ها بسیار بود از ان میوه ها بخوردم و سیر شدم باز پیش آن
مرد بر آمدم گفت نعمت های خدای تعالی را معاینه کردی گفتم آری باز پرسیدم که قوت
شما از کجاست گفت هر سالی از درون دریا کشتی میاید از برای ما گلیم و صوف
می آرند یا امیر المومنین در این بیخن بود یکی جهازی پیدا شد و اهل جهاز بیرون آمدند
گلیم و صوف پیش آوردند در حق آنها دعای خیر کردند و گفت اند من برابر
مهتر عیسی علیه السلام آمده بودم ایشان مرا با خود ببردند و مرا در آنجا گذاشتند و من در این
موضع چهار صد سال شده است که عبادت میکنم هیچ آدمی را ندیده ام از راه خشکی آمده
باشد یک مردی پدید آمده است اکنون ای اهل کشتی شما یان اینمرد را با خود ببرید
بگفت مرا با اهل کشتی بسپرد در میان مرا طعام میدادند صد سال روزگار آن دریا
میرفتیم ناگاه از دور کوهی نمایان شد و آن کوه را زمرد نام کویند جهاز بنا گاه نزدیک کوه
رسید اهل جهاز زاری و فغان بر آوردند و یکدیگر را کنار میکردند مرا از کردار
ایشان عجب آمد از مردی پرسیدم که چه شده است که بزاری میکنید و از یکدیگر عذر
خواهی میکنید آنمرد گفت این کوه را زمرد کویند مشهور است هر ان کشتی که نزدیک
این کوه رسد غرق شود این بیخن بودند که باد مخالف پیدا شد و دریا در جوش

دهم گفتم منت دارم دیگر چند رسیمان داشت بمن داد بار دیگر کرد گفت ای تمیم انصاری
بر عهد خود هستی گفتم هستم گفت هر دو پای من بگیر گرفتم در دل گذرانیدم چه خواهد
بود گرد دیدم که مثل مرغ تیز پرواز کرد در هوا شد بر کوهی رسید عظیم در آن کوه فرو آمد
و مرا در آنجا بنشاند و خود رفت باز آمد و آن کوه چنان بزرگ بود که طول عرض
او را بجز خدای تعالی کسی نداند تمامی کوه از زمرد بود پرسیدم این چه کوه است گفت
کوه قاف است نام کوه قاف بشنیدم بیهوش شدم بهوش باز آمدم گفتم ای حیوان
با تو عهد کرده بودم که بجایی نرسم نه بکوه قاف گفت ترا بجایی نخواهم رسانیدن
خواهم رسانیدن و پادشاهای اقلیمی خواهم دادن باید که بر عهد خود ایستوا باشی
بگیر پای مرا پای او را گرفتم و در هوا شدم چند شبانه روز رفتم و بجای فرو آمد که
غاری بر در غار نوشته که لا اله الا الله سلیمان رسول الله درون غار رفتم بسیار
متحیر شده در دل گذرانیدم این چه کس است مرا بکجا آورد و چه خواهد کرد جوان پیشتر
شد گوشک در بسته دیدم چون نوک رسیمان در گشت گرفته و بر قفل مالید بفرمان
رب العزت در گشاده شد درون گوشک مرا با خود برد درون خانه بسیار
درون خانها دیوان ایستاده بودند از کلافی ان گوشک پنج کس بیامد عرض
و طول او نتوان کرد دیوان بر خواستند که بر آن جوان حمله کنند رسیمان بگشت بر دست داشت
بر آنها انداخت همه بهر فرو آوردند و مطیع شدند و فرمان بردار او گشتند چون

بیشتر رفتیم اجره ویدیم با تکلف بسیار نقشین وتختی دران میان نهاده اند ۲
بصفت راست نیاید زبان در وصف او عاجز است بران تخت جوانی خفته
است چون ماه شب چهارده یکدست بالای سینه نهاده ویک دست بر شکم در
انگشت او انگشتری و باچار نگینه که نوری تافت و در پایه تخت او از د
ری ایستاده ازان جوان پرسیدم که در بالای تخت خوابیدگی که باشد جوان گفت
صاحب انگشتری مهتر سلیمان علیه السلام تمام وحوش وطیور دیوان و پریان
در خدمت شان بودند فی الحال نیز ایستند و نگهبانی میکنند من غلوله ریسمان
بدست تو داده ام دران سحر بست بقوت آن تا اینجا آمده ام و دیوانرا باقو
مسخر کرده ام مقصود من ای تست که انگشتری از دست این خفته بستانم
انچه دیوان و پریان واژدرها در فرمان او بودند و میخواهم که در فرمان من باشند
درین سخن بود که فرشته از آسمان فرود آمد انجوان را در زیر تخت سلیمان علیه السلام
هلاک کرد جوان ازو فارغ شد روی بمن کرد پرسیدم که ایمرد راست بگو که
این جوانرا چرا بچنان ساختی او بمن عمد کرده بود که مرا بخانه میرساند تو کیستی که
این را هلاک کردی گفت این دیو قوی تر از همه دیوان بود و در خدمت سلیمان
علیه السلام هرگز نیاده بود و فرمان برداری نکرده اکنون میخواهد که قصد این خاتم کند
بامر الله تعالی او را هلاک کردم تا ما ترا چه کار است برابر این ملعون بیایی و غلوله

ربیبا نیکو در بست بیندازان سحر و جادو بست بتو کار نیاید و من فرستادم
و این جوانیکه بالای تخت خفته است مهتر سلیمان علیه السلام گفتم تخت خدای
بر تو باد مرا راه بنمای که بکدام جانب شوم گفت انگشتری که در دست این ملعون
هست بگیر و در انگشت خود کن کار از آفت دیوان و پریان ایمن باشی انگشتری
بگرفتم غلول را از دست انداختم بحسب الاشارة فرشته روان شدم چند خانه
رفتم بجای رسیدم که کوشکی پدید آمد نزدیک او رفتم بدان کوشک دختری دیدم بسیار
صاحب جمال که در عمر خود مثل او ندیده بودم نه در آدمی و نه در پری چون مرا بدید بسیار
از کوشک خود فرود آمد بر من سلام کرد و گفت تو تمیم انصاری باشی گفتم آری آن
دیو که برده چه شد گفتم هلاک شد بزیر تخت سلیمان علیه السلام دختر گفت منع کرده
بودم و میدانستم که هلاک خواهد شد هر آنکه بر پیغمبر خدای تعالی بدی کند بدی یابد
و هلاک شود گفتم ای دختر چگونه دانستی که من تمیم انصاری ام گفت در
کتاب خود خوانده ام فلان سال فلان ماه و فلان روز و فلان ساعت
مردی خواهد آمد از یاران محمد صلی الله علیه وسلم بر بسرم تشریف ارزانی خواهد
فرمود من بنعمت ایمان مشرف خواهم شد بی توقف بر من کلمه ایمان
تلقین کن تلقین کردم و اقرار کرد و گفت لا اله الا الله محمد الرسول الله
مسلمان شد من بر سیدم آدمیزاد مینمایی بچه طریق اینجا آمدی گفت ای تمیم

انصاری اول و آخر حقیقت خود بیان کنم این بست که پدرم پادشاه بود و مادرم
پادشاهزاده بود چهل دختر من در شکم او بوده ام دیوی در پیش تخت سلیمان علیه
السلام هلاک شده مادرم را آورده بوده است وعده کرده بوده است که وقتیکه
تو از چهل خلاص شوی من با تو صحبت کنم مادرم این غم داشته است چون
نزدیک رسیده مادرم بخدا تعالی مناجات کرده الهی من آدمی زاده ام و
قصد من دارد از کرم خویش مرا از چهل رهانی دعای او مستجاب شده تیر دعا
بهدف اجابت رسیده بحمد دیگر من تولد شده ام بفرمان رب العزت مراد عاکرده
بخدا بسپرده وفات کرده است بعد ازان آن دیو را خدای تعالی بمن مشفق و مهربان
بساخت و دیگر دیو انرا بفرمان بردار من کرد انید از کرم الهی که مرا علم لدنی که
اباواجداد من داشته اند حاصل شد چون دختر تمام حقیقت گفت او را خواهر
خواندم چند روز در انجا میبودم بعد گفتم ای خواهر چند باید که از خانه جدا
افتاده ام و هر چند راه میروم هیچ نمیدانم که ولایت من در کجاست ازین جهت
متحیر مانده ام دل خوش دار که یک دیو را فرمایم ترا بوطن برساند هیچ اندیشه مکن فاما
از زنجا تا بلاد تو دو صد و چهل ساله راه است چون این سخن از دهان دختر شنیدم
محزون و مغموم شده ام زار زار چون ابر نوبهار بگریستم و آن زیبا دختر از بس
برحمت آمد فی الحال دیو پیر را بیاورد و گفت ای عفریت این مرد برادر من است و خواهر

او در مدینه

در مدینه سکینه است بیخواهم که در مدینه برسانی دیو گفت در روز سیوم رسانم
از پیش آن دختر مراد رگردن خود سوار کرد و دختر گفت ای تعلیم نصاری ان دعا
یکه شما برای تعلیم داده بود بخوانید از برکت آن دعا هیچ بلیت و محنت بتو نرسد از شتر
[illegible] مصون و محفوظ باشی دارنده و خواننده این دعا از جمیع بلاها ایمن باشد
[illegible] وداع کرد و گفت برو بخدای تعالی بسپردم پس آن دیو مرا برداشته دور هوا
شد نزدیک بآسمان رسید و قصد هلاک من کرد و میخواست که مرا بیندازد و من
دعا میخواندم هیچ زبانی نتوانست رسانیدن دیو در خشم شد چون چشم وا
کردم کوه با در دریا خود را میدیدم که از هیبت آن میلرزیدم و با خود میگفتم
که این ملعون مرا کجا خواهد برد در این اندیشه میبودم که آن ملعون از دریا برآمده
بر بیشه گور رفت و ایستاد هر چند گفتم قدم پیش نمانداخر گفت که در اینجا
همین یکه راهست و دیگر راه نیست و در سر راه دیو عظیم میباشد از من بسیار
قوی تر است اگر نظر وی بر من افتد هلاک شوم و را بگشد علاج آنست که انگشترین
در دست داری بمن ده از آفت او خلاص شویم و ترا بسلامت بگذرانم یا امیر المو
منین علی من انگشترین از دست خود کشیده بوی دادم فی الحال در دهان خود انداخت و از نظر من غایب شد و مرا در بیابان گذاشت حیران و متحیر ماندم چکنم و بکدام
جانب روم بعد از فکر بسیار راهیکه نموده بود بسمت راه در آمدم پاره راه رفته

بودم کنا گاه تختی دیدم مرصع از زر و جواهر
بت و بران تخت دیو سیاه
نشسته است و خرطوم دارد مثل خرطوم فیل ببر پیما رسیده بود چون مرا
دید قصد کرد من کرد فیقر خویش را از کوه بزیر انداختم ریزه ریزه شوم بهتر است
از بدست این ملعون گرفتار شوم بزرگ خداوند است بعد از افتادن بیهوش
شدم چون بهوش باز آمدم ملاحظه کردم دست و پای من همه سلامت است بر خود
گفتم سبحان الله مرا مرگ نیست پس روی بصحرا آوردم بدرختی رسیدم که در
بزرگی مثل آن در عمر خود ندیده بودم و زیر آن درخت ساعتی بیاسودم بعد از
بعد از فرصتی چون نظر بالا کردم غولی را دیدم بزنجرها در قید سلاسل کشیده
اند چون در نظر من در آمد گفت ای تمیم انصاری رنج و محنت بسیار کشیدی
اکنون نزدیک آمده است که بخوانه خود برسی بیدار فرزندان و اصل گردی
گفتم ترا بدین طریقه چرا بسته اند گفت با مر الله تعالی مرا در قید کشیده اند
ان بگو که محمد علیه الصلوة و السلام در حیات است گفتم بجوار رحمت حق پیوست
گفت مردم زنا میکنند گفتم آری پرسید که قمار میبازند گفتم آری گفت
دروغ میگویند گفتم بلی دروغ میگویند پرسید که زنان بر اسب سوار میشوند
گفتم آری پرسید شراب میخورند گفتم آری یا امیر المومنین اینها را پرسید و قید
بشکست از زنجیر برون آمد و یک نعره زد که جمله روی زمین را از لرزه افتاد

بندهای

بندهای زمین بستحکم ببست ... فرشته فرود آمد یک عمود در دست گرفته
در پس او فرود کوفت و گفت هنوز وقت بیرون آمدن تو نیست این بگفت
بآن درخت بطریق سابق در قید کشید و من حیران شدم و با هم بر من بگذشتند
فرشته با دیو سخن آمده گفت ای تمیم انصاری ترا چکار بود که با این ملعون سخن
میگفتی گفتم رحمت خدا بر تو باد راست بگو که چه کسی و این چه کس است گفت من فرشته
ام و این ملعون دجال است که در آخر زمان بیرون می آید فاما نمی آمدم ترا هلاک
میکردم گفتم احوال من ترا معلوم است بمن راه نمای گفت جانب قبله رو چند شبانه
روز برفتم ناگاه در میان بیابان کوشکی پدید آمد بسیار بلند و مصفا و از جواهر مرو ا
رید و از یاقوت مرصع کرده و از جوب صندل طاقها راست کرده و در میان آن
کوشک خانی آراسته اما طعام آن خوان بسر دبود و با امیر المومنین علی کرم الله
بودم چندانکه توانستم بخوردم چون از طعام فارغ شدم حجره دیدم در آن حجره
پر از نقره و زر و جواهر مکلل چون اندرون رفتم خلقی را دیدم کشته اند چند
ایشان پر خون و شمشیرها در اندرون آن بدیدم بحیرت فرو رفتم گفتم خداوندا
ایشان را که کشته است و ایشان بدگونه مردمند و چه گونه کشته شده اند چون
بیشتر شدم بیک حجره رسیدم چهار سوار سلاحدار ایستاده اند دیدم با خود گفتم
مگر اینها قاتلان این جماعه باشند نباید مرا هم بکشند ناگاه نظر ایشان بر من افتاد و سلام

کردم جواب سلام من دادند گفتند ای غلام نصاری خوش دل باش که بخانه خود خواهی رسید گفتم نعمت خدای تعالی بر شما باد بگیرید و این مقتولان را بگیرند گفتند ما فرشتگانیم از عهد نوح علیه السلام در اینجا میباشیم و این کوشک را نگاه میداریم و این خان از آن روز باز آراسته بنعمت است هر بنده که در اینجا برسد از این نعمت بخورد و این مطبخ کم نشود و این طعام کم نگردد و این کشته گانیکه می بینی اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اند که در غزوه احد شهادت یافتند تا قیامت بهمچنان خواهند بود گفتم ای فرشتگان چند سال ست که در بیابان میگردم و نمیدانم که بلده مدینه منوره در کجا بست فرشتگان گفتند که بتحقیق بخانه خود خواهی رسید مرا راه نمودند و پیشتر قدم راندم راهی یافتم چند شبانروز راه طی کردم ناگاه از دور بوستانی نمود رفتم درختان میوه دار بسیار دیدم در زیر درختی مرد پیری نماز میخواند و نزدیک او شدم بسلام کردم جواب سلام من داد ایمرد کمکرده راهی مدینه میجویی نام تو تسلیم انصاری ست گفتم آری پیشتر رو ببر دیگر خواهی دید اهل خود را باز خواهی گفت از آنجا روان شدم چند شبانروز منزل کردم بوستان عظیمی رسیدم درختان میوه دار بسیار و چشمه های بیشمار در آنمقام پیری نورانی دیدم در زیر درخت نماز میگذارد و باو سلام کردم جواب سلام شنیدم پرسید راه گمکرده بهشتی و بلاد مدینه میجویی گفتم بلی گفتم ای شیخ فدای تو بست که از وطن جدا افتاده ام شبانروز

قطع

قطع منزل میکنم و نمیدانم که ولایت من در چه جاست اکنون از زندگی به تنگ آمده ام
بهیچ نوع بمقصود خود نرسیده ام آمدم بر کفت خوش باش که نزدیک است که
محنت براحت مبدل شود و چشم بکشای و نعمت خدای تعالی را مشاهده کن
و بسیر کن باید که بتعجیل بیایی گفتم بسیر این بوستان کم چند گامی رفتم بوستانی
دیدم میوه های رنگ برنگ بسیار در عمر خود آنچنان ندیده بودم و بآن مزه هیچ
نخورده بودم و چشمهای آب روان و گلهای رنگ برنگ و مرغان خوش الحان
بسیار با امیر المومنین چندان نتوانستم از آن میوه ها بخوردم و تشنگی از من رفت
بسیر شدم و در کنار چشمه آب عورتی دیدم پری زاد و پشت خمیده و جامهای ابریشم
پوشیده و صد هزار ابریا به ارزر و نقره و جواهر و گوهرهای شب افروز مکلل و مرصع
تسبیح بزرگ بر دست گرفته چون نظر او بر من افتاد سلام کردم جواب سلام
بر من نداد و اشارت کرده مرا میخواند گفتم ای عورت پیره زال چند این جامهای
قیمت بها پوشیده تو کیستی هیچ جواب بر من نداد و ناگاه از کوه
باهیبت بر آمد که چرا از من نمیترسی اینقدر جسارتی میکنی زود بیا از آن آواز و
هیبت خوردم و باز گشتم و بهزار حیله پیش آمدم بر رسیدم بر کفت قدرت خدای
تعالی را معاینه دیدی گفتم دیدم و پرسیدم که ای پیر زرگ آن پیر کیست پیش شما فرستاد
بستاد آمد گفت شما کیستید و آن عورت که چندین پیرایه ها و جامهای فاخره پوشیده است

آنجا کیست و آن آواز از کوشه بوستان بگوشش رسید آواز کرد باشد پیر گفت
امر دیگر مرا به پیش من فرستاد الیاس پیغمبر است و من خواجه خضرم و آن عورت
که پیر و زال نمود با چندین هزار ایما خود را زینت داده است و دنیا پرستی و آن آوا
زیکه شنیدی با هیبت و هشت خوردی آواز زنجیر و ماهیچ است اما خود پیش
آمدی و رنج راه بسیار کشیدی چند روزی در اینجا قرار گیر و بیاسای تا از کو
فت راه بیرون آیی گفتم یا خضر نبی رحمت خدا بر شما باد از اینجا تا مدینه پیکنه
چند روزه راهست بسیار تنگ دل و در فراق اطفال و عیال طاقتم تاق شد
بگفتم گریه بر من مستولی شد که چندین مرا مری کی بود که بخاطر رسیم حضرت خواجه
خضر علیه الصلوٰة والسلام مرا دل داری داده گفتند که خدای تعالی خواهد در اندک
روزی ترا بسی و خاطر خود جمع دار قدرت سبحانه و تعالی را بین پیش حضرت
خضر علیه السلام چند روز مکث فرمودم بعد از روزی چند ابری پیدا شد و خضر
خضر علیه السلام خواجه خضر علیه السلام جواب سلام باز داد و پرسید که ای ابر بکجا میروی
ابر گفت مرا فرمان شده است که در فلان جای بروم و ببارم ابر گفت ای خضر
حاجت داری گفت با تو حاجت ندارم پس شبانه روز بگذشت بعد ازان ابر
دیگری پیدا شد خواجه خضر علیه السلام را سلام داد خضر نبی جواب سلام باز داد
پرسید که ای بکجا میروی ابر گفت مرا فرمان شده است که بر مدینه منوره حضرت

محمد

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیاری و گفت حاجی داری خضر علیه السلام گفت
با تو حاجت دارم اگر گفت بخواه حاجت خود را خواجه خضر فرمود که این مرد را
می بینی تمیم انصاری نام دارد از یاران محمد صلی الله علیه وسلم است و این مرد را دو
پسر آورده بوده است طبقه زمین پنجم راطی کرده آمده است و خانه اش در
مدینه بوده است چند سال است که از وصال فرزندان دور افتاده است باید
که این مرد را ببرد مدینه رسانی اگر فرود آمد و گفت ای تمیم بر بالای من بسوار شو
و من بسوار شدم و از خواجه خضر علیه السلام التماس دعا کردم در حق من دعای
خیر کرد و گفت برو بخدای تعالی بسپردم پس از آنجا روان شدیم امیر المومنین یک
پاسی از شب گذشته بود که از دو صد سال راه آورده مرا بر در خانه فرود آورد
و خود در هوا شد و باز بدان گرفت احوال خویش را از پیر گذشته بعرض رسانیدم
این فرزندان و زن از آن منست پس امیر المومنین عمر رضی الله عنه آن
با همراهی فرزندان به تمیم انصاری تسلیم کردند و آنجوان
حق بجایش قرار گرفت تمیم انصاری بدیدار فرزندان مشرف شد محنت آن
براحت مبدل گشت الهی بحرمت تمیم انصاری و بحرمت جهار یار عظام و اصحاب
کرام و بحرمت خواجه طه و یسین و رسول رب العالمین صلی الله علیه وآله وسلم
ن خواجه علیه الصلوٰة والسلام ز بمرادات دینی و دنیایی برسان یا الله العالمین و یا خیر